شرح سبعہ معلقات

حسب الحکم

جناب کپتان ہالرائڈ صاحب بہادر ڈائرکٹر پبلک

انسٹرکشن ممالک پنجاب وغیرہ

سنہ ۱۸۸۱ء

مطبع سرکاری لاہور میں چھاپی

گئی

سبعه معلقه مع شرح فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

انواع ستایش واقسام نیایش ذاتی را سزد که چمن فضل وکمال را بریاحین ادبیه مزین ساخته * و بنضارهٔ گلستان فصاحت
و زبان آوری بوجه اکمل پرداخته * وگلدستهٔ صلوات وتحیات پیشکش بارگاه شاهی است که سریر انا افصح العرب
والعجم مسند وقت جوامع الکلم بجناب اقدس او سزا * واکلیل انا سید ولد آدم بفرق مبارکش زیبا *
صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین امابعد خدمت طلاب فنون عربیه ومشتاقان مخدرات ادبیه
التماس میکند چونکه دریں ایام توشیح حکام چنین رفته است که طلبهٔ این خجسته دیار بدرس قصاید سبعه معلقه
پردازند تا نهار اسلم علوم عربیه سازند لهذا بعضی از دوستان اشاره فرمودند که ترجمهٔ قصاید مذکوره بزبان
فارسی سلیس نموده آید که شروح عربیه باعث غوامض نکات حکم استغلاق میدا کرده است وتقاعد همم
ابنای جنس مانع استفاده گردیده است لهذا رشید النبی بن حبیب النبی صفح الله عن زلاتهما وقال
عثراتهما این سطر چند نوشته که فواید عامه وعواید تامه بخشد والله المستعان * روشن باد که شیوه
فصحای عرب چنان بود که هرگاه قصیده انیقه انشا میکردند آنرا بخانه کعبه معلق می نمودند بدعوی
اینکه کیست که جوابش نویسد واین قصاید هفتگانه را ازین باعث معلقه میگویند که کسی از جماعت
جواب شان نپرداخت اما چون دولت اسلام رسید دعاوی مموهه شان بانزال فرقان حمید
باطل گردید وتاب دعوی نماند زیراچه فصاحت وبلاغت او از طوق بشری خارج است واعجاز او

ظاهر است حاجت تحریر نیست بلکه تقریباً وجوه اعجاز بشصت هزار وجه میرسد از جهت ضبط انواع و اقسام او
قاضی عیاض متصدی او شده است در کتاب شفا باید دانست که مضامین قصائد او که حب ... مهمل
و شتم یا تذکره جنگ و جدال نیست چنان نیست که متاخرین در اشعار خود می آرند که ایشان مضامین را
بپایه اول رسانیده اند و در اکثر مضامین از شعرای عجم گوی سبق برده اند اما فصاحت این قصائد چنان
است که اکثر متاخرین از آن عاجز اند آری قصیده امرؤ القیس از میان اینها بغایت فصیح است و قصاید ...
از فصاحت آنها سوای قصیده لبید نسبتی ندارد چنانچه بر ارباب عربیه پوشیده نیست پس عبارات ...
عربیه عاید است و فواید خواندنش جانب زبان آوری قایل قصیده اولی از قصائد مذکوره امرؤ القیس
است که او را ملک ضلیل گویند و او از رئیسان زبان خود و در فصاحت بر ابنای زمان فایق و بارع بود
و نام پدرش حجر است و او کندی است زمانش بمقدار چهل سال از زمان سرور کائنات قبل است و از دختر
عم خود که عنیزه نام داشت عاشق بود و نام عم او شرحبیل است و درین قصیده بعنیزه مذکوره تشبیب نموده و جمله
ابیات قصیده اش هشتاد و یک است و آن از بحر طویل است که اصلش فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن است
و عروض این بحر در غیر تصریع لزوماً مقبوض است بر وزن مفاعلن و ضرب هذا هم مقبوض است که ضرب ثانیست از ضروب ثلثه این بحر و
زحاف این بحر کثیر اند اما درین قصیده جز قبض زحاف دیگر وارد نیست و آن حذف حرف خامس ساکن باشد که نون فعولن و یای
مفاعیلن است و قافیه او متدارک است که عبارت از وقوع دو حرف متحرک میان ساکنین است تقطیع مطلع اینکه

قِفَانَبْ كِمِنْ ذِكْرَىْ حَبِيْبِنْ وَمَنْزِلِيْ

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن
مقبوض

بِسِقْطِلْ لِوَىْ بَيْنَدْ دَخُوْلِ فَحَوْمَلِيْ + میگوید

فعولن مفاعیلن فعول مفاعلن
مقبوض مقبوض

قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ	بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ

سقط تمامی ریگ توده لوی بکسر اول منقطع ریگ دخول و حومل بفتح اول نام دو موضع است قوله قفا ...

از صیغه تثنیه باشد چنانچه ظاهر است باشد که قفن بنون خفیفه باشد و در حال وصل نون الف گردید بجهت حمل آن بر حال
وقف و نبک در اصل نبکی است چونکه جواب امر است حرف علت ساقط شد تلخیص معنی اینکه ای هر دو همنشینان من
ایستاده باشید و توقف کنید که بنالیم از یاد آوردن حبیب و منزل او که واقعست به توده ریگ میان دخول
و حومل یعنی مرا بر گریه اعانت کنید و توقف فرمائید بیائید که بیاد آوردن حبیب و کوی او بنالیم و بجهت ذکر سرای
او که به ریگ توده میان این دو موضع واقعست گریه کنیم و اصل این تشبیب آنکه دستور عرب یعنی بادیه نشینان
آنجا چنین است که در مقامی نزول میکنند چون آنجا صحرا از گیاه خالی میشود بمقامی دیگر کوچ میکنند و مکانات
شان ویران باقی میماند شعرای عرب که ذکر غم مهجوری میکنند تذکره ویرانی سرای حبیب و انهدامش و خالی
شدنش از اهل خود بجهت کوچ ایشان از آنجا ذکر میکنند که باعث مزید توحش و اندوه است

فَتُوضِحَ فَالْمِقْرَاةِ لَمْ يَعْفُ رَسْمُهَا　　لِمَا نَسَجَتْهَا مِنْ جَنُوبٍ وَشَمْأَلِ

توضح و مقراة نام دو موضعست عفو بمعنی محو شدن و رسم داغ نشان سرای بر زمین هموار شده و من برای بیان
جنس است گویا که تقدیر کلام چنین است که لما نسجتها الریاح من جنوب و شمال و نسج در اصل بمعنی بافتن
است و اینجا کنایه است از آمد و رفت بادهای مختلف و نسج بالتحریک بمعنی رهگذر است و توضح و مقراة معطوف
به دخول است تلخیص معنی اینکه آن سرای واقعست میان دخول و حومل و میان توضح و مقراة گویا حدود اربعه
سرای مذکوره بیان نموده است بعد از آن میگوید که محو و ناپدید نشده است نشان آن سرای که هموار است بر زمین
یعنی هنوز نشان مکان باقیست به باعث آنکه آمد و شد میکنند و اختلاف مینماید بران بادهای از جنس هوای
جنوب و هوای شمال که چون هوای جنوب مثلا سنجاکش پوشیده میکند هوای شمال آن خاک را دور میکند و میتوانی گفت
که معنی بیت اینست که نشان سرای مذکور محو گشته است بسبب اختلاف بادهای مختلف فقط بلکه اسباب دیگر چون
باران وغیره هم در محو کردن آن مجتمع اند یعنی آن نشان نه فقط از بادها محو گشته است و بس بلکه از باران و بادهای
دیگر اسباب محو گشت پس مبالغه است در محو شدن آن

تَرَى بَعَرَ الْآرَامِ فِي عَرَصَاتِهَا　　وَقِيعَانِهَا كَأَنَّهُ حَبُّ فُلْفُلِ

بعر بتحریک و تسکین پشک شتر و گوسپند وغیره عرصه کشادگی میان سرای آرام و عرصات جمع اوست
قیعان و اقواع جمع قاع است بمعنی زمین هموار تلخیص معنی چنین نوشته اند که ای مخاطب بینی تو پشک آهوان
سپید در فضا و کشادگیهای سرای مذکوره گویا که آن پشک دانه پلپل سیاه است یعنی سرای مذکور

که جای گلزار بود اکنون جز آهوان و پشک شان کسی بنظر نمی آید و هیچکس از انیس اینجا نیست سوای
وحشیان هکذا قالوا و باشد که این مبالغه بود در ویران شدن آن مکان یعنی اینجا کسی از جنس انس و وحش بنظر
نمی آید تا آنکه پشک آهوان آنجا بمشابه پلپل سیاه است در ندرت یعنی وحش هم آنجا نیست چه جای که انیس
و بگلستان خار هم نمانده چه جای گل

كَأَنِّي غَدَاةَ الْبَيْنِ يَوْمَ تَحَمَّلُوا | لَدَى سَمُرَاتِ الْحَيِّ نَاقِفُ حَنْظَلِ

بین جدای تحمل رحلت نمودن سمرات جمع سمره بضم میم درختی است که او را طلح میخوانند ناقف شکننده
حنظل تا دانه اش برآرد حاصل معنی اینکه گویا که من سحر فراق روزیکه کوچ نمودند یاران نزد درختان طلح
قبیله شکننده حنظل بودم یعنی چنانکه اشک شکننده حنظل بباعث تلخیش بی اختیار بدر می آید من روز
فراق احبه وقت کوچ نمودن شان همنشین بودم قریب درختان طلح محله که تلخی فراق شان چشم بی اختیار
اشک می بارید غایت جزع و فزع در فراق یاران و بی اختیاری خود در گریه بیان میکند

وُقُوفاً بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيَّهُمْ | يَقُولُونَ لَا تَهْلِكْ أَسًى وَتَجَمَّلِ

وقوف جمع واقف است چون شهود جمع شاهد و وقف ایستادن و ایستاده کردن و صحب جمع صاحب است و
مطی جمع مطیه است بمعنی ناقه و سواری اسی اندوه و اندوهگین شدن و لفظ اسی مفعول له است و تجمل خوبی
نمودن و اینجا بصبر خوبی نمودن است وقوفا حال است از نبک معنی بیت اینکه ایستاده شوید که از یاد دوست گریه کنیم
در حالیکه ایستاده کنندگان اند یاران و همنشینان من در آنجا بر سر من و اینجا همی گویند مرا که هلاک مشو بجهت
فرط اندوه و بصبر و تحمل تجمل کن یعنی یاران من در آنجا مرا نصیحت میکنند و میگویند که شکیبایی کن و صبر نمای
و خود را باندوه و ملال هلاک مکن

وَإِنَّ شِفَائِي عَبْرَةٌ مُهَرَاقَةٌ | فَهَلْ عِنْدَ رَسْمٍ دَارِسٍ مِنْ مُعَوَّلِ

عبره اشک مهراق ریخته شده از هراق یهریق و اصل آن اراق یریق است همزه بها منقلب شده و گاهی همزه
و ها جمع میشوند چون اهراق یهریق و دارس ناپدید و ناپدید کننده معول بروزن مفعول است از تعویل بمعنی
نازکردن برکسی و بار برکسی نهادن و یاری خواستن و معول معتمد را هم گویند و عول آواز برداشتن در گریه
میگوید که یاران از گریه و زاری منع و شکیبایی اشاره میفرمایند بدرستیکه شفای بیماری من و خلاصی من
از اندوه و ملال اشک ریخته است یعنی شفای من اشکی است که از چشم خونبار شریزم چه گریه غم و اندوه را

خفیف میکرواند وتجاهل باعث از دیاد ملالست بعد از ان میگوید که آیا هست نزدیک نشان سرای که ناپدید است از کسی
که باو یاری خواسته شود در گریه یا کسی که بروی اعتماد وناز کرده شود بگریه خویش وبار آن نهاده آید یعنی آنجا
کسی از قسم انیس نیست که او یاری کند در گریه من و نه کسی است که بر و ناز کنم و اعتماد نمایم با گریه خویش و پیش او نالم
واو بر گریه من ترحم کند پس از گریه حصولی نیست در چنین جای که بسبب او یاران رفته باز می آیند و نه آنجا کسی
است که پیش او نالم آری اگر یاران من آنجا مقیم بودندی البته گریه در آنجا مفید بودی درینصورت استفهام
انکاریست و تواند بود که انکار نباشد و معنی چنین باشد که آیا هست نزدیک نشان سرای کسی که آوازش بگریه
بلند کنانیده شود که با من در گریه و زاری موافقت نماید یعنی آیا کسی هست که با و گریه کنم همراه او ناله نمایم واو
موافقت کند

كَدَأْبِكَ مِنْ أُمِّ الْحُوَيْرِثِ قَبْلَهَا | وَجَارَتِهَا أُمِّ الرَّبَابِ بِمَأْسَلِ

مأسل نام کوهی است مشهور خود را انطاب کرده میگوید که عادت ورواب تو بعشق عنیزه مانند عادت تست از عشق
حویرث پیش از عشق عنیزه وهمچون عادت تست از عشق همسایه ام الحویرث که ام الرباب است در کوه مأسل یعنی
حرمان تو از وصل عنیزه و رنج واندوه تو از هجرش همچون حرمان تست از وصال ام حویرث وام رباب که در
مأسل بر ایشان عاشق بودی وهمچو اندوه وملال تست از هجر شان یعنی چنانچه از عشق شان همیشه رنج وملال بردی و فایده
نبرداشتی همچنین از عشق عنیزه رنج میبری واز بعض اشخاص شنیده میشود که قول کدابک معمول یقولون
که در بیت و قوفا بها است باشد یعنی یاران من آنجا مراکب خود را بر سر من ستاده کرده میگفتند که شکیبائی کن
وگریه مکن بعد از ان بحسرت از روی شفقت گفتند که حظ تو از عشق عنیزه همچنانست که از عشق ام حویرث وام
رباب بود در مأسل یعنی جز رنج وملال نصیب تو نیست و بر این معنی بیت ثانی دلالت میکند و لهذا فا آورده است
بر قول خود ففاضت دموع العین الخ

إِذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ الْمِسْكُ مِنْهُمَا | نَسِيمَ الصَّبَا جَاءَتْ بِرَيَّا الْقَرَنْفُلِ

ضوع وتضوع دمیدن بوی خوش وریا بمعنی نکهت و بوی خوشست ونسیم منصوبست به نزع خافض یعنی کنسیم الصبا
معنی آنکه چون استاده میشدند وحرکت میکردند ام الرباب وام الحویرث از مکان خود میدمید بوی مشک از ایشان
مانند باد برین که آورده باشد بوی خوش قرنفل را یعنی بوی شان که همچو مشک است بوقت استادن از ایشان
چنان میدمد که نسیم بر قرنفل وزد و نکهت او باطراف و جوانب عالم منتشر نماید از ینجا گفته اند که + وکان العبد

بها واشیا * وجس الحلی علیها رقیبا * وجه خوشش گفته اند * ثلاثة منعتها من زیارتها * وقد وجی اللیل
خوف الکاشح الحنق * ضوء الجبین و وسواس الحلی لها * یفوح من عرق کا لعنبر العبق * یکب الجبین بفضل الکم
تستره * والحلی تنزعه ما الشان فی العرق *

فَفَاضَتْ دُمُوعُ الْعَيْنِ مِنِّي صَبَابَةً | عَلَى النَّحْرِ حَتَّى بَلَّ دَمْعِي مِحْمَلِي

فیض جاری شدن نحر بالای سینه محمل بکسر میم و فتح میم ثانی دوال شمشیر و صبابة مفعول له است بمعنی گرمی سوزش عشق
و تنگدلی از عشق معنی اینکه چون حسن و جمال شان بدین مثابه است پس جاری شد اشک چشم من یا معنی اینکه چون یاران گریه منع
کردند و گفتند که نصیب تو از عشق عنیزه جز رنج و الم چیزی نیست پس جاری شد اشکهای چشم من بسبب سوزش
عشق و تنگدلی من از آن بر بالای سینه من یعنی اشکهای چشم من از سوزش عشق بر سینه من روان شد تا آنکه
تر نمود اشک من دوال شمشیر من

أَلَا رُبَّ يَوْمٍ كَانَ مِنْهُنَّ صَالِحٍ | وَلَا سِيَّمَا يَوْمًا بِدَارَةِ جُلْجُلِ

داره جلجل نام موضعیست که در آن تالابی و چشمه است و لفظ صالح صفت یوم است و در لفظ یوما رفع خواندن بنا براینکه
ما موصوله باشد و جر خواندن بنا براینکه ما زائده باشد و سی مضاف باشد سوی یوم نیز جایز است یعنی آگاه باش
که بسا روز خوش بود که از وصال ایشان یعنی معشوقان مذکوره محظوظ و خوش بودم و بعیش خوش شادان
بودم خصوصا روزیکه بداره جلجل بود یعنی خصوصا روزیکه بداره جلجل گذشت که آن روز از همه ایام بهتر و احسن بود
و قصه آن روز چنان نوشته اند امرؤ القیس بر عنیزه سخت شیفته بود و به وصلش فائز نمیشد روزی زنان
حی بروز کوچ بداره جلجل رفتند امرؤ القیس از همعنی آگاهی یافته از مردمان تخلف نموده پیش از رسیدن
زنان مذکور بدانجا رسیده پوشیده شد چه میدانست که ایشان چون تا به میرسند غسل میکنند و زنان مذکوره
که جوانان بودند و عنیزه میان شان بود و انجا رسیدند و جامهای خویش کشیده اندرون آب رفتند امرؤ القیس
که بکمین گاهی نشسته بود از مکان خود بیرون آمده جامه های شان جمع نموده بر آنها نشست و سوگند نمود
که جامه شما نخواهم داد مگر اینکه برهنه سوی من از آب بیرون آید تا زمان دراز با و مخاصمه نمودند هر چند انکار
بیشتر کردند کمتر سود میداد ناچار زنی از ایشان که بنسبت شان شرم کم میداشت سویش بیرون آمد امرؤ القیس
جامه اش بروی انداخت پس جمله زنان یکیک شده برون آمده جامه های خویش گرفتند الا عنیزه که از آب
بیرون نیامد و انکار کرد امرؤ القیس را قسم داد که لباس مرا بدهد او انکار کرد و گفت که ای دختر مهان

لابداست ترا که آنچه زنان با قبیله کردند تو هم بکنی آخر چون چاره ندید از انجا برآمد امرؤالقیس و از پس وپیش برهنه دیده
جامه اش حواله نمود چون جامه های خود پوشیدند امرؤالقیس را ملامت آغاز کردند و گفتند که ما را گرسنه کردی و از حی باز
داشتی گفت که اگر ناقه سواری خود بجهت شما ذبح کنم شما تناول خواهید کرد گفتند که بلی پس ناقه خود ذبح نمود و زنان
مذکوره هیزم بهم آورده گوشت بریان نموده خوردند و همراه امرؤالقیس شکیزه پر از می بود ایشان را خورانید هنگامیکه
زنان مذکوره اراده کوچ کردند پالان شتر باده اش مع دیگر اسباب بر شتران خویش بار کردند و عنیزه او را بعد
از مساجت بسیار و سفارش زنان میان کوهان و گردن شتر خویش سوار نمود و بسوی همین قصه اشاره در بیت
مذکور نمود

وَيَوْمَ عَقَرْتُ لِلْعَذَارَى مَطِيَّتِي | فَيَا عَجَبًا مِنْ كُورِهَا الْمُتَحَمَّلِ

عقر پی کردن شتر وغیره و مراد اینجا ذبح و کشتن است عذاری جمع عذرا بمعنی زنی دوشیزه کور پالان شتر
با ساختگی او یوم عقرت معطوفست بر یوما بداره جلجل و یوم را اینجا مبنی نمود زیرا چه سوی مبنی مضافست معنی اینکه
و بهتر است از جمله ایام وصال احبه آن روز که کشتم برای زنان دوشیزه مرکب خود را پس ای عجب من یعنی بسیار
تعجب میکنم از پالان ناقه که زنان مذکوره با خودها بار کرده بودند

فَظَلَّ الْعَذَارَى يَرْتَمِينَ بِلَحْمِهَا | وَشَحْمٍ كَهُدَّابِ الدِّمَقْسِ الْمُفَتَّلِ

هداب ریشه و پرزه جامه دمقس ابریشم سپید فتل تافتن رشته وغیره یعنی چون شتر سواری خود برای ایشان ذبح کردم پس
شدند آن روز زنان دوشیزه که با یک دیگر می انداختند گوشت ناقه مذکوره و پیه را که مانند پرزهای ابریشم سفید تافته
بود یعنی گوشت بریان سوی یکدیگر می انداختند و پیه بیکدیگر میدادند و آن پیه سپید و نرم بود مانند پرزهای
ابریشم سفید که تافته شده باشد

وَيَوْمَ دَخَلْتُ الْخِدْرَ خِدْرَ عُنَيْزَةٍ | فَقَالَتْ لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجِلِي

خدر بکسر اول بمعنی پرده و هودج است و مرجل پیاده کننده کسی را ویلات جمع ویلت بمعنی سختی و وای یعنی در روز
از ایام وصال در حسن و جمال مثال آن روز نیست که داخل شدم هودج را که هودج عنیزه است پس گفت عنیزه
که وای و سختی برای تست یعنی وای بر تو باد و سختیهای بتو نزول کناد که بدرستی تو پیاده کننده منی
یعنی من چون در هودج عنیزه داخل شدم گفت که تو مرا پیاده نمودن میخواهی که پشت شتر را ریش کردی
و از رفتار باز داشتی

تقول وقد مال الغبيط بنا معاً | عقرت بعيري يا امرأ القيس فانزل

عقر اینجا بمعنی پی کردنست یا ریش کردن پشت شتر یعنی چون در هودج عنیزه داخل شدم در آنوقت میگفت عنیزه
درحالیکه غبیط کژ شد با هر دو ما یعنی چون با رو و کس بر یکجانب فتاد هودج ازان جانب کژ گشت در انزمان عنیزه
میگفت که پی کردی یا ریش نمودی شتر مرا ای امرؤ القیس پس فرود آی از هودج و دور شو ازینجا

فقلت لها سيري وارخي زمامه | ولا تبعديني من جناك المعلل

جنی میوه کرانه درخت چیده میشود و معلل بمعنی مکرر است معنی آنکه چون عنیزه گفت که از شتر من فرود آی پس گفتم
او را که بران شتر برو و فرو گذار دست کن مهارش را و دور مکن مرا از میوه وصال خود که مکرر است یعنی چیدن میوه وصال
او دور مکن که مکرر چیده شود از گلستان حسن و جمال تو و باشد که معلل از تعلیل باشد یعنی مشغول کردن باشد چنانچه علل الصبی
بالطعام یعنی مشغول گردانیدم کودک را بطعام از گریه و آن هنگام معنی مصراع ثانی چنین باشد که دور مکن مرا از
میوه وصال که علاج است یعنی من تا آن چیده شوم و الم [illegible] باز نی آرم

فمثلك حبلى قد طرقت ومرضع | فألهيتها عن ذي تمائم محول

طرق شب آمدن و ضع شیر دادن تمیمه تعویذ محول بوزن فاعل کودک یکساله گذشته فمثلک رب بمعنی [illegible]
[illegible] بدست از داو [illegible] وصال خویش [illegible] بسیار مانند تو زن حامله است که نزد او شب
آمدم و زن شیر دهنده [illegible] باشد و [illegible] زن شیر ده است که نزد او آمدم پس
[illegible] گردانیدم باز [illegible] از کودکش که خداوند تعویذات است و یکساله [illegible] شیر ده [illegible]
باشد و لفت [illegible] بسیار بود با وجود آن [illegible] مشغول گردانیدم [illegible]
[illegible] کردم که کودک خود را فراموش کرد پس تو [illegible] چنین [illegible] خلاصی یابی و چگونه از من باز خواهی ماند

اذا ما بكى من خلفها انصرفت له | بشق وتحتي شقها لم يحول

معنی بیت چنین گفته اند که چون بچه آن شیر ده گریه میکرد از پس پشت آن میگشت آن زن برای بچه خود بنیمه
تن خود و زیر من بود نیمه او که نمی گردانید او را یعنی با من چندان میل میداشت که چون بچه اش میگریست
نیمه خود بسوی او میگردانید بجهت شیر دادن با وجود آنکه [illegible] درین حال چیزی از کودکان مشغول
نمیگرداند و ظاهر این معنی مراد شاعر نیست چه صریح فحش است و آن عیب است نزد جمیع شعراء خصوصا شعرای
عرب و اگر همین معنی مراد بودی میتوانست که این مضمون بکنایه ادا کند و گوید که * اذا ما بکی من خلفها

بدأت به [illegible] دوم یک منها بدین مولی + یا مندان فی رغیب رمای یافتی این ظام انبکه شق توبه چشم جانبی مراد است
پس معنی انکه چون پس او میگریست از پس اثبت او میگردید یعنی جانب دو گوشه چشم او نظر کرد و شق و یعنی یک
جانب [illegible] و زیر من یعنی زیر و من بود که نمیگردانید آن شق را از جانب من [illegible] حال بوس بیان میکند چنانکه فهمیده اند

وَيَوْماً عَلَى ظَهْرِ الْكَثِيبِ تَعَذَّرَتْ		عَلَيَّ وَآلَتْ حَلْفَةً لَمْ تَحَلَّلِ

کثیب ریگ توده تعذر دشوار شدن کار و مثال آن آلایا سوگند خوردن تحلل استثنا کردن در سوگند و حلفه مفعول مطلق است زیرا چه فاء [illegible] آلت ایلاء است قسمت میگوید که یک روز بر پشت ریگ توده عنیزه دشوار شد بر من و
[illegible] بر مفارقت [illegible] مواصلت من قسم سخت خورد که از تو جدائی خواهم بود [illegible]
[illegible] موجب قسم باطل شود بلکه مطلقا از مواصلت من سوگند خورد

أَفَاطِمَ مَهْلاً بَعْضَ هَذَا التَّدَلُّلِ		وَإِنْ كُنْتِ قَدْ أَزْمَعْتِ صَرْمِي فَأَجْمِلِي

[illegible] بشیر صرم بریدن و اینجا صیعت [illegible] است و فاطم نام عنیزه
[illegible] هذا بعض نصب [illegible] مهلا مذکر و مونث و جمع و تثنیه
[illegible] یعنی از نازهای بیجا خود و نامی [illegible] خود را ستم
من [illegible] کرده و بر جدائی عزم بالجزم داری پس نیکوئی کن و در قطعیت
مواصلت [illegible]

أَغَرَّكِ مِنِّي أَنَّ حُبَّكِ قَاتِلِي		وَأَنَّكِ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلِ

[illegible] قد یعنی نیله بدرستیکه تو فریفته و مغرور گشته باینکه محبت تو قاتل است بجهت فرط
[illegible] گشته باینکه هر چه حکم میفرمائی دل مرا همون وقت بجا می آرد یعنی ترا غرور هست باینکه حب تو
کمال رسیده است [illegible] خود قاتل منست و میدانی که هر چه خواهی کرد چشم من زیبا خواهد نمود و هر چه
خواهی فرمود دل همون لحظه بجا خواهد آورد و ازین باعث نازهای بیجا و کرشمهای ناموزون میکنی و در قطعیت
[illegible] و از مواصلت من سوگند میکنی و این تمام باعث آنست که میدانی که هر چه خواهی کرد مرا محال
خلاف نخواهد ماند و جایز است که همزه برای انکار باشد چه غرض اصلی اینجا آنست که تو بر جدائی من عزم داری
[illegible] مواصلت من سوگند کنی پس [illegible] باین که حب تو قاتل منست و هر حکم
[illegible] دل من بجا می آرد و ازین سبب قطعیت [illegible] اختیار بر آن امور مذکوره فریفته شده

میکنی پس نباید که برچنین امور غره شوی فرموده محبان خود را از دست دهد و جدای دوستان اختیار کند و ترک ملاقات شان گوید

فسلّی ثیابی من ثیابک تنسل	وإن تک قد ساءتک منی خلیقة

خلیقه خصلت و خلق سل کشیدن شمشیر و کارد و غیره نسول افتادن پشم از پوست و نسل و نسلان افتادن جامه که کهنه شده و لفظ ثیاب قرینه آنست که اینجا از نسل معنی ثانی مراد باشد اگرچه از نسول هم غرض در شدن جامه است و ثیاب جمع ثوب به معنی جامه اینجا کنایه از دل است که ثوب دل را بطور کنایه عرف شان میسلوید معنی بیت آنکه اگر هستی تو که بدنما تر خصلت و خلقی از اخلاق من پس بکش دل من از دل خود یعنی اگر من که بر تست گویا که از این در دل تست پس اگر خلقی از من ترا بد می نماید پس دل مرا باز ده که به مفارقت و مهاجرت تو صبر توانم کرد شکیبائی نتوانم کرد که دل با تست نه با من پس اگر خصلتی از خصال من ترا بد نماید پس بکش جامهای من یعنی دل من از جامهای خود تا دور شود جامه من از جامه تو یعنی دل من از دل تو [illegible]

هرچه خواهی بکنی با من چنین است که جامه از جامه کشیدن کنایه است از دور شدن [illegible] یعنی [illegible] خلقی از من ترا بد نماید پس جامهای خود از جامه من بکش یعنی به مفارقت من فرما تا [illegible] یعنی خصلتی از من خوش تو نمی آید و از این باعث از من ترا نفرت است پس چنانکه نمیخواهی و جوئید که آن رضای توام نمیخواهم که ترا برخلاف رضا تکلف دهم پس هر خصلت من اگر خوش تو نبود و راضی نیستی بلکه [illegible] من ترا خوش می آید پس هرچه که ترا خوش آید بکن من بهر حال منقاد توام اگرچه در آن [illegible]

لتضربی بسهمیک فی أعشار قلب مقتل	وما ذرفت عیناک إلا لتضربی

اعشار بوزن جمعیت و معنی مفرد یعنی شکسته و سهم استعاره است برای نظر و اشک دو چشم و تقتیل ذلیل و رام یا دل که بشمشیر عشق کشته باشد معنی آنکه و نه جاری شد مر دو چشمان تو یعنی تو گریه نمیکنی اشک از دو چشمت بغایتی جاری نه شده است مگر آن سبب اشک خود جاری کرده که بزنی و مجروح نمای بهر دو خدنگ خود که عبارت از نگاه دو چشم و از اشک تست در دل شکسته من که رام کرده شده است بعشق تو یعنی گریه تو سبک کرشمه و ناز از این سبب است که صید کنی دل شکسته مرا بخدنگ چشم خود و صل سازی و دستور شعرای عرب و عجم است که ذکر گریه محبوب بوقت ناز در اشعار خود میکنند و گفته اند که مراد از دو تیر و نیز دو تیر است از تیرهای قمار که رقیب و معلی نام دارند و جمیع تیرهای قمار ده است هفت را حصه و سه را مقرر است [illegible]

اول را فذ و ثانی را توأم و سوم را رقیب و چهارم را حلس و پنجم را نافس و ششم را مسبل و هفتم را معلی میگویند تیر اول را یکحصه و دوم را دو حصه و همچنین بزیادت یکحصه تا آخر مقرر است پس رقیب را سه حصه و معلی را هفت حصه است و باقی سه تیر که حصه ندارند اینست سفیح منیح وغد و گوشت شتر وغیره را ده بخش میکنند پس هر کس که به تیر اول فائز باشد یکحصه بیگیرد و همچنین هر شخص که به تیری فائز شود بهره مقرره همون تیر گیرد پس هر شخص که بر رقیب و معلی فائز شد تمام گوشت نصیب وی است زیرانچه بعده رقیب سه بخش است و نصیب معلی هفت و برین تقدیر لفظ اعشار در بیت جمع عشر باشد که بمعنی ده یک است خلاصه معنی اینکه تو بوقت ناز و غنج گریه باین سبب نمودی که بزنی بخش های دل مرا یعنی اجزای دل را بهر دو تیر که رقیب و معلی است یعنی سبب گریه تو آنست که دل مرا به تمام اجزایش مالک شوی

والوجه الاول هو الوجه

وَبَيْضَةِ خِدْرٍ لَا يُرَامُ خِبَاؤُهَا	تَمَتَّعْتُ مِنْ لَهْوٍ بِهَا غَيْرَ مُعْجَلِ

بیضه تخم مرغ مطلقا و بالخصوص تخم شتر مرغ و عرب زنان خوش صورت و دوشیزه پرده نشین را به بیضه تشبیه میدهند در صفای رنگ چه رنگ بیضها وا که زیر مرغ باشد صافی میباشد و پیوسته مرغ او را پوشیده میدارد و دست کسی باو نمیرسد [illegible] رَوم طلب کردن چیزی و در لفظ غیر نصب بر حالیت و جر بر نعت لهو هر دو جائز معنی اینکه بسا زن خوبصورت صافی رنگ پرده نشین است [illegible] دست اغیار بدامان وی نرسیده است مانند تخم مرغ وا و پرده نشین است لهذا گفته بسا بیضه پرده است که بسبب رفعت شان علو مکان وا قصد طلب کرده میشود خیمه وی یعنی [illegible] واهل غیرت است و قوم او صاحبان شجاعت ند پس کسی بر خیمه وی تخوف داشته شدن متنکر و برخوردار می گرفتم من از بازی و لعب با او بی آنکه شتابی کرده شود یعنی چیزی از قسم ترس که باعث تعجیل باشد نبود بلکه با درنگی به بازی پرداختم

تَجَاوَزْتُ أَحْرَاسًا إِلَيْهَا وَمَعْشَرًا	عَلَيَّ حِرَاصًا لَوْ يُسِرُّونَ مَقْتَلِي

اسرار بمعنی پوشیده و عیان کردن معنی اینکه گذشتم سوی زن پرده نشین با سبانان و گروهی را که آرزومند اند بر من اگر نهان سازند کشتن مرا یعنی من چنین قوم را درگذاشتم و با امید گاه خود رسیدم که آرزومند اند به پوشیده کشتن من باوجود آن از ایشان در دل من ترس راه نیافت و نه خوف هم از مامول باز داشت و گفت که ایشان بر قتل من حریص اند اگر پنهان بکشند یعنی منکه شجاعت بپایه اول دارم و رئیس قوم ام و مردمان از شجاع وا میه خوف مینمایند و مبارزه او اقدام نمیکنند پس کسی از ایشان آشکارا اقدام بر قتل من نمیکند

بلکه خواهند که کدامی حیله را پوشیده قتل کنند و بغفلت کشند

إذَا مَا الثُّرَيَّا فِي السَّمَاءِ تَعَرَّضَتْ | تَعَرُّضَ أَثْنَاءِ الْوِشَاحِ الْمُفَصَّلِ

تعرض آشکارا کردن کرانه است بسوی شئی که آن کرانه بسوی غیره و شامل باشد فصل بسته شده از مهره که میان هر دو لولوی او جیست از قسمی روان مانند آن کشیده باشد یعنی آنگاه در گذشتم یا سپاهانی سوی مخدره مذکوره وقتیکه پروین در آسمان آشکارا کرد و ناحیه خود را مثل آشکارا کردن میل که میان مروارید تفاوتی انداخته باشند کرانه خود یا آنکه کرانه میل بدین صفت موصوفست آنکه زنان کا امیشو بچنان پروین را کرانه در آسمان و آنوقت آنکا شده بود پس پروین را با باقی ستارگان گونه تفاوت که میان شان بود بمیان مفصل تشبیه کرد

فَجِئْتُ وَقَدْ نَضَّتْ لِنَوْمٍ ثِيَابَهَا | لَدَى السِّتْرِ إِلَّا لِبْسَةَ الْمُتَفَضِّلِ

نضو بیرون کشیدن جامه و تضعیف برای مبالغه است تفضل پوشیدن مفضل و آن یکجامه است که آنرا در جهت خواب یا بیلی پوشند یعنی بیت اینکه پس آمدم نزد محبوبه ولی و حال اینکه بیرون کشیده بود بجهت خواب جامهای خود را تمام در خانه اش همان بند کرد اراده خوابیدن وارد و بود آن عشیقه استاده نزد پرده خود و تمام جامهٔ خود کشیده بود مگر جامه کسی که بجهت خوابیدن مفضل پوشد یعنی سوای جامهٔ شب خوابی پوشاک را بیرون آورده بود آنکه هم جامهای بخسپند یا معنی نیز باراده خواب نزدیک پرده خویش جامهٔ خود سوای مفضل بیرون کشیده بود یعنی بجهت خواب آرزومند بود و بخواست اینکه خواببین کو رسیده

فَقَالَتْ يَمِينَ اللهِ مَا لَكَ حِيلَةٌ | وَمَا إِنْ أَرَى عَنْكَ الْغَوَايَةَ تَنْجَلِي

غوایت گمراهی یمین الله منصوب است باضمار فعل و رفعش باضمار خبر نیز جائز است ولیکن اول اقرب بمعنی وروایت است معنی بیت اینکه چون نزدش رسیدم پس گفت که سوگند خدا میکنم که نیست مرترا حیله که جان بسلامت بری بلی اشتباه مقتول خواهی شد که در چنین وقت بچنین مقام نائل رسیدی یا آنکه ترا عذری و حیله نیست در رسوا نمودن من یعنی مرا فضیحت کردی که بچنین وقت نزد من رسیدی یا اینکه ترا حیله نمانده یعنی آنکه اکنون حیله نیست که ترا آن دفع کنم و عذری نمی کنم تو را های یا مم پس درین صورت تقدیر اینکه ما لدفعک عنی حیلة ولیکن معنی اول اقرب وانسب است یعنی گفت که سوگند خداست که ترا حیله نمانده که بسبب او جان خود سلامت بری یا مرا رسوا کردی و نمی بینم که گمراهی و جهالت عشق از تو دور شود بلکه می بینم این سوداز دماغ تو بدر نمیرود و نخواهد رفت

على أثرينا ذيل مرط مرحل	خرجت بها تمشي تجر وراءنا

مرط گلیم از خز وغیره مرحل آنکه تصاویر پالان شتران کشیده باشند و یا شد که بعضی سپید و سیاه کرده باشد و اثر نشان قدم و دستوار است که چون پوشیده کسی جایی میروند و نخواهند که کسی نشناسد جاده با گلیم را از پس فرو هشته میدارند تا نشان قدم محو شود و سبب وی آنکه زمین عرب ریگست و مردمان آنجا قیافه دان اند که نقش قدم را می شناسند که این نشان پای فلان کس است میگوید که بیرون آوردم محبوبه مذکوره را از محله او که میرفت و میکشید از پس ما بر دو برد و نشانهای قدم ما گلیم که منقش و تصاویر کشیده است یعنی گلیم خود فرو هشته بر زمین میکشید که نشانهای قدم هر دو کس ناپدید گردد و شناخته نشود و لفظ تمشی حالست از ضمیر بها که بسبب حرف جر مفعول به است و تجر حالست از ضمیر مرفوع در تمشی

بنا بطن خبت ذي حقاف عقنقل	فلما أجزنا ساحة الحي وانتحى

اجازه قطع نمودن مسافت ساحه کشادگی سرای وغیره انتحاء اعتماد نمودن خبت زمین پست ریگناک حقف ریگ توده کژگشته عقنقل ریگ توده درهم نشسته و عقنقل صفت حقافست چونکه بمحل جار است لهذا تا رنیاورد کوفیان میگویند که وانتحی جواب لما است و واو زاید است و بصریان میگویند که واو در چنین مقام زیاده نمیشود و دلیل کوفیان قول او سبحانه است که حتی اذا جاؤها وفتحت ابوابها وقال لهم خزنتها پس یا واو اول یا ثانی زیاده است و قول او سبحانه است که فلما اسلما وتله للجبين وناديناه و قول او سبحانه است که فلما ذهب عن ابراهيم الروع وجاءته البشرى يجادلنا في قوم لوط و يجادلنا مضارعست جواب لما شدن نمیتواند پس چون اقحام واو ثابت شد اینجا هم زیاده است و بصریان میگویند که در آیات واو عطف است و جواب لما محذوفست لیکن اظهر در قول شاعر زیادت واو است که * فما بال من اسعى لاجبر عظمه حفاظا وينوي من سفاهته كسرى * وقول دیگر که * ولقد رمقتك في المجالس كلها * فاذا وانت تعين من يغضبني وفائده این بحث در بیت ثانی معلوم خواهد شد و بر روایت مشهوره نزد همه جواب لما بیت ثانی است معنی بیت آنکه پس هرگاه طی کردیم میدان و کشادگی قبیله را یعنی هرگاه که از فضای آبادانی بیرون آمدیم و اعتماد نمود با ما شکم یعنی میانه زمین پست که صاحب ریگ توده های کژ گشته و درهم نشسته است یعنی چون از حی بیرون آمدیم و بزمین پست ریگناک که توده های ریگ کژ و درهم نشسته میدارد رسیدیم و از خوف رقیب و ترس اغیار مامون شدیم بوصل آن محبوبه فائز و محظوظ شدیم و جواب این بیت در بیت ثانی

است که میگوید که

هَصَرْتُ بِفَوْدَيْ رَأْسِهَا فَتَمَايَلَتْ ... عَلَيَّ هَضِيمَ الْكَشْحِ رَيَّا الْمُخَلْخَلِ

هصر خم دادن شاخ ومثل آن فودین دو کاکل که متصل گوش بر عذار باشد هضیم شکسته وغنچه ناشگفته وزن نازک سرین وایضا بمعنی لاغر وباریک میان ریا تانیث ریان بمعنی سیراب است وپر گوشت مخلخل موضع پای برنجن که ساق باشد کشح تهی گاه میگوید که چون از فضای حی برون آمده بزمین مذکور رسیدیم کشیدم بسوی خود دو کاکل سر محبوبه پس خم شد بر من ومیل فرمود جانب من در حالیکه نازک وباریک میان وسیراب وپر گوشت ساقست که ساق پر گوشت وبازوی سیراب ومیان نازک از اوصاف زنان خوب رویانست برین روایت هصرت جواب لما اجزنا است باتفاق بصریان وکوفیان وبعض چنین روایت کرده اند که * اذا قلت هاتی نولینی تمایلت علی هضیم الکشح الخ یعنی چون گفتم اورا بیار وعطا وبخشش کن یعنی مامول وسوال مرا خم گشت ومیل نمود بر من در حالیکه نازک میان وپر گوشت ساقست برین تقدیر جواب لما انتحاء است باقحام واو ونزد کوفیان محذوفست نزد بصریان یعنی فلما اجزنا ساحة الحی وانتحی انلت ما املت یا مثل آن

مُهَفْهَفَةٌ بَيْضَاءُ غَيْرُ مُفَاضَةٍ ... تَرَائِبُهَا مَصْقُولَةٌ كَالسَّجَنْجَلِ

مهفهف باریک میان سبک روح مفاضه فربه شکم که گوشت او فرو هشته باشد ترائب جمع تریبه است بمعنی استخوان سینه واینجا سینه مراد است مصقول آئینه وشمشیر زدائیده وصیقل کرده سجنجل بلغت رومی آئینه حاصل معنی اینکه عشیقه باریک ونازک میان وسپید رنگ است نه که فربه شکم فرو هشته گوشت وسینه اش صیقل کرده وتابان است مانند آئینه

كَبِكْرِ الْمُقَانَاةِ الْبَيَاضِ بِصُفْرَةٍ ... غَذَاهَا نَمِيرُ الْمَاءِ غَيْرُ مُحَلَّلِ

بکر اول هر چیز واینجا در یکتا مراد است مقاناة اسم مفعولست از مقاناة بمعنی آمیختن چیزی بچیزی والف لام بمعنی التی است نمیر آب ساده خوشگوار محلل موضعی که مردمان فرود آیند یعنی محبوبه موصوفه مانند در یکتای صدفی است که آمیخته شده است سپیدی او بازردی وغذا داده وتربیت کرده است این گوهر یا صدف را آب ساده وخالص که جای فرود آمدن مردمان نیست که بسبب کثرت فرود آمدن شان مکدر باشد وگفته اند که از مقاناة تخم شترمرغ مراد است وغذاها صفت محبوبه یعنی او مانند اول بیضه شترمرغ است در صفا وحفاظت وغذا داده است محبوبه را آب ساده که جای فرود آمدن مردم نیست که مکدر ومتغیر باشد وآب را در غذائیت اثری کمالست

یعنی دل انسب است

تصدّ و تبدی عن اسیلٍ و تتّقی	بناظرةٍ من وحش وجرة مطفلِ

اسیل کشیده صفت خد محذوفست اتقاء پرهیز کردن و حائل نمودن چیزی میان دو چیز ناظره چشم از وحش آهوان مراد دوان در حقیقت ... ف ای عین محذوفست وجره نام صحرای است میان مکه و بصره و مطفل آهو با بچه نوزاد یا ناقه باکره یعنی ... میدانند ... روگردانیدن آشکار امیکند رخساره کشیده خود را و حائل ... میان من و خود وقت ... کردن چشم خود را که گویا از چشم آهوان وجره است که با بچه نوزاد باشند ... و او خود ... نظر کنند و هم درینوقت در چشم ضعف می باشد و آن پسند طبع شعرای عرب و عجم است

وجیدٍ کجید الرئم لیس بفاحشٍ	اذا هی نصّته و لا بمعطّلِ

نص بلند نمودن معطل آنکه از پیرایه برهنه باشد فاحش خارج از حد اعتدال یعنی آشکار امیکند محبوبه گردن خود را که مانند گردن آهوست که نیست خارج از مرتبه حسن وقتی که می بردارد چنانکه آهو می باشد و نه خالی است مانند آهو یعنی مشابهت صرف در حسن است نه در جمع وجوه

و فرعٍ یزین المتن اسود فاحمٍ	اثیثٍ کقنو النخلة المتعثکلِ

فرع موی تمام فاحم بسیار سیاه اثیث موی و گیاه انبوه قنو بالکسر خوشه خرما متعثکل درخت خرما و انگور که بسیار خوشه آورده باشد یعنی و آشکار امیکند محبوبه موی تمام را که زینت میدهد پشت او را و موی او سخت سیاه و انبوه و پیچیده است همچو خوشه های نخلی که بسیار خوشه میدارد پس موی او در پیچش و بسیاری مانند خوشه های خرما است و نخل بسیار خوشه بر آورده

غدائرها مستشزرات الی العلی	تضلّ العقاص فی مثنّی و مرسلِ

غدائر جمع غدیره است یعنی گیسو تافته و ضمیر سوی محبوبه راجعست و در بعض روایات بتذکیر ضمیر و تعست راجع سوی فرع استشزار بلند کردن مثنی تافته عقاص جمع عقصه است یعنی موی گره زده مرسل موی فرو هشته ناتافته یعنی گیسوی تافته او بلند کرده شده است سوی برتری یعنی برشته بر سر بسته است و چندان انبوه است که گم میشود موهای او که گره زده است میان گیسوی تافته و ناتافته پس موی او سه نوعست بعض گره زده است و بعض تافته و بعض ناتافته و بسبب انبوه موی گره زده درین دو نوع

غائب میگردد

وَكَشْحٍ لَطِيفٍ كَالْجَدِيلِ مُخَصَّرٍ	وَسَاقٍ كَأُنْبُوبِ السَّقِيِّ الْمُذَلَّلِ

جدیل مہار تنیده از پوست و محمل مخصر میان نازک و باریک انبوب میان دو پیوندی نیزه و غیره و اینجا از انبوب نے مراد است سقی سیراب کرده شده صفت نخل مخدوف است یا صفت بردی است یعنی و اشکار میکند آن حبیبه تہیگاه را که باریک و لطیف است مانند مہار و نازک و دقیق است و ظاہر میکند ساق را که صاف و سیراب است مانند میانه دو پیوندی نے که زیر نخل سیراب کرده باشد و آن نخل رام کرده باشد بلکثرت میوه یا آنکه آن نے خود سیراب کرده و بکثرت سیرابی رام کرده شده باشد

وَتُضْحِي فَتِيتُ الْمِسْكِ فَوْقَ فِرَاشِهَا	نَؤُومُ الضُّحَى لَمْ تَنْتَطِقْ عَنْ تَفَضُّلِ

فتیت ریزه هر چیز انتطاق میان بند بر کمر بستن و تفضل پوشیدن مفضل که جامه است که آستین ندارد و بجهت خواب یا بسکی و عن بمعنی بعد است معنی آنکه و بامداد میکند عشیقه که یافته میشود ریزه مشک بالای فرش او که بروی خوابیده بود یعنی فرش او از نکهت آن معطر می باشد یا آنکه استعمال خوشبوی بسیار میکند و او بسیار خواب میکند بوقت چاشت یعنی او در ناز و نعمت است تا بوقت چاشت می خوابد و حاجت آن نه افتد که بسحر بیدار گردد و نمی بند و بر کمر خود میان بندی بعد از پوشیدن جامه خواب یعنی بعد از پوشیدن مفضل میان خود نمی بندد که خدمت کس نمیکند بلکه او را خدمت میکنند

وَتَعْطُو بِرَخْصٍ غَيْرِ شَثْنٍ كَأَنَّهُ	أَسَارِيعُ ظَبْيٍ أَوْ مَسَاوِيكُ إِسْحِلِ

تعطو بمعنی گرفتن چیز است بدست رخص نرم و نازک شثن درشت شدن و شوخگینی دست و پای و غیره اساریع جمع اسروع است که کرمکی باشد سرخ سر نازک و نرم که در ریگ میباشد در پوستی چون از پوست می آید پرنده میگردد و ظبی اینجا نام وادیست مشهور مساویک جمع مسواک است اسحل نام درختیست که شاخهای او در غایت نازکی میباشد و از آن مسواک سازند میگوید که میگیرد عشیقه چیزهای با انگشتهای نرم نازک که درشت و شوخگین نیست بلکه بنهایت نازک است گویا که انگشتهای او در سرخی سرها و سپیدی و نرمی و نازکی مانند این کرمکهای وادی ظبی است که او را اسروع خوانند یا گویا که آنها در نازکی همچو مسواکهای درخت اسحل است

تُضِيءُ الظَّلَامَ بِالْعِشَاءِ كَأَنَّهَا	مَنَارَةُ مُمْسَى رَاهِبٍ مُتَبَتِّلِ

مناره چراغ دان اینجا نفس چراغ مراد است ممسی شام و شام کردن متبتل آنکه از خلق سوی خالق یکسو شده بشب

راهب پارسای ترسایان و ایشان چراغ را تیز روشن میکنند تا راه گم کرده راه یابد یعنی اینکه روشن میکند معشوقه برخساره خود تاریکی را یعنی از نور چهره او شب سیاه شب ماه مبدل میگردد و گویا که حبیبه موصوفه شمع شام پارسا است که میگوشته است از خلق جانب خالق و با ایشان کاری ندارد

إِلَى مِثْلِهَا يَرْنُو الْحَلِيمُ صَبَابَةً ‌‌ ‌ ‌ إِذَا مَا اسْبَكَرَّتْ بَيْنَ دِرْعٍ وَمِجْوَلِ

پیوسته نگریستن حلیم مرد دانشمند کامل عقل اسبکرار تمام بالا شدن با اعتدال درع پیراهن زن مجول بالکسر شاما گخه پیراهن دختر کـ میگوید که بسوی مانند این حبیبه که اوصاف او بیان کردم پیوسته می نگرد مرد کامل عقل تیز هوش از روی سوز و گرمی عشق وقتیکه تمام بالا میشود میان پیراهن زنان و پیراهن دختران یعنی بالای او تمام میگردد میان زنان جوان و دختران نابالغه در آنوقت دانشمندان هم چند الفت او گرفتار میشوند

تَسَلَّتْ عَمَايَاتُ الرِّجَالِ عَنِ الصِّبَا ‌ ‌ ‌ ‌ وَلَيْسَ فُؤَادِي عَنْ هَوَاكِ بِمُنْسَلِ

تسلی دانسلاء دور و گشاده شدن غم عمایة گمراهی و جهالت صبا کودکی و نادانی و تمکن در قول او عن الصبا یعنی بعد است اکنون روی بسوی عنیزه خطاب کرده میگوید که دور شد جهالت و نادانیهای مردان بعد از ایام کودکی ولیکن نیست و نخواهد شد دل من از عشق تو گشاده یعنی تمام مردان پس از نادانی بدانائی رسیدند ولیکن از دل من عشق تو بعد از ایام جوانی هم زائل نشد

أَلَا رُبَّ خَصْمٍ فِيكِ أَلْوَى رَدَدْتُهُ ‌ ‌ ‌ ‌ نَصِيحٍ عَلَى تَعْذَالِهِ غَيْرِ مُؤْتَلِ

از خصم ناصح مراد است الوی سخت پیکار کننده عذل و تعذال نکوهش کردن ائتلا از او تقصیر کردن و درنگ نمودن الوی و نصیح و غیر مؤتل نعوت خصم است یعنی اینکه آگاه باش و هوشدار که بسا خصم است در عشق تو که با من نکوهش میکند سخت پیکار کننده است در منع نمودن من از عشق تو که رد کردم او را و سخن او نشنیدم و آن ناصح است یعنی خود را ناصح می انگارد با وجود نکوهش نمودن خود در نکوهش کردن غیر مقصر است حاصل اینکه عشق تو در دل من چنان استوار گشته که نکوهش کسی کارگر نمیشود و من سخن چنین ناصحی نمی شنوم

وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ أَرْخَى سُدُولَهُ ‌ ‌ ‌ ‌ عَلَيَّ بِأَنْوَاعِ الْهُمُومِ لِيَبْتَلِي

سدول جمع سدل است بمعنی پرده ابتلاء آزمودن یعنی بسا شب است که به شدت و غم و بیم بودن

سیاهی و تاریکی مانند موج دریاست فرو انداخت پرده‌های خود را بر من یعنی پرده‌های تاریکی خود بر من انداخت با تمام اندوه‌ها تا که آزماید مرا که شکیبائی میکنم یا ناصبوری

بِصُلْبِهِ	فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا تَمَطَّى		وَأَرْدَفَ أَعْجَازًا وَنَاءَ بِكَلْكَلِ

تمطی کشیده و دراز شدن و باء بصلبه برای تعدیه است ارداف آوردن چیزی بعد دیگری و لازم گردانیدن اعجاز جمع عجز است بمعنی سرین و آخرین هر چیز ناء مقلوب نای است و ناء دور شدن کلکل سینه و این جمله‌ها استعاره است یعنی پس گفتم من شب مذکور را هنگامی که کشید پشت خود را و دراز کرد و از پس یکدیگر آورد آخرهای خود را و دور کرد سینه خود را یعنی چون شب دراز گردید و طول او زیاده شد و از پس یک پاره خود پاره دیگر میرسید نخستین پاره دویم و پس از پاره سیوم آورد و تا آخر رسید یعنی اول او دور شد و گذشت و آخر او تا نهار رسید در آن هنگام شب مذکور را گفتم که

أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا انْجَلِ		بِصُبْحٍ وَمَا الْإِصْبَاحُ مِنْكَ بِأَمْثَلِ

انجلای کشاده و منکشف شدن ابر و غیره یعنی اینکه آگاه باش ای شب دراز الا منکشف و کشاده شو و بامداد و تاریک خود را به نور صبح مبدل کن که از رنجهای یاد از ظلمت تو خلاص شوم میگوید که و نیست بامداد از تو نزدیک تر به نیکوئی و خوبی یعنی در حق من تو و بامداد برابر و یکسان اند در رنج دادن من بامداد از تو نیکوتر نیست که تمنای آن کنم اگر بامداد از پرده عدم آشکارا شود هیچ سود که اندوه را از من نخواهد برد

فَيَا لَكَ مِنْ لَيْلٍ كَأَنَّ نُجُومَهُ		بِأَمْرَاسِ كَتَّانٍ إِلَى صُمِّ جَنْدَلِ

امراس جمع مرس است بمعنی رسن و کتان معروفست و جار و مجرور بفعل محذوف که شدت است متعلق اند یعنی ای شب عجب است ترا که تو عبارت از شب هستی چنان شب که گویا ستارگانش بسته شده اند بر رسنهای کتان بسوی سخت سنگ یعنی گویا که ستارگانش بسنگ سخت بسته اند که هرگز از جای خود نمیروند بلکه همچنان در جای خود موجود اند و در بعض روایات مصراع ثانی چنین است که + بکل مغار الفتل شدت بیذبل + مغار استوار تافته یذبل نام کوه مشهور است معنی بر این تقدیر اینکه گویا ستارگان شب مذکور به رسن استوار تافته بسته شده بکوه یذبل و حاصل هر دو روایت یکی است.

عِصَامَهَا	وَقِرْبَةِ أَقْوَامٍ جَعَلْتُ		عَلَى كَاهِلٍ مِنِّي ذَلُولٍ مُرَحَّلِ

قربه مشک عصام دوال مشک که در وقت برداشتن مشک را بر دوش اندازند کاهل میان دو کتف مرحل است ذلول

را ترحیل کوچ کنانیدن اکنون خودرا بادای حقوق خدمت دوستان و مهمانان مدح میکند معنی اینکه بسیار مشک تو مهاست که گردانیدم دوال آن را بر دوش خود که فرمان بردار و کوچ کنانیده است یعنی من با وجودیکه از شاهانم بنفس خود خدمت رفیقان و مهمانان بجا می آرم و مشکهای شان بدوش خود می بردارم

وَوَادٍ كَجَوْفِ الْعَيْرِ قَفْرٍ قَطَعْتُهُ	بِهِ الذِّئْبُ يَعْوِي كَالْخَلِيعِ الْمُعَيَّلِ

عیر خرکوره قفر بیابان بی آب و دانه عوا آواز گرگ خلیع قمار بازی که پیوسته مغلوب شود و بی سر و سامان میگوید که بسا وادی است مانند شکم گور یعنی بی انتفاع چه خرکوره شیر نزد هر و آن بیابان خالی است از آب و دانه که طی کردم و قطع نمودم او را و در آن وادی گرگ آواز میکند همچو کسیکه پیوسته در قمار مغلوب میباشد عیالوار است پس چنانکه آن شخص بسبب مغلوب بودن و بسیاری عیال می نالد همچنین گرگ در آن وادی است از غایت گرسنگی می نالید و آنچه بعض گفته اند که از عیر شخصی مراد است از قوم عاد که حمار نام داشت و تا چهل سال اسلام داشت وجود می نمود پس از آن بسبب هلاکت ده پسران خود در شکار بسبب صاعقه کافر شد و باین سبب بهلاکت پیوست و وادی که مسکن او بود هم سوخت ولیکن لفظ حمار در شعر آمدن نتوانست بجهت رعایت وزن بلفظ عیر تعبیر کرد که معنی هر دو لفظ یکی است این همه وهم قائل ست زیراچه که در علم چنین تصرف بی معنی نمیکنند با وجود آن لفظ حمار در شعر باندک تغیر آمدن میتوانند پس کدام ضرورة بود که چنین حرکت کند

فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا عَوَى إِنَّ شَأْنَنَا	قَلِيلُ الْغِنَى إِنْ كُنْتَ لَمَّا تَمَوَّلِ

لما نافیه است تمول در اصل تتمول است یک تا را قیاسا حذف شده و در بعض نسخ طویل الغنی است معنی اینکه پس گفتم من گرگ مذکور را هنگامیکه آواز داد از گرسنگی که بدرستیکه شان ما این که کم است تونگری و آسودگی یا نیاید ما همیشه تونگری طلب میکنیم طلب کردن دراز و حاصل نمیشود یعنی چون گرگ آواز داد گفتم که ما خود تونگر و آسوده نیستیم اگر تو مالدار نشده و گرسنه

كِلَانَا إِذَا مَا نَالَ شَيْئًا أَفَاتَهُ	وَمَنْ يَحْتَرِثْ حَرْثِي وَحَرْثَكَ يَهْزِلِ

حرث کشاورزی کردن و اینجا استعاره است برای سعی و اکتساب هزال لاغر شدن و اینجا بمعنی فقر و احتیاج یعنی من گرگ را گفتم که هر یک از من و تو وقتی که میرسد چیزی را یعنی چون مالی بدست می آرد فوت میگرداند از

بنحو اسراف نمودن و هرانکه بکوشد بجو کوشش من و سعی تو و بکند آنچه من و تو میکنیم البته محتاج و فقیر خواهد
شد و این چهار بیت در بعض نسخ موجود است و بعض گفته اند که این هر چهار از ابیات تابط شرا است
که شاعر مشهور است

وَقَدْ اَغْتَدِیْ وَالطَّیْرُ فِیْ وُکُنَاتِهَا	بِمُنْجَرِدٍ قَیْدِ الْاَوَابِدِ هَیْکَلِ

اغتدا، بامدادان رفتن و کنات جمع وکنه آشیانه منجرد بمعنی اسپ کم مو اوابد جمع آبد است بمعنی رمنده
و جانور وحشی هیکل اسپ دراز فربه و با بمنجرد بمعنی مع است و جمله والطیر فی وکناتها حالست از فاعل
اغتدی میگوید که بدرستیکه من بامدادان میروم در حالیکه پرندگان در آشیانهای خود می باشند یعنی
در اول سحر همراه اسپ کم مو یعنی بر اسپ کم مو سوار شده چنان اسپ که گویا بند وحشیانست که پیش از رمیدن
نمیتوانند گویا که ایشان در بند اند و او بند ایشانست و دراز و قوی هیکلست

مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا	کَجُلْمُوْدِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّیْلُ مِنْ عَلِ

کر حمله آوردن روز نبرد بر دشمنان مکر برای مبالغه است مفر مبالغه است از فرار بمعنی گریختن جلمود خرسنگ
حط انداختن عل بمعنی مکان عالی و مکر و مفر صفت منجرد است یعنی آنکه اسپ مذکور بسیار حمله کننده و بسیار
گریزنده و دونده است رو پیش آرنده و روگرداننده است معا یعنی در یکزمان روپیش می آرد و میگرداند
مانند خرسنگی از سنگهای که فرو انداخت او را سیل از مکان بلند نوشته اند که اقبال و ادبار در یک آن
محالست پس معنی اینست که چون اقبال میخواهند از وی اقبال میکند و چون ادبار میخواهند میگرداند و حالیکه
این صفات او مجتمع اند بعد از آن در سرعت و سختی بخرسنگ تشبیهه داد و این معنی البته بر قواعد منطق
درست است نه بر قانون شعر چه شاعر بسیار میباشد که محال وصف میکند تا آنکه او سبحانه فرموده
است ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و فرشته بودن یوسف علیه السلام در زمان بشریت او محالست
پس معنی آنکه اسپ مذکور رو پیش می آرد و پشت میگرداند معا یعنی نزدیک آن یعنی در اقبال و ادبار چندان سرعت
مینماید که گویا که در یک زمان میکند و لهذا بخرسنگی که از بالا افتد تشبیهه داد که اقبال و ادبار او گویا که در
یک زمانست و این صفت اسپ کریم است و لهذا تشبیهه او بخذروف در بیت پنجم داد و اسپی که در اقبال
و ادبار او توقف حائل شود آنرا زشت میدانند و هنگام نیزه بازی بکار نیاید

کُمَیْتٍ یَزِلُّ اللِّبْدُ عَنْ حَالِ مَتْنِهٖ	کَمَا زَلَّتِ الصَّفْوَاءُ بِالْمُتَنَزَّلِ

لبد نمد که زیر زین اندازند حال جای نمد انداختن از پشت اسپ یعنی میانه پشت که نشست گاه سوار باشد صفواء
سنگ تابان و براق که پای را لغزاند متنزل صفت مطر محذوفست وکمیت صفت منجرد است و با در متنزل برای
تعدیه است یعنی اینکه اسپ مذکور سرخ فش سیاه دم است وچندان صفا میدارد که می لغزاند نمد زین را
از میانه پشت بسبب غایت صفا چنانکه می لغزاند سنگ براق آب باران فرود آمده از پشت خود

عَلَى الذَّبْلِ جَيَّاشٍ كَأَنَّ اهْتِزَامَهُ	إِذَا جَاشَ فِيهِ حَمْيُهُ غَلْيُ مِرْجَلِ

ذبل لاغر و باریک شدن اسپ که برای براغ شدن و ایلغار کردن لاغر کرده باشند جیاش جوشنده چون دیگ
اهتزام آواز رفتار اسپ حمی سخت گرم شدن غلی وغلیان جوشیدن دیگ مرجل دیگ علی الذبل
به جیاش متعلق است وحمیه فاعل جاش است وغلی مرجل خبر کان است تقدیر بیت اینکه هو جیاش علی الذبل
کان اهتزامه غلی مرجل اذا جاش احمیه فیه وضمیر حمیه وفیه سوی اسپ راجع است یعنی اینکه اسپ مذکور با وجود
لاغری واضمار جوشنده است در رفتار که هنگام رفتار میجوشد باوجود آنکه لاغرست گویا که آواز رفتارش
وقتیکه میجوشد در اسپ مذکور گرمی نشاط جوشیدن دیگ است یعنی چون گرم میشود وحرارت نشاط برانگیخته
میگردد در آن زمان آواز رفتارش مانند آواز جوشیدن دیگست بر آتش

مِسَحٍّ إِذَا مَا السَّابِحَاتُ عَلَى الْوَنَى	أَثَرْنَ الْغُبَارَ بِالْكَدِيدِ الْمُرَكَّلِ

سح ریختن آب مسح مبالغه است واینجا تیز رفتار مراد است سبح سباحت شناوری کردن مراد از سابحات اسپان
تیز رو هستند ونی سستی ماندگی اثاره برانگیختن غبار کدید زمین که بسم ستوران کفته وترکیده باشد هم زمین
درشت را گویند مرکل جای کوفته وترکانیده مسح نعت منجرد است علی الونی متعلق است باثرن ودرست
است که بمسح متعلق باشد یعنی اینکه اسپ مذکور نهایت تیز رفتار است گویا که آب ریخته است در هنگامی
که اسپان راهوار تیز رفتار که مشابه شناوران اند در سبک رفتاری بسبب ماندگی خود برمی انگیزند غبار
را در زمین سخت که کفته وکوفته است بسم ستوران حاصل اینکه چون اسپان راهوار مانده گشته غبار
می انگیزند در آنوقت اسپ مذکور همچون آب ریخته بچابکی میرود یا آنکه اسپ مذکور با وجود ماندگی خود
تیز رفتار است همچو آب ریخته هنگامی که اسپان راهوار مانده گشته غبار زمین ترکیده انگیزند

يُزِلُّ الْغُلَامَ الْخِفَّ عَنْ صَهَوَاتِهِ	وَيُلْوِي بِأَثْوَابِ الْعَنِيفِ الْمُثَقَّلِ

خف یعنی خفیف است صهوه میان پشت اسپ که نشستن گاه سوار باشد الوا که بحرف با متعدی باشد

یعنی بیرون وانداختن ودور کردن چپ غنیف ودرشت واینجا سوار ماهر مراد است که بدرشتی سواری کند میگوید
که می لغزاند اسپ مذکور طفل سبک را که ماهر نیست از میانه های پشت خود بسبب تیز رفتاری پس طفل قرار
نمیتواند گرفت بر پشت او بلکه می افتد و می برد اسپ مذکور و می اندازد جامه های سوار درشت گران
که در سواری ماهر باشد یعنی سوار ماهر درشت بسبب تیزی وی بر جامه های خود قادر نمی شود بلکه از دست میپرند

دَرِيرٍ كَخُذْرُوفِ الْوَلِيدِ أَمَرَّهُ	تَتَابُعُ كَفَّيْهِ بِخَيْطٍ مُوَصَّلِ

دریر اسپ تیز رو خذروف بازیچه بچگان که چرم پاره گرد را دو سوراخ در میانه کنند و ریسمان در و انداخته چرخ
گردانند و آوازی از و بر آید و اهل هند ش پهرکی نامند امرار استوار تافتن و دریر نعت منجر و است و جمله فعلیه
بدل است از کخذروف الولید یعنی اینکه اسپ مذکور تیز رو است مانند این بازیچه کودک که او را خذروف گویند که
استوار نموده باشد تافت رشته او را پیاپی شدن هر دو کف دست آن کودک برشته پیوسته یعنی تیزی او
همچو تیزی خذروف است که کودک رشته او باستواری تافته بگرداند برشته پیوسته که یک سر او بدیگر
پیوسته و گره داده باشد

لَهُ أَيْطَلَا ظَبْيٍ وَسَاقَا نَعَامَةٍ	وَإِرْخَاءُ سِرْحَانٍ وَتَقْرِيبُ تَتْفُلِ

ایطل تهیگاه ارخا سخت دویدن سرحان بکسر اول گرگ تقریب نوعی از دویدن اسپ و غیره و آنچنان باشد
که هر دو دست معا بردارد و معا هر دو را بر زمین بگذارد و تتفل بچه روباه میگوید که اسپ مذکور را هر دو تهیگاه
آهو است یعنی هر دو تهیگاه او مانند دو تهیگاه آهو است در لاغری بجهت براغ شدن و او را دو ساق است همچو
دو ساق شترمرغ و شترمرغ مشهور است در دویدن و او را سخت دویدن است همچو دویدن گرگ و گرگ
سخت میدود

ضَلِيعٍ إِذَا اسْتَدْبَرْتَهُ سَدَّ فَرْجَهُ	بِضَافٍ فُوَيْقَ الْأَرْضِ لَيْسَ بِأَعْزَلِ

ضلیع اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان استدبار پس حیث آمدن فرج کشادگی میان
دوران است ضافی بسیار و کامل فویق تصغیر فوق است اعزل اسپی که دم را کژ دارد که عیب است و ضلیع
نعت منجر و است وضافی صفت ذنب محذوف است و همچنین لیس باعزل در موضع نعت ضلیع است
و ضمیر که در و است سوی ضلیع راجع است یعنی اسپ مذکور تمام خلقت سطبر سرین بزرگ میان بسیار
عصب است است چون پس پشت او آئی بند میکند میان دو ران خود را بدم خود که بسیار مو است

واندکی بالااست از زمین و نیست اسپ مذکور کشادارنده دم خود را بیکسو حاصل انیکه دم خود را کج نمیدارد دم او بسیار مو و دراز است که قریب بزمین رسیده است و این جمله از صفات اسپ کریم است

كَأَنَّ سَرَاتَهُ لَدَى الْبَيْتِ قَائِمًا | مَدَاكُ عَرُوسٍ اَوْ صَلَايَةُ حَنْظَلِ

سراة پشت هر چیز مداک مالیدن خوشبو و سنگی که بروی خوشبو سوده میشود و صلایة سنگ پهن که بروی چیزی میسایند قائما حالست از ضمیر سراته یعنی گویا که پشت اسپ مذکور در حالیکه ایستاده است قریب خانه سنگ خوشبو زن نوخواسته است یا گویا که پشت او سنگ پهن است که بروی حنظل شکنند حاصل انیکه در ایجا کہ اسپ نزدیک خانه ایستاده است پشت او مانند سنگی است که بر و خوشبوی زن نوخواسته میسایند یا مانند سنگی پهن است که بر و حنظل می شکنند در سختی و صفا و بعض مصراع اول چنین روایت کرده اند که + كَأَنَّ عَلَى الْمَتْنَيْنِ مِنْهُ اِذَا انْتَحَى + متنین دو تندی رگ پشت از دو جانب و براین تقدیر معنی اینکه گویا که بر دو رگ پشت او وقتیکه اعتماد میکند یعنی وقتی که در خانه قرار میگیرد سنگ عروس یا سنگ حنظل است و حاصل هر دو یکی است

كَأَنَّ دِمَاءَ الْهَادِيَاتِ بِنَحْرِهِ | عُصَارَةُ حِنَّاءٍ بِشَيْبٍ مُرَجَّلِ

هادیات جانوران پیشین که از دیگران پیش روند شیب سفیدی مو و اینجا موی سفید مراد است مرجل شانه کرده عصاره آنچه نفشاردن بیرون آمد از آب میگوید که گویا که خون جانوران پیش رو به بالای سینه این اسپ آب فشرده حنا است در موی سفید شانه کرده یعنی اسپ مذکور نهایت تیز رو است که بجانوران پیش رواز و جوش میرسد و خون آنها بسینه اش که رسیده است در شکار مانند خضاب حنا است در موی سفید که شانه کرده باشند و لفظ مرجل چنانکه برای اقامت قافیه است همچنین از تتمه تشبیه است زیرا چه موی سینه اسپ چون تر میشود مشابه میشود در بادی نظر بموی پیچیده که بشانه شکن افگنده باشند

فَعَنَّ لَنَا سِرْبٌ كَأَنَّ نِعَاجَهُ | عَذَارَى دُوَارٍ فِي مُلَاءٍ مُذَيَّلِ

عنّ پیش آمد سرب گروه زنان و سنگ خوران و آهوان نعجه میش و ماده گاو دشتی و سوای گاو دشتی از وحوشی کسی را نعجه نمیگویند دوار نام بتی است که در زمان جاهلیت طواف میکردند ملاء چادر مذیل دامن دراز یعنی پس پیش آمد و پیدا شد برای ما گروه گاوان دشتی که گویا ماده های شان زنان دوشیزه اند که بطواف دوار می آیند و گرد آن میگردند در چادر دراز دامن یعنی چادر های دراز

پوشیده طواف او میکنند

بِجِيدٍ مُعَمٍّ فِي الْعَشِيرَةِ مُخْوَلِ		فَأَدْبَرْنَ كَالْجِزْعِ الْمُفَصَّلِ بَيْنَهُ

جزع مهره یمنی که سیاه و سپید باشد و چشم را بدان تشبیه کنند مفصل حمیلی که میان دو گوهر او زر یا جواهر انداخته باشد معم شخصی که بسیار عم دارد مخول بسیار خال کالجزع و بجید هر دو حالست اول از فاعل ادبرن و ثانی از جزع و معم و مخول صفت غلام محذوفست میگوید که چون گروه گاوان وحشی پیدا شدند و مرا دیدند پس پشت دادند در حالیکه ایشان مشابهت دارند بحمیل مهره های یمنی که جدا کرده باشند میان دو مهره او دیگر جواهر از آن حمیل در گردن طفل است که در قبیله بسیار عم و بسیار خال داشته باشد گاو وحشی را که قوایم و رخساره او سیاه و باقی جسم سپید می باشد به مهره های یمنی تشبیه داده و چون متفرق شدند بحمیل مفصل که از مهره یمنی باشد مشابهت پیدا کردند و حمیل کسیکه بسیار عم و خال داشته باشد گران بها بود

جَوَاحِرُهَا فِي صَرَّةٍ لَمْ تُزَيَّلِ		فَأَلْحَقَنَا بِالْهَادِيَاتِ وَدُونَهُ

جاحر پس مانده صره گروه تزیل پراگنده شدن یعنی اینکه پس لاحق کرد اسپ مذکور ما را بجانوران وحشی که پیش همه بودند و نزدیک اسپ بودند پس ماندگان ایشان در جماعتی که پراگنده نگردیده بود حاصل اینکه اسپ راهوار ما را به وحوش پیش رو رسانید و خوف نکردیم که پس ماندگان از دست روند چرا که بر ایلغارش اعتماد تمام داشتیم و پس ماندگان که از ایشان گذشته آمده است قریب او شدند در جماعت غیر متفرق یعنی هنوز آنها ازین جماعت پراگنده نشده بودند بلکه در همان جماعت بودند که ایشان را هم شکار کردم بجهت سرعت رفتار او

دِرَاكًا وَلَمْ يَنْضَحْ بِمَاءٍ فَيُغْسَلِ	.	فَعَادَى عِدَاءً بَيْنَ ثَوْرٍ وَنَعْجَةٍ

عدا بالکسر اول و دو صید را از پی یکدیگر انداختن در یک مضمار اسپ ثور اینجا نر گاو وحشی نعجه ماده او دراک پیاپی شدن و از پس یکدیگر آوردن نضح آب پاشیدن دراکا در موضع حالست از فاعل عادی یعنی مدرک دراکا و بین ثور ظرف دراکاست و جائز است که دراکا صفت عداء یا بمعنی فاعل باشد یعنی پس انداخت از پی یکدیگر آن اسپ راهوار از پی یک دیگر انداختنی در حالیکه پیاپی نمود میان نر گاو وحشی و ماده او در یک تاخت یعنی در تک تگ دو صید را که نر گاو وحشی و ماده او است بسبب سرعت رفتار خود انداخت و از پس یکی دیگری را شکار کرد و حال آنکه نه پاشید آب را که شسته شود تن او یعنی با وجود این تیزی خوی نکرد که

که آن نشسته شود تن او

فَظَلَّ طُهَاةُ اللَّحْمِ مِنْ بَيْنِ مُنْضِجٍ	صَفِيفَ شِوَاءٍ أَوْ قَدِيرٍ مُعَجَّلِ

طهاة بجمع طاهی است بمعنی گوشت پزمنضج پزنده و بریان کننده صف در سیخ کشیدن گوشت صفیف بمعنی مفعولست شواء بریانی قدیر آنچه در دیک پخته باشند معجل آنچه بر سر دیگدان پخته شود صفیف شواء مفعول منضج است معنی آنکه پس گشتند پزندگان گوشت دو قسم از میان بریان کننده گوشت بریانی را که در سیخ کشیده است و میان پزنده گوشت که در دیک بر دیگدان پخته شده است یعنی بعض گوشت را بریانی در سیخ کشیده باخگرها بریان کردند و بعض در دیک کرده بر سر دیگدان پختند

وَرُحْنَا يَكَادُ الطَّرْفُ يَقْصُرُ دُونَهُ	مَتَى مَا تَرَقَّ الْعَيْنُ فِيهِ تَسَهَّلِ

رواح شبانگاه بازگشتن طرف چشم ترقی از پستی به بلندی برآمدن تسهل از کوه بزمین سهل فرود آمدن جملهٔ یکاد الطرف حال است از فاعل رحنا معنی چنین گفته اند که و بازگشتیم ما شبانگاه از شکار در حالیکه قریب بود که چشم ما کوتاهی کند نزد یک اسپ مذکور یعنی چشم از ضبط دقائق حسن او عاجز آمد و هرگاه بلند میشد چشم ما در روی و میخواست که حسن بالای او ببیند پست میگشت و مشتاق میگردید که حسن تن زیرین و نظاره کند وظاهر آنست که وصف صفا و تابانی او میکند که چشم ما را بسبب کمال صفا نگریستن نمیتواند پس تر بیان این امر کرد و گفت که او چنان صفا میدارد که چون نگاه به بالای او میرود و در وی ترقی میکند از نهایت صفا لغزیده فرود می آید پس نگاه بروی میلغزد و نظاره او ممکن نیست

فَبَاتَ عَلَيْهِ سَرْجُهُ وَلِجَامُهُ	وَبَاتَ بِعَيْنِي قَائِماً غَيْرَ مُرْسَلِ

مرسل آنکه بچراگاهش گذارند میگوید که پس شب گذرانید زین و لگام بر پشت او و شب گذرانید اسپ مذکور بچشم من و بروی من استاد و بچراگاه ناگذاشته یعنی شب بروبروی من ایستاده می باشد و بچراگاهش نمیگذارم از اینجا از وصف اسپ به بیان بر و باران نقل کرده گفت که

أَصَاحِ تَرَى بَرْقاً أُرِيكَ وَمِيضَهُ	كَلَمْعِ الْيَدَيْنِ فِي حَبِيٍّ مُكَلَّلِ

صاح ترخیم صاحب است ومیض درخشندگی برق لمع روشن شدن و درخشیدن و جنبیدن لماعه دست حبی ابر در هم نشسته که چون کوه بلند برآید و هنوز آسمان را فرو گرفته نباشد مکلل ابری که برق درخشان باشد معنی آنکه ای همنشین من می بینی یعنی ببین برقی را که مینمایم ترا درخشیدن او و آن برق می جنبد و می درخشد

مانند جنبیدن دو دست محبوبان بارخشانی در ابر درهم نشسته که رخشانست به بروق

يُضِيءُ سَنَاهُ أَوْ مَصَابِيحُ رَاهِبٍ
أَمَالَ السَّلِيطَ بِالذُّبَالِ الْمُفَتَّلِ

سنا روشنی سلیط روغن زیتون و کنجد ذبال پلیته جمله فعلیه در موضع نعت راهب است یعنی روشن میشود و می درخشد روشنی آن برق در جنبیدن او که مانند رخشانی دستهاء نگارین محبوبانست یا مانند چراغهای پارسای ترسایانست که کژ و مائل کرده روغن را با پلیته تافته و چراغ شان نهایت روشن می باشد خصوصا که روغن را سوی پلیته مائل کنند

قَعَدْتُ لَهُ وَصُحْبَتِي بَيْنَ ضَارِجٍ
وَبَيْنَ الْعُذَيْبِ بُعْدَ مَا مُتَأَمَّلِي

صحبة جمع صاحب است عذیب و ضارج نام دو موضعست و ضمیر له سوی حبیبی راجع است بعد صیغه ماضی است از بعد بجهت تخفیف و ضرورت شعریه عین را ساکن نمود و ما زایده است یعنی اینکه نشستم من برای نظاره سحاب و نشستند یاران من میان ضارج و عذیب برای تماشا بعد از ان بغایت تعجب میگوید که بسیار دور است موضع تامل من یعنی ابری که در و تامل میکنم نهایت دور است

عَلَى قَطَنٍ بِالشَّيْمِ أَيْمَنُ صَوْبِهِ
وَأَيْسَرُهُ عَلَى السِّتَارِ فَيَذْبُلِ

قطن بتحریک و ستار بکسر اول و یذبل نامهای سه کوهست شیم نگریستن در برق باسید باران جار مجرور متعلق احکم محذوفست صوب باران یعنی بر کوه قطن است در ظاهر نگریستن راستای باران او و جانب چپ باران او بر کوه ستار است پس بر یذبل و میان این هر دو و میان قطن راه دراز است حاصل اینکه چو دا چندان عام گشته که چون در ابر نگاه میکنم خیال مینماید که جانب راست باران او بر قطن و جانب چپ او بر ستار و یذبل است و بعض علا قطنا بصیغه ماضی از علو و نصب قطن روایت کرده اند یعنی بلند شده بر کوه قطن جانب راست بارانش و حاصل هر دو روایت یکی است

فَأَضْحَى يَسُحُّ الْمَاءَ فَوْقَ كُتَيْفَةٍ
يَكُبُّ عَلَى الْأَذْقَانِ دَوْحَ الْكَنَهْبَلِ

کتیفه نام موضعست کب بر روی در افگندن لازم او اکباب است دوح جمع دوحه است بمعنی درخت بزرگ کنهبل نوعی از درخت بزرگ که در بیشه میباشد یعنی پس بامداد کرد و شد ابر مذکور که میریخت آب بالای کتیفه یعنی آنجا می بارید و می افگند بر زنخهای درختان بزرگ را ازین نوع که او را کنهبل گویند یعنی درختان بزرگ را بر روی می افگند

وَمَرَّ عَلَى الْقَنَانِ مِنْ نَفَيَانِهِ
فَأَنْزَلَ مِنْهُ الْعُصْمَ مِنْ كُلِّ مَنْزِلِ

قنان نام کوهیست نفیان بتحریک چکیده ها آب ابر باران عصم جمع اعصم است بمعنی بز کوهی و آهو که بازوی سفید دارد یعنی و گذشت بر کوه قنان از چکیده های آب باران بر و آنچه از قطرات او میچکید پس فرود آورد از ان کوه آهوان و بز کوهی سفید بازو را از هر منزل و موضع

یعنی چون باران بر قنان گذشت از ترس آن آهوان و بزهای از هر موضع فرود آمدند

وتیماءَ لَمْ یَتْرُکْ بِهَا جِذْعَ نَخْلَةٍ ‌‌‌‌ ‌ ‌ ولَا أُطُماً إِلَّا مَشِیداً بِجَنْدَلِ

تیما نام دهی است جذع تنه درخت اطم بضم کوشک مشید افراشته و گچ و آهک کرده و نصب تیما باضمار فعلست که بعد او تفسیر شس میکند میگوید که و قریه تیماء نگذاشت باران مذکور آنجا تنه های نخل و کوشکهای بر افگند و کوشکی زان باقی نماند مگر آنکه او را بسنگ افراشته و بگچ و آهک استوار کرده باشند

کأنَّ ثَبِیراً فی عَرَانِینِ وَبْلِهِ ‌ ‌ ‌ ‌ کَبِیرُ أُنَاسٍ فِی بِجَادٍ مُزَمَّلِ

ثبیر بروزن شریف نام کوهیست و عرانین بن بینی و اول هر چیز وبل باران بزرگ قطره باریدن بجاد گلیم مخطط زمیل در پیچیدن بجامه مزمل اگر صفت کبیرست پس جر بجهت جوار بجاد است و آن در نظم و نثر شائع و اگر صفت بجاد است پس در اصل مزمل به است بارا محذوف کرده ضمیر در مزمل مستتر گردانید می گوید که گویا کوه ثبیر در اوائل باران بزرگ قطره مرد بزرگ و امیر مردمانست در گلیم مخطط که در پیچیده است باو یعنی کوه چنان می نماید که گویا مرد بزرگ است که در گلیم مخطط پیچیده است

کأنَّ ذُرَی رَأْسِ المُجَیْمِرِ غُدْوَةً ‌ ‌ ‌ ‌ مِنَ السَّیْلِ وَالغُثَّاءِ فَلْکَةُ مِغْزَلِ

ذری جمع ذروه است که بلندی و سر هر چیز باشد مجیمر کوهیست غثاء بضم و تخفیف و بتشدید آب رود و اینجا مراد آنچه که سیل از خاشاک آورد و فلکه چرخه ریسمان مغزل دوک میگوید که گویا بلندیهای سر مجیمر بوقت بامداد از سبب سیل و خاشاکی که آب رود آورده است چرخه دوک است در مدور و محیط شدن خاشاک او را

وَأَلْقَی بِصَحْرَاءِ الغَبِیطِ بَعَاعَهُ ‌ ‌ ‌ ‌ نُزُولَ الیَمَانِی ذِی العِیَابِ المُحَمِّلِ

غبیط نام دشتیست بعاع رخت و گرانی ابر از آب باران عیاب جمع عیبه بمعنی جامه دانست محمل بار کننده نزول مفعول مطلق است از محذوف که مصراع اول بر وی دلالت دارد و یمانی صفت تاجر محذوفست میگوید که و انداخت ابر مذکور در صحرای غبیط گرانی خود را یعنی باران خود را آنجا فرود آورد پس فرود آمد مانند فرود آمدن تاجر یمنی که خداوند جامه دانها و بار کننده آنها باشد پس باران رحمت نزول فرموده و شگوفهای اقسام روئید تخته مرغزار که بر انواع شگوفه های مشتمل است مشابه شد جامه منقش را که تاجر یمنی برای فروختن پراگنده نموده باشد

کأنَّ مَکَاکِیَّ الجِوَاءِ غُدَیَّةً ‌ ‌ ‌ ‌ صُبِحْنَ سُلَافاً مِنْ رَحِیقٍ مُفَلْفَلِ

مکاکی جمع مکاست بالتشدید که مرغی باشد جواء جمع جو است که کشادگی وادی را گویند غدیه تصغیر غداة

صبح شراب بامدادی خورانیدن سلاف یکی از نامهای شراب است و هرچه که فشرده شود رحیق شراب خالص مفلفل شراب بپیل انداخته یعنی گویا که مرغان بیابانهای بوقت بامداد که اشاره بمکاکی میگویند شراب بامدادی خورانیده شده اند از می خالص مپیل انداخته یعنی مرغان وادی که بنشاط یاران نغمه سرای خوش لحانی کردند گویا که ایشان می بامدادی خورانیده اند و بنشاط نشهٔ می نواسنجی میکنند

بِأَرْجَائِهِ الْقُصْوَى أَنَابِيشُ عُنْصُلِ	كَأَنَّ السِّبَاعَ فِيهِ غَرْقَى عَشِيَّةً

سبع درنده رجا کرانه انبوش بیخ تره عنصل پیاز دشتی غرقی در موضع حالست قصوی مؤنث اقصی است بمعنی دور یعنی چون سیل بوفور پیوست ددوان غرق و خاک آلوده گشتند پس گویا که آنها درکرانهای وادی که دور است مانند بیخهای پیاز دشتی است در خاک آلودگی +

تمام شد قصیده اولی از سبعه معلقه

وقصیده ثانیه عمرو بن العبد البکری راست که طرفه لقب داشت و از بنی بکر بن وائل بود و زمان او قبل از اسلام بعد از زمان ملک ضلیل است و این قصیده هم از بحر طویل و عروض و ضرب او مقبوض قافیه او متدارک است چنانکه دانستی و جملهٔ ابیات او یکصد و هفت است تقطیع اینکه

لِخَوْلَ	تَاَطْلَال	بِبُرْقَ	تِتَهْمَدِ ی	تَلُوْحُ
فعول مقبوض	مفاعیلن	فعول	مفاعلن مقبوض	فعول مقبوض
كَبَاقِی	اَلْوَشْ	مِفِی ظَا	هِرِالْيَدِی	
مفاعیلن		فعولن	مفاعلن مقبوض	تیگوید

لِخَوْلَةَ أَطْلَالٌ بِبُرْقَةِ ثَهْمَدِ	تَلُوحُ كَبَاقِي الْوَشْمِ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ

خوله نام عشیقه است از بنی کلب اطلال جمع طلل است بمعنی نشان سرای و جای خواب برقه بضم اول و ابرق جایکه خاکش بسنگ آمیخته باشد ثهمد موضع است وشم دست آزودن و نیل نگاشتن میگوید که مر خوله را نشان سرای است در زمین که خاکش بسنگ آمیخته در موضع ثهمد که پیدا میشود آن نشان چون باقی مانده نقش نیل در پشت دست زنان خوبرو یعنی بسبب کوچ نمودن او سرایش ویران شد واندکی از نشان او باقی است و چنان میدرخشد که نقش در دست سیمتنان واین اخبار است بمعنی تأسف

وُقُوفاً بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيَّهُمْ | يَقُولُونَ لَا تَهْلِكْ أَسًى وَتَجَلَّدِ

تمام بیت امرئ القیس را است از انجا دزدیده است الا لفظ تجلد و آنهم بمعنی تحمل است و اینچنین سرقه نهایت بد و مذموم باشد و تجلد چالاکی کردن وشکیبائی نمودن میگوید که سرای محبوبه چون نقش نیل پیدا میشود در حالیکه استاده کنندگان اند در آنجا یاران من بر سر من مراکب خود را میگویند که هلاک مشو از روی اندوه و چالاکی کن وشکیبائی نما

كَأَنَّ حُدُوجَ الْمَالِكِيَّةِ غُدْوَةً | خَلَايَا سَفِينٍ بِالنَّوَاصِفِ مِنْ دَدِ

حدج کجاوه و محفه زنان مالکیه نسبت است سوی بنی مالک که قومی است از بنی کلب خلایا جمع خلیه است بمعنی کشتی بزرگ سفین جمع سفینه است نواصف جمع ناصفه است بمعنی آبرو فی نواصف صفت خلایا است میگوید که گویا که کجاوه های عشیقه که از بنی مالک است بروز فراق که کوچ کرده میرفت بزرگ کشتیهای است در آبرو از وادی دد یعنی گویا که محفه عشیقه مذکوره بروز جدائی در آبرو وادی دد همچو بزرگ کشتیها است

عَدَوْلِيَّةٌ أَوْ مِنْ سَفِينِ ابْنِ يَامِنٍ | يَجُورُ بِهَا الْمَلَّاحُ طَوْراً وَيَهْتَدِي

عدولیه منسوب است سوی عدولی بفتح اول و ثانی که دهی است در بحرین ابن یامن نام مردیست از اهل بحرین که کشتیها میساخت عدولیه مجرور نعت سفین است یعنی محفه عشیقه مشابه است به بزرگ کشتی از سفینه های عدولی یا از کشتیهائی ابن یامن که از راه راست میل میکند با او ملاح یکبار و راه راست می یابد بار دوم یعنی گاهی براه راست می برد و گاه از ان میل میکند همچنین ساربانان ناقه عشیقه را گاهی براه راست می برد چون راه فراخ می باشد و گاهی از ان کج کرده میبرد چون تنگ می باشد

يَشُقُّ حَبَابَ الْمَاءِ حَيْزُومُهَا بِهَا | كَمَا قَسَمَ التُّرْبَ الْمُفَايِلُ بِالْيَدِ

حباب موج بزرگ حیزوم میانه سینه ترب خاک لغتی است در تراب و در ان چند لغت است تراب و توراب و تورب و تیرب

ترب مفائل آنکه فئال می بازد و آن چنان باشد که چیزی در خاک پوشیده آنرا دو بخش کرده می پرسند که آن چیز
در کدام بخش است هر که خطا میکند مغلوب و آنکه صواب کند غالب میشود معنی اینکه آن کشتیها چنان اند که چاک میکنند
موج بزرگ را از آب میانه سینه کشتیها یا آنها چنانکه بخش میکند خاک را آنکه فئال مینمایند بدست یعنی چنانکه مفائل
بدست خود خاک را دو بخش میکند همچنین میانه سینه آنها آب را چاک میکند .

وفي الحي أحوى ينفض المرد شادن	مظاهر سمطي لؤلؤ وزبرجد

احوى آنکه در سرخی لبش سیاهی آمیخته باشد نفض برگ درخت و میوه افشاندن مرد میوه درخت اراک شادن آهو بره قوت
گرفته شاخ برآورده ظهار ابره مظاهر پوشنده یکجامه بالائی دیگری سمط رشته مروارید احوی صفت ظبی محذوف
میگوید که در قبیله غزالی است یعنی عشیقه که مانند غزالی است که در لبش گندم گونی است و می افشاند میوه درخت
اراک و گردن آهو درین وقت حسن پیدا میکند و آن غزال قوی و شاخ برآورده است و بریکدیگر پوشیده است
دو سلک مروارید و زبرجد یعنی حمیل مروارید و حمیل زبرجد بریکدیگر پوشیده است

خذول تراعي ربربا بخميلة	تناول أطراف البرير وترتدي

خذول بمعنی فاعل و در حقیقت مفعول است یعنی آهو که او را بچه او گذاشته باشد و تنها آنکه از رمه باز مانده ربرب رمه گاو دشتی
و آهو خمیله نگیستان بسیار درخت برير میوه درخت اراک ارتدا چادر پوشیدن معنی اینکه آهو مذکور آهویست
که او را اولاد او گذاشته است که می چرد با رمه ماده های گاو دشتی در زمین هموار بسیار درخت و تناول
میکند و میگیرد جوانب میوه اراک را و می پوشد بشاخها و برگهای آن مانند کسیکه چادر می پوشد

وتبسم عن ألمى كأن منورا	تخلل حر الرمل دعص له ندي

المى گندم گون لب منور درخت گل کرده حر الرمل خالص ریگ دعص ریگ توده ندی نمناک بدانکه در بیت
تقدیم و تاخیر و حذفست پس المی صفت ثغر محذوف و منور نعت اقحوان است که بابونه گاو چشم گویند و منور
اسم کان است و خبرش محذوفست یعنی ثغرها و جمله تخلل نعت منور است و فاعل او دعص و حر الرمل مفعول
او است پس تقدیر بیت اینکه وتبسم عن ثغر المى كان اقحوانا منورا تخلل دعص له ندى حر الرمل ثغرها بمعنى
كان اقحوانا منورا في دعص تخلل الرمل پس معنی اینکه لب شیرین میکند عشیقه از لب گندم گون خود که گویا
بابونه گل کرده و شگوفه برآورده که روئیده باشد جائیکه در میان شده خالص ریگ را ریگ توده که او را نمناکی
است و دندان عشیقه است و حاصل اینکه دندان او در وقت تبسم مانند چنین بابونه گل کرده است که در چنین

جای رویده باشد که آن نهایت شاداب می باشد

سَقَتْهُ إِيَاةُ الشَّمْسِ إِلَّا لِثَاتِهِ	أُسِفَّ وَلَمْ تَكْدِمْ عَلَيْهِ بِإِثْمِدِ

ایاة تاب آفتاب لثاة جمع لثه است بمعنی بن دندان و در اصل لثیه بود ثاء ثانیه بدست از پا اسفاف پراگندن کدم گزیدن آن ثمد توتیا و ضمائر سقته و لثاته اسف سوی ثغر راجع است و ضمیر علیه هم سوی ثغر راجع است مگر اینجا از ثغر لب مراد است معلوم باد که زنان عرب در آن زمان بر لب و بن دندان توتیا می پراگندیدند که براقی دندان زیاده تر پیدا شود و براقی بیخ دندان عیب است لهذا میگوید که سیراب کرده است دندان محبوبه را ضیای خورشید بروشنی خود مگر بن دندان را که آن براق نیست و پراگندیده شده است بر لب وی توتیا و نگزیده است عشیقه چیزی را که اثر توتیا از لب و بن دندان زائل شود

وَوَجْهٍ كَأَنَّ الشَّمْسَ أَلْقَتْ رِدَاءَهَا	عَلَيْهِ نَقِيِّ اللَّوْنِ لَمْ يَتَخَدَّدِ

تخدد تشنج لاغری و وجه عطف است بر المی معنی آنکه لب شیرین میکند عشیقه از چهره خود که گویا آفتاب انداخته است چادر خود را بروی یعنی گویا آفتاب چادر ضیای خود را پوشانیده است پس آن چهره همچو خورشید درخشان است و پاکیزه رنگ است که لاغر نیست و ترنجیده بلکه بکمال صفا و تازگی است و ازینجا از ذکر عشیقه عنان بیان سوی تذکره شتر گردانید و از وصف لیلی به ذکر ناقه در آمده و گفت که

وَإِنِّي لَأُمْضِي الْهَمَّ عِنْدَ احْتِضَارِهِ	بِعَوْجَاءَ مِرْقَالٍ تَرُوحُ وَتَغْتَدِي

امضاء در گذرانیدن عوجاء شتر باریک لاغر مرقال ناقه که بسیار پویه رود میگوید که من هر آینه در میگذرانم قصد دارد خود را یا آنکه و در میکنم غم خود را در وقت حاضر شدن وی با ناقه لاغر و باریک که به نسبت فربه بر تیز رفتاری قادر تر باشد و آن ناقه بسیار پویه رونده است که راه میرود بوقت شام و بوقت بامداد حاصل آنکه بهر مرادی که باشد بچنین ناقه تیز رفتار که شام و پگاه را میرود میرسم

أَمُونٍ كَأَلْوَاحِ الْإِرَانِ نَصَأْتُهَا	عَلَى لَاحِبٍ كَأَنَّهُ ظَهْرُ بُرْجُدِ

امون ناقه که بهم لغزیدن و نباشد بجهت استواری اعضائی وی و اران تابوت مرده وغیره نصأ بانگ بر زدن بر شتر لاحب راه فراخ و آن صیغه اسم فاعل بمعنی مفعول برجد کلیم درشت مخطط امون نعت عوجاء است و کالواح الاران در موضع نعت انیست میگوید که من در میگذرانم قصد خود را با ناقه باریک آنکه از لغزیدنش بیمی ندارند بجهت استواری و آن ناقه مانند تخته های تابوت است در استواری و درشتی و آواز بر زدم بروی بر راه کشاده و فراخ که گویا که

که آن راه در اختلاف الوان خاک دور فراخی مانند پشت گلیم مخطط است که در شب باشد

سَفَنَّجَةٌ تَبْرِي لِأَزْعَرَ أَرْبَدِ		جُمَالِيَّةٍ وَجْنَاءَ تَرْدِي كَأَنَّهَا

جمالیه ناقه که بجمل نر ماند در بزرگی و استواری وجناء ناقه استوار و بعض گویند که ناقه بزرگ رخساره ردی دویدن سفنجه ماده شتر مرغ سبک رو و این لفظ ملحق بخماسی است بری پیش آمدن ازعر کم مو آن صفت ظلیم محذوفست که شتر مرغ نر باشد اربد خاکستر گون جمالیه نعت وجناء است میگوید که ناقه مذکوره مشابه شتر نر است در بزرگی و سخت استوار است که بسیار سید و گویا که آن ناقه ماده شتر مرغ سبک رو است که پیش آید برای شتر مرغ نر کم مو خاکستر گون چونکه شتر مرغ بسیار سید و ولهذا تشبیه داد بماده شتر مرغ که پیش آید بر موصوف را

وَظِيفًا وَظِيفًا فَوْقَ مَوْرٍ مُعَبَّدِ		تُبَارِي عِتَاقًا نَاجِيَاتٍ وَأَتْبَعَتْ

مباراة برابری و معارضه کردن ناجیه ناقه تیز رو عتاق ناقهای گرامی وظیف استخوان ساق وارش دست مور راه معبد رام کرده شده و اتبعت معطوفست بر تباری میگوید برابری و معارضه میکند ناقه مذکور ناقهای گرامی تیز رو را و از پی استخوان دست استخوان ساق خود را میفرسد بالای راهی که رام کرده شده به بسیار رفتن در آن

حَدَائِقَ مَوْلِيِّ الْأَسِرَّةِ أَغْيَدِ		تَرَبَّعَتِ الْقُفَّيْنِ فِي الشَّوْلِ تَرْتَعِي

تربع علف بهاری چریدن قف زمین بلند و اینجا موضع معین مراد است شول جمع شائله بمعنی ناقه که شیر او کم گشته باشد و از زادن او هشت ماه گذشته باشد حدیقه مرغزار با درخت مولی آنکه باران دویم از بارانهای بهار باریده باشد که آنرا ولی و باران اول را وسمی گویند اسره جمع سر است بمعنی بهترین جای از وادی اغید نازک مولی الاسره نعت وادی محذوفست یعنی چریده است آن ناقه در ایام بهار دو جائی بلند را میان ناقهای کم شیر بعد از ان میگوید که آن ناقه میچرد مرغزارهای وادی نازک که خاک او نرم است و اول باران آن سال باریده است بر جایهای بهترین آن وادی

بِذِي خُصَلٍ رَوْعَاتِ أَكْلَفَ مُلْبِدِ		تَرِيعُ إِلَى صَوْتِ الْمُهِيبِ وَتَتَّقِي

ریع بازگشتن مهیب چرانده گوسپندان و شتران که ایشان را زجر کند و گوید که هاب که زجر است شتر و غیره را و اینجا آواز کننده مراد است روع ترسیدن خصل جمع خصله است بمعنی یکدسته مو اکلف آنکه رنگش میان سیاهی و سرخی باشد ملبد شتری که از بول و ریخ او پشم سرین لسته همچون نمد گردد ذی خصل صفت ذنب محذوفست

همچنین اکلف نعت بعیر است معنی آنکه ناقه مذکوره تیز هوش است که باز سیکرد و سوی کسیکه آواز ش دهد و
باز گشت او خواهد و بر هم میزند بدم خود که خداوند دسته های موست از ترسیدنهای شتر نرینه که رنگش
میان سرخی و سیاهی باشد و پشم سرین و از بول وغیره او همچون نمد گردیده است

كَأَنَّ جَنَاحَيْ مَضْرَحِيٍّ تَكَنَّفَا	حِفَافَيْهِ شُكَّا فِي الْعَسِيبِ بِمِسْرَدِ

مضرحی کرکس سپید تکنف فرا گرفتن حفاف جانب شک دوختن چیزی بسوزن وغیره عسیب بن دم
یعنی استخوان بن او مسرد درفش کفش گران وغیره معنی بیت آنکه گویا که دو بازوی کرکس سپید فرا گرفته
است دو جانب دم آن ناقه را که دوخته شده است در استخوان دمش بدرفش کفشگران حاصل آنکه موی
دم او از هر دو جانب در درازی و وفور مانند دو بازوی کرکس سپید است که در دو جانب بن دم بدرفش
دوخته اند

فَطَوْرًا بِهِ خَلْفَ الزَّمِيلِ وَتَارَةً	عَلَى حَشَفٍ كَالشَّنِّ ذَاوٍ مُجَدَّدِ

زمیل اینجا بمعنی کسی است که پس سوار نشیند حشف پستان کهنه بی شیر ترنجیده ذاوی پژمرده مجدد اینجا آنکه
شیرش کم شده باشد معنی آنکه پس گاهی میزند آن ناقه با دم خود پشت ردیف را و گاهی میزند او را بر پستان
کهنه که مانند مشک کهنه است که دریده باشد و پژمرده و خشک گشته است از شیر

لَهَا فَخِذَانِ أُكْمِلَ النَّحْضُ فِيهِمَا	كَأَنَّهُمَا بَابَا مُنِيفٍ مُمَرَّدِ

فَخْذ و فُخْذ و فِخْذ و فَخِذ ران و فخذ مصدر او است نحض گوشت آگند و آگنده شدن او منیف بلند کرده شده
ممرد تابان و درخشان کرده منیف صفت قصر محذوف است و از باب اینجا مصراع در مراد است معنی آنکه مر ناقه مذکوره
را دو ران اند که تمام کامل کرده شده است گوشت در آنها یعنی پر گوشت اند گویا که آن هر دو مصراع کوشک بلند
اند که تابان و درخشان کرده شده است

وَطَيُّ مَحَالٍ كَالْحَنِيِّ خُلُوفُهُ	وَأَجْرِنَةٌ لُزَّتْ بِدَأْيٍ مُنَضَّدِ

محال جمع محاله است بمعنی استخوان پشت حنی کمانها خلوف جمع خلف است که کوتاه ترین استخوان پهلو باشد
اجرنه که پیش گردن شتر از مذبح تا منحر باشد لز چسپانیدن و آمیختن جای از بدن شتر که چون چوب رحل بوی
رسد ریش کند و استخوانهای گلو مراد است منضد بر هم نهادن و تفعیل برای مبالغه است و طی محال و اجرنه
بر فخذان معطوف است و ضمیر خلوفه بطی راجع است و کالحنی خلوفه بمعنی خلوفه کالحنی است در موضع نعت

محال و جمله لزّت لغت اجرنه است یعنی اینکه مر ناقه مذکوره را نورد استخوانهای پشت است یعنی استخوانهای پشت در هم پیچیده است
که همچو کمانهاست استخوانهای کوچک پهلوی و یعنی استخوانهای پهلو که متصل است بآن نورد و همچو کمانست در کژی و
مر ناقه مذکوره را باطن کرده است که حیفانیده شده است با استخوانها کلوکه بر هم نهاده شده است

كَأَنَّ كِنَاسَيْ ضَالَةٍ يَكْنُفَانِهَا ‏ ‏ وَأَطْرَ قِسِيٍّ تَحْتَ صُلْبٍ مُؤَيَّدِ

کناس خوابگاه آهو در بن درخت ضاله کنار دشتی کنف فرا گرفتن اطر خم دادن کمان و پیچیدن بر سوفار
قسی جمع قوس است مؤید توانا کرده شده واز اطر قسی کمان خم داده مراد است میگوید که گویا که دو خوابگاه
آهو که در بن کنار دشتی باشند فرا گرفته اند ناقه مذکوره را یعنی هر دو بغل او در وسعت مانند دو خوابگاه
آهو است و گویا که کمان خم داده از کمانهاست زیر استخوان پشت او که توانا است یعنی استخوان پهلویش که زیر
استخوان پشت او است مانند کمان خم داده است

لَهَا مِرْفَقَانِ أَفْتَلَانِ كَأَنَّمَا ‏ ‏ تَمُرُّ بِسَلْمَيْ دَالِجٍ مُتَشَدِّدِ

افتل تافته و اینجا آرنج شتر که در رفتن از پهلوی او دور باشد مراد است سلم دلو که یک گوشه دارد دالج تهی کننده
دلو متشدد قوی و استوار و دالج نعت رجل محذوفست میگوید که مر ناقه مذکوره را دو آرنجست که تافته
شده و دور افتاده است از پهلو یعنی در وقت رفتن آرنج او به پهلو نمیرسد گویا که آن ناقه میرود با دو
دلو مردی که تهی کننده دلو و قوی باشد یعنی چنانکه مرد توانا دو دلو را از آب بهر دو دست خود گیرد دو
هر دو دست از پهلوی او جدا باشند همچنین آرنج آن ناقه از پهلوی او جدا می باشد پس گویا که ناقه
مذکوره با دو دلو اینچنین مرد در راه میرود

كَقَنْطَرَةِ الرُّومِيِّ أَقْسَمَ رَبُّهَا ‏ ‏ لَتُكْتَنَفَنْ حَتَّى تُشَادَ بِقَرْمَدِ

قنطره پل بزرگ تشید بلند و گچ و آهک کردن قرمد نوعی از سنگها و قرمید بکسر اول خشت پخته و رومی صفت
رجل محذوف است و جمله اقسم در موضع حالست و جواب قسم لتکتنفن است میگوید که ناقه مذکوره در بزرگی
و استواری و بر هم پیچیدگی استخوانها مانند پل مرد رومی است در حالیکه سوگند خورده است خداوند او که بخدا هر آینه
فرا گرفته خواهد شد این پل و گذاشته نخواهد شد تا آنکه بلند و استوار کرده خواهد شد بسنگ و خشت پخته

صُهَابِيَّةُ الْعُثْنُونِ مُوجَدَةُ الْقَرَى ‏ ‏ بَعِيدَةُ وَخْدِ الرِّجْلِ مَوَّارَةُ الْيَدِ

صهابیه آنکه سپیدی او با سرخی آمیخته باشد و ظاهر شیلم و سرخی و باطن آن سپیدی داشته باشد عثنون موی

رازکه زیر زنخ شتر باشد موجد استوار و توانا قوی پشت و خد نوعی از رفتار شتر مواره بمعنی مواجه و از موارة
لید تیز رفتار مراوست و صهابیه خبر مبتدا محذوفست ای هی صهابیة یعنی اینکه سرخ و سپید است موی های
رازاو که زیر زنخ اند و استوار است پشت او و دور است رفتار پای او یعنی میان دو قدم او دوری است و این
نایه است از سرعت سیر موج زن است و سبت او یعنی سبک رفتار است

لها عضداها فی سقیف مسنّد		أمرّت یداها فتل شزر و اجنحت

مرار سخت تافتن شزر باشگونه تافتن از جانب زیرین بر عکس گردش چرخه ریسمان اجناح میل و خم دادن
سقیف وسقف آسمان خانه مسند آنچه بعض او را بعض تکیه داده باشند فتل مفعول مطلق است از امرت
من غیر لفظه گفته اند که تقدیر جمله و اجنحت چنین است که و اجنحت لها عضداها کالاجناح فی سقیف و ظاهر اینکه تقدیر
چنین است که و اجنحت لها عضداها کائنة فی سقیف یعنی بیت اینکه سخت تافته شده است هر دو دست او مانند
تافتن وا زگونه یعنی هر دو دست او از پهلو دور و پیمانه خم داده شده اندر آن ناقه را هر دو بازو او زیر دو پهلو چنانچه میل داده میشود در آسمان خانه
که بعض خشت او را بعض تکیه داده باشند یا آنکه خم داده شده اند او را دو بازو که ثابت اند زیر لاشه او که مانند آسمان خانه است
پس از سقیف لاشه او مراد باشد بطور تشبیه

لها کتفاها فی معالی مصعّد		جنوح دفاق عندل ثم افرعت

جنوح ناقه که بسبب نشاط در رفتن میل کند دفاق ناقه جهپان رفتار عندل شتر بزرگ فربه سر ناقه تیز را نیز گویند افراع بلند نمودن
معالی بلند کرده شده و موضع بلند و همچنین مصعد میگوید که ناقه مذکوره میل کننده است در رفتار بسبب فور نشاط
جهپان رفتار است و بزرگ سر در آنجا بلند نموده شده اند هر دو کتف او در لاشه که بلند و عالی است

موارد من خلقاء فی ظهر قردد		کأنّ علوب النسع فی دأیاتها

علوب جمع علب است یعنی نشان نسع نوار و تنگ ستور دأی از شتر جائیکه چون چوب جسل بوی رسد ریش کند
خلقاء سنگ صاف و درخشان قردد جای درشت و بلند میگوید که گویا که نشانهای تنگ در پشت و اضلاع ناقه
مذکوره جای ورود آب است یعنی سوراخ ها است که در وی آب باشد از سنگ درخشان که در پشت جای درشت
و بلند باشد خلقت ناقه را در درشتی و استواری بسنگ صافی تشبیه داده و نشانهای تنگ را در سپیدی بسوراخهای
سنگ صاف که در وی آب باشد

بنائق غرّ فی قمیص مقدّد		تلاقی و احیانا تبین کأنها

بنائق جمع بنیقه است بمعنی خشتک پیراهن غر جمع اغر یا غرار است بمعنی سپید تقدد چاک کرده شده بدرازی و ضمیر طائق سوی علوب راجع است و جمله کانها در موضع حالست از فاعل تبین و جمله فی قمیص بجل نعت بنائق است یعنی گذشتانهای تنگ ناقه کاهی باهم جمع میشوند چون ناقه کشیده در از میشود و گاهی سبب میکنند چون ناقه در از میشود گویا که نشانهای مذکور خشتک های سپید اند در پیراهنی که بدرازی چاک کرده شده است در چنان گرده در وقت نشاط می باشد و بعض این بیت را ذکر نکرده اند

وَأَتْلَعُ نَهَّاضٌ إِذَا صَعَّدَتْ بِهِ   كَسُكَّانِ بُوصِيٍّ بِدِجْلَةَ مُصْعِدِ

اتلع گردن دراز نهاض تیز جنبش سکان دم کشتی بوصی نوعی از زورق دجله نهر بغداد و اتلع صفت عنق محذوفست و معطوفست بر مرفقان یعنی آنکه مر ناقه را گردن است دراز تیز جنبش چون بلند میکند ناقه آنرا یعنی وقت بلند کردن گردن دراز و تیز جنبش است و گردن مانند دم کشتی است که در دجله به بلندی میرود

وَجُمْجُمَةٌ مِثْلُ الْعَلَاةِ كَأَنَّمَا   وَعَى الْمُلْتَقَى مِنْهَا إِلَى حَرْفِ مِبْرَدِ

جمجمه کاسه سر علاة سندان آهنگران وعی اینجا بمعنی فراهم آمدن است حرف سوهان یعنی آنکه مر ناقه مذکوره را کاسه سر که در سختی و درشتی مانند سندان است و فراهم شده است جائیکه ملاقات میکند با استخوان دیگر از ان کاسه سر یعنی کاسه سر که با استخوان دیگر ملاقیست گویا که بکرانه سوهان فراهم شده است یعنی گویا که کرانه کاسه سر همچو سوهان است در استواری و تیزی

وَخَدٌّ كَقِرْطَاسِ الشَّآمِي وَمِشْفَرٌ   كَسِبْتِ الْيَمَانِي قَدُّهُ لَمْ يُجَرَّدِ

مشفر لنج شتر سبت چرمی که اورا ببرگ درخت طاق پیراسته باشند تجرید کژ کردن شامی و یمانی صفت رجل محذوفست یعنی آنکه مر آن ناقه را رخساره است در صفا همچو کاغذی که اورا مرد شامی ساخته باشد و لنجی است همچو چرمی که پیراسته باشد اورا مرد یمنی با برگ طاخک و چاک کردن او به درازی کژ کرده نباشد یعنی لنج او همچو چرم پیراسته یمنی است که بدرازی چاک کرده باشند و کژی را بوی راه نباشد

وَعَيْنَانِ كَالْمَاوِيَّتَيْنِ اسْتَكَنَّتَا   بِكَهْفَيْ حِجَاجَيْ صَخْرَةٍ قَلْتِ مَوْرِدِ

ماویه آئینه استکنان در پوشش شدن حجاج استخوان ابرو قلت مغاکی در کوه که آب در وی گرد آید و اضافت حجاج سوی صخره بمعنی من است همچو خاتم فضه و قلت مورد بدل است از صخره تقدیر کلام اینکه لها عینان کالماویتین استکنتا بکهفی حجاجین من صخرة هی قلت مورد و معنی اینکه و مر آن ناقه را دو چشمان اند مانند دو آئینه که آن هر دو در پوشش

شده اند و پوشیده گشته اند در دو غار استخوان ابرو گویا آن استخوان در درشتی از سنگ است که مغاک گرد آمدن آب
باشد یعنی استخوان ابرو همچو سنگ است که در وی مغاکی باشد که آب باران در و گرد آمده باشد و دو چشم و چون آئینه است
در درخشانی و صفا

طَحُورَانِ عُوَّارَ الْقَذَى فَتَرَاهُمَا — كَمَكْحُولَتَيْ مَذْعُورَةٍ أُمِّ فَرْقَدِ

طحور نیز انداختن چشم خاشاک را عوار خاشاک و پرستوک و اضافت او سوی قذی بیانیه است چنانکه در قول کعب
رضی الله عنه من خادر من لیوث الاسد مسکنه * ببطن عثر غیل دونه غیل مکحول چشم سرمه کرده که در اصل خلقت
همچنین باشد مذعور ترسانیده فرقد گوساله گاو دشتی طحوران نعت عینان است یعنی آنکه دو چشم آن ناقه بیرون
می اندازند خاشاک را از خود و پس ببینی تو ای مخاطب چشمان مذکوره را در حسن و خوبی مانند دو چشم سیاه گاو
دشتی که ترسانیده و مادر گوساله باشد یعنی چشم او مانند چشم گاو دشتی بچه دار است که از شکار کننده ترسیده باشد

وَصَادِقَتَا سَمْعِ التَّوَجُّسِ لِلسُّرَى — لِهَجْسٍ خَفِيٍّ أَوْ لِصَوْتٍ مُنَدَّدِ

توجس گوش بر آواز نرم نهادن سری شب رفتن هجس آواز نرم که شنوده شود و فهم کرده نشود و مندد بلند
و فاش کرده میگوید که مر ناقه مذکوره را دو گوش است که راست و درست نماینده شنوا و گوش نهادن است
وقت شب رفتن مر آواز نرم پوشیده یا آواز بلند فاش کرده را یعنی گوش او سخت شنونده آواز نرم و بلند را چون آن
و گوش می نهد وقت شب رفتن

مُؤَلَّلَتَانِ تَعْرِفُ الْعِتْقَ فِيهِمَا — كَسَامِعَتَيْ شَاةٍ بِحَوْمَلَ مُفْرَدِ

مؤلل گوش تیز و سیخ کرده شاة نر گاو دشتی و لهذا نعت او مذکر است میگوید که هر دو گوش او تیز و سیخ کرده که می شناسی
تو نجابت ناقه را در آن هر دو گوش که از ایشان نجابت او دریافته میشود و آن هر دو گوش مانند دو گوش نر گاو
دشتی است در موضع حومل که از رمه خود تنها افتاده باشد و درین حالت گوش لامحاله ایستاده نموده بیدار و

وَأَرْوَعُ نَبَّاضٌ أَحَذُّ مُلَمْلَمٌ — كَمِرْدَاةِ صَخْرٍ فِي صَفِيحٍ مُصَمَّدِ

اروع ترسناک نباض بسیار جهنده احذ سبک و شتابنده ململم سخت و درشت مرداة سنگی که بآن سنگها شکنند صفیح سنگهای
پهنا مصمد درشت اروع نعت قلب محذوفست و اضافت مرداة سوی صخر بمعنی من است میگوید که مر ناقه مذکوره
را دلیست که بسیار ترسنده و جهنده و سبک و شتابنده است بسبب وفور تیز هوشی و سخت است مانند سنگی که بآن
سنگهای شکنند از جنس سنگهای که درمیان سنگهای پهنا و سخت باشند پس دل درمیان استخوان پهلو چون

سنگ است میان سنگهای پهنا

وَأَعْلَمُ مَخْرُوتٌ مِنَ الأَنْفِ مَارِنٌ ... عَتِيقٌ مَتَى تَرْجُمْ بِهِ الأَرْضَ تَزْدَدِ

اعلم آنکه لب بالاین وی چاک باشد مخروت شگافته مارن نرمه بینی رجم سنگ انداختن و سنگسار کردن و اعلم نعت مشفر است یعنی لب آنکه ومر ناقه مذکوره را لفهی است چاک کرده و شگافته است از بینی نرمه او یعنی لفج او چاک و نرمه بینی شگافته و سوراخ کرده است و آن ناقه گرامیست که هرگاه میزند بینی خود زمین را زیاده میکند در رفتار و زیاده تر تیز میرود

وَإِنْ شِئْتُ لَمْ تُرْقِلْ وَإِنْ شِئْتُ أَرْقَلَتْ ... مَخَافَةَ مَلْوِيٍّ مِنَ القِدِّ مُحْصَدِ

ارقال پویه رفتن قد پوست بزغاله احصاد سخت تافتن ملوی نعت سوط محذوفست میگوید که واگر میخواهم من پویه رفتن ویویه میرود آن ناقه واگر نخواهم پویه نرود نمیرود پویه بجهت ترس از تازیانه پیچیده که از پوست بزغاله ساخته و سخت تافته شده است

وَإِنْ شِئْتُ سَامَى وَاسِطَ الكُورِ رَأْسُهَا ... وَعَامَتْ بِضَبْعَيْهَا نَجَاءَ الخَفَيْدَدِ

مساماة باهم بلند شدن واسط کور آنچه پیش پالان می باشد چون دو زین قربوس عوم شنا کردن ضبع بازو سے نجاء شتافتن خفیدد شتر مرغ سبک و نجاء مفعول مطلقست از فعل محذوف که عامت بضبعیها بروی دلالت میکند یعنی آنکه واگر میخواهم من بلند میکند از پیش پالان سر خود را و شنا میکند بهر دو بازوی خود یعنی سبک میرود و می شتابد همچو شتافتن شتر مرغ سبک

عَلَى مِثْلِهَا أَمْضِي إِذَا قَالَ صَاحِبِي ... أَلَا لَيْتَنِي أَفْدِيكَ مِنْهَا وَأَفْتَدِي

ضمیر منها سوی مشقت سفر است بلا ذکر او و آن در نظم و نثر جائز است اگر قرینه بر تعیین مرجع موجود باشد یعنی بیت آنکه بر مانند این ناقه که وصف او بیان کردم میگذرم در سفر خویش وقتیکه میگوید همنشین من که آگاه باش کاش من سر بهای تو دهم از این مشقت و کاش من هم نجات یابم و سر بهای خود دهم یعنی رفیق مرا در هلاکت یقین کرده است پس میگوید که کاش من از این مشقت سر بهای تو داده ترا خلاص کنم و خود نیز رهائی یابم

وَجَاشَتْ إِلَيْهِ النَّفْسُ خَوْفًا وَخَالَهُ ... مُصَابًا وَلَوْ أَمْسَى عَلَى غَيْرِ مَرْصَدِ

جاش بر آمدن دل از ترس و از اضطراب مرصد جای نگاهبان یعنی آنکه من بر چنین ناقه در چنین سفر هولناک میروم وقتیکه می بر آید سوی رفیق من دل او و جان او از ترس مشقت آن و گمان میکند خود را مصیبت رسیده و هلاک گشته اگرچه شام کند و شب نماید در غیر کمینگاه دشمنان و جای نگاهبانان

إِذَا القَوْمُ قَالُوا مَنْ فَتًى خِلْتُ أَنَّنِي ... عُنِيتُ فَلَمْ أَكْسَلْ وَلَمْ أَتَبَلَّدِ

سبلد تحیر و تردد کردن کاری نیسگوید که چون قوم من بگویند در مهمی کیست جوانمرد که ما را کفایت کند و از دست دشمنان نامند
من بندارم که بدرستی که من اراده کرده شده ام ازین سخن شان یعنی من گمان می برم که ایشان مرا میگویند که از ایشان دشمنان
را دفع و مهم را کفایت کنم پس نه کاهلی میکنیم در رفع دشمنان و کفایت مهم شان و نه تحیر و تردد میکنم بلکه آنرا کفایت میکنم بلا کسل
و تحیر

أَحَلْتُ عَلَيْهَا بِالْقَطِيعِ فَأَجْذَمَتْ	وَقَدْ خَبَّ آلُ الْأَمْعَزِ الْمُتَوَقِّدِ

احاله بر جستن بر پشت اسپ و روی آوردن بکار بری قطیع تازیانه اجذام تیز رفتن شتر خبب اضطراب و جنبیدن آل نمایش
آب امعز زمین سخت سنگ ناک و جمله وقد خب حالست از فاعل اجذمت یعنی اینکه چون شنیدم از ایشان که استمداد میکنند
در مهمی سوار شدم بر ناقه خود با تازیانه پس تیز رفتاری کرد بترس تازیانه در هنگامیکه می جنبید سراب بر زمین سخت سنگناک که از
تاب آفتاب افروخته شده بود یعنی در شدت گرمی بکفایت مهم شان سوار شدم

فَذَالَتْ كَمَا ذَالَتْ وَلِيدَةُ مَجْلِسٍ	تُرِي رَبَّهَا أَذْيَالَ سَحْلٍ مُمَدَّدِ

ذیل خرامیدن ولیده پرستار سحل جامه سپید یعنی اینکه پس خرامید آن ناقه چنانکه میخرامد پرستار مجلس بهنگام رقص
در حالیکه مینماید مالک خود را دامنهای جامه سپید که دراز اند رفتار ناقه را بخرامیدن پرستار وقت رقص
و دم ناقه را بدامنهای دراز او تشبیه کرد

وَلَسْتُ بِحَلَّالِ التِّلَاعِ مَخَافَةً	وَلَكِنْ مَتَى يَسْتَرْفِدِ الْقَوْمُ أَرْفِدِ

تلعه پشته و بمعنی نشیب هم آمده است استرفاد یاری خواستن معنی بیت اینکه و نیستم من بسیار فرود آینده بر پشته ها بجهت
خوف مهمانان و لیکن چون یاری بخواهند قوم از من یاری میدهم در جنگ دشمنان و مهمانی مهمانان

وَإِنْ تَبْغِنِي فِي حَلْقَةِ الْقَوْمِ تَلْقَنِي	وَإِنْ تَقْتَنِصْنِي فِي الْحَوَانِيتِ تَصْطَدِ

حوانیت جمع حانوت بمعنی دکان شراب یعنی و اگر طلب کنی مرا در حلقه و محفل قوم که بجهت مشوره در مهمات جمع میشوند
خواهی یافت مرا در آنجا و اگر شکار کنی مرا بمیخانه ها شکار خواهی نمود مرا یعنی من در مهمات امور هم مشیر قوم
ام و در لعب هم سردار او شانم

مَتَى تَأْتِنِي أَصْبَحْكَ كَأْسًا رَوِيَّةً	وَإِنْ كُنْتَ عَنْهَا غَانِيًا فَاغْنَ وَازْدَدِ

صبوح شراب بامدادی خورانیدن کاس جام شراب و آن مونث است و تا در ان شراب نه بود کاس نگویند و آنرا رویه
رویه مراد است میگوید که هر وقتی که بیائی تو نزد من به بامداد خواهم خورانید ترا جام سیراب کننده و اگر باشی

تو غایب از آن جام نزد من نیایی پس توانگر و بی نیاز شو و زیاده بی نیاز و توانگر شو و بآنچه که میداری و بعض این بیت را ذکر نکرده اند

وَإِنْ تَلْتَقِ الْحَيُّ الْجَمِيعُ تُلَاقِنِي ... إِلَى ذِرْوَةِ الْبَيْتِ الْكَرِيمِ الْمُصَمَّدِ

ذروه بلندی هر چیز مصمد مقصود و الی ذروة متعلق بفعل محذوفست که انتسب باشد یعنی اگر و اگر فراهم آیند مردمان قبیله تمام بجهت فخر نمودن بانساب و احساب چنانچه دستور آن زمان بود پس ملاقات کنی و بیابی تو مرا که نسب خویش بیان میکنیم سوی خانه گرامی که مردمان آهنگ او میکنند و گرد او فراهم می آیند یعنی من به نسبت جمله قبیله خاندان بزرگ میدارم

نَدَامَايَ بِيضٌ كَالنُّجُومِ وَقَيْنَةٌ ... تَرُوحُ إِلَيْنَا بَيْنَ بُرْدٍ وَمُجْسَدِ

ندامی جمع ندما است بمعنی حریف شراب و همنشین قینه کنیز سرودگو برد گلیم سیاه چهار سو که عرب بر خود پیچند مجسد جامه زعفرانی میگوید همنشینان من سپید رنگ اند مانند ستارگان یعنی چهرهای شان درتابانی همچو ستارها است و هم حریف شراب من کنیز سرودگو است که می آید سوی من گاهی در گلیمهای سیاه چهار سو گاهی در جامه های زعفرانی

رَحِيبٌ قِطَابُ الْجَيْبِ مِنْهَا رَقِيقَةٌ ... بِجَسِّ النَّدَامَى بَضَّةُ الْمُتَجَرَّدِ

رحیب کشاده قطاب گریبان جس سودن بدست بضه تنک پوست آگنده گوشت متجرد موضعی از بدن که از جامه برون باشد میگوید که کنیزک مذکور چنانست که کشاده است چاک گریبان از و که دست اندرونش توان آورد و نازک لطیف است در مس نمودن همنشینان و بارخشانی و نازکی است بدن او که از جامه برون میماند

إِذَا نَحْنُ قُلْنَا أَسْمِعِينَا انْبَرَتْ لَنَا ... عَلَى رِسْلِهَا مَطْرُوفَةً لَمْ تَشَدَّدِ

سماع سرود گفتن مسمعه زن سرودگو انبراء پیش آمدن رسل روش نرم مطروف آنکه بچشم او چیزی رسیده باشد و در روایتی مطروفه بفا واقعست بمعنی ضعیفه میگوید که چون ما میگوییم کنیز مذکوره را که سرود بگو بشنوان پیش ما بوقت پیش می آید به سرود گفتن و سرود میگوید بر روش نرم خود که سختی نمیکند در سرود و نغمه در حالیکه او بیمار چشم است گویا که چیزی بچشم او رسیده است تا آنکه در حالیکه در سرود گفتن نرمی میکند و ضعف میدارد

إِذَا رَجَّعَتْ فِي صَوْتِهَا خِلْتَ صَوْتَهَا ... تَجَاوُبَ أَظْآرٍ عَلَى رُبَعٍ رَدِ

ترجیع آواز در گلو گردانیدن تجاوب باهم سخن گفتن اظآر جمع ظئر است بمعنی زنی یا ناقه که بچه شیر خوار دارد و ربع اول بچه شتر که در فصل بهار پیدا شده باشد ردی هلاک شونده میگوید که چون کنیز مذکور بوقت سرود آواز خویشتن

درگلو میسگرداند گمان بری تو آواز حزین را وراکه آن آواز با بسم نوحه کردن مادران بچه شیر خوارست برا ول بچه
مالک خود یعنی در آواز او چنان درد ناکیست که در آواز نوحه میباشد و اکثر در آن زمان نوحه بشعر میسکردند و
گفته اند که از اظئار مادای بچه دار و از ربعه بچه شان مراد است و معنی اول انسب است

وَمَا زَالَ تَشْرَابِي الْخُمُورَ وَلَذَّتِي ... وَبَيْعِي وَإِنْفَاقِي طَرِيفِي وَمُتْلَدِي

تشراب بسیار آشامیدن طریف مال نو که بکسب خود آید تلد و تالد و تلید مال کهنه که بمیراث رسیده باشد یعنی پیوسته
است بسیار آشامیدن من شرابها را و پیوسته است لذت من یعنی من پیوسته شراب می نوشم و از نشه او لذت
می یابم و پیوسته است فروختن من چیزهای گرامی را در شراب و پیوسته است خرج نمودن من مال نو و کهنه را
در لذات

إِلَى أَنْ تَحَامَتْنِي الْعَشِيرَةُ كُلُّهَا ... وَأُفْرِدْتُ إِفْرَادَ الْبَعِيرِ الْمُعَبَّدِ

تحامی خویشتن را از چیزی نگاه داشتن معبد شتر قطران مالیده میگوید مال خود را معرض تلاف آوردم تا
آنکه اجتناب نمودند مردمان قبیله از من و تنها کرده شدم مانند تنها نمودن شتر که بروی قطران مالیده باشند از
دیگران یعنی ایشان مرا بسبب تلاف مال گذاشتند و تنها نمودند

رَأَيْتُ بَنِي غَبْرَاءَ لَا يُنْكِرُونَنِي ... وَلَا أَهْلُ هٰذَاكَ الطِّرَافِ الْمُمَدَّدِ

غبرا زمین و فقیر از بنی غبرا یعنی فرزندان زمین میگوید که نسب شان معلوم نیست پس سوی زمین نسبت میکنند که اصل
هر چیز است طراف خرگاه و خیمه از چرم میگوید که اگر مردمان قبیله مرا گذاشتند مرا ازین ضرری نیست زیرا چه می
بینیم جمله محتاجان را که ناشناسای نمیکنند با من بلکه مرا می شناسند بسبب احسان من و ناشناسای نمیکنند مرا
صاحبان این خیمه و خرگاه و دراز کرده شده یعنی امیران هم مرا می شناسند بسبب احسان و دفع اعداء که میکنم

أَلَا أَيُّهٰذَا اللَّائِمِي أَحْضُرَ الْوَغَى ... وَأَنْ أَشْهَدَ اللَّذَّاتِ هَلْ أَنْتَ مُخْلِدِي

اخلاد همیشه داشتن و لفظ احضر در اصل ان احضر است ان را با بقاء عمل حذف نمود که ان اشهد بروی
دلالت میکند معنی آنکه آگاه باش ای آنکه مرا سرزنش میکنی برآنکه من حاضر میشوم جنگ را و حاضر میشوم در لذات
آیا تو همیشه باقی دارنده مرا یعنی بخیل و بد دل نیز همیشه باقی نمیماند در دنیا پس در جنگ نرفتن و جود ناکردن فائده نیست

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَسْطِيعُ دَفْعَ مَنِيَّتِي ... فَدَعْنِي أُبَادِرْهَا بِمَا مَلَكَتْ يَدِي

تسطیع در اصل تستطیع است تا بجهت ثقل ساقط گردید منیه موت میگوید که چون از موت چاره نیست پس اگر نمی

که نمیتوانی دفع موت من بهرحال پس بگذار مرا که شتابی کنم سوی موت خود با آنچه مالک شده است ورا دست من یعنی
چون بهرحال مردن ضرورت پس بگذار که سوی موت خود با مال وشجاعت شتابی کنم

فَلَوْلَا ثَلٰثٌ هُنَّ مِنْ لَذَّةِ الْفَتٰى | وَجَدِّكَ لَمْ اَحْفِلْ مَتٰى قَامَ عُوَّدِی

جد اینجا گفته اند که یا بمعنی پدر یا حظ یا بخت است حفل باک داشتن عود جمع عائد است بمعنی بیمار پرسی کننده
یعنی بخت اینکه پس اگر نباشد دوست داشتن من سه چیز را که آنها از لذت آدمی اند یعنی اگر سه چیز مطلوب من نباشد سوگند است
بخت وحظ تو که در آن وقت باکی ندارم از ینکه کی بمیرم وپرسندگان بیماری من کی از بالین من برخیزند

فَمِنْهُنَّ سَبْقِی الْعَاذِلَاتِ بِشَرْبَةٍ | كُمَيْتٍ مَتٰى مَا تُعْلَ بِالْمَاءِ تُزْبِدِ

عاذل زن سرزنش کننده کمیت نام شراب است اعلا گفته اند که اینجا بمعنی شخین است ازبا وکفک آوردن سبقی مبتدا
مؤخر است فمنهن خبر اوست میگوید که پس بعض از آن سه چیز شتابی کردن منست از سرزنش ملامت گران بنوشانیدن
شرابی از می که هرگاه آمیخته شود با آب کفک اندازد پس این یک چیز است از آن سه

وَكَرِّی اِذَا نَادٰى الْمُضَافُ مُحَنَّبًا | كَسِيدِ الْغَضَا نَبَّهْتَهُ الْمُتَوَرِّدِ

مضاف ترسنده که بروی دشمنان از هر جانب فراهم آیند محنب اسپ فراخ گام سید گرگ غضا درخت طاق متورد
به آب آینده تنبیه واقف وبیدار گردانیدن نبهته جمله نعت سید محذوفست تقدیر اینکه کسید الغضا المتورد وسید
نبهته یعنی آنکه وچیز دوم از آن سه چیز باز گشتن منست وقتیکه آواز کند مرد ترسنده که دشمنان گرد او از هر جانب
فراهم آمده باشند سوی اسپ فراخ گام یعنی چیز دوم آنکه چون مرد ترسناک فریاد بر دارد من باز گردم جانب
اسپ فراخ گام تیز رفتار که در تیزی مانند گرگ وحشی است که آنجا درختان طاق باشند وهم من ورا بیدار کرده
وبر انگیخته باشم ونیز آن گرگ آهنگ دارد که آب آید پس درین حال تیزی زیاده تر میباشد

وَتَقْصِيرُ يَوْمِ الدَّجْنِ وَالدَّجْنُ مُعْجِبٌ | بِبَهْكَنَةٍ تَحْتَ الْخِبَاءِ الْمُعَمَّدِ

دجن ابر که آسمان را فرو پوشد بهکنه زن جوان نیکو صورت خبا خرگاه وخیمه میگوید که چیز سیوم از آن چیزها کوتاه
نمودن منست روز ابر را وابری که آسمان را فرا پوشد البته شگفت آرنده است واین قول جمله معترضه است
یعنی چیز سیوم کوتاه ساختن روز ابر وگذاردن او است با عشیقه جوان تازه روز زیر خیمه بلند کرده شده
با ستونها پس از کوتاه ساختن روز گذاردن او مراد است ولفظ کوتاه ساختن ازین جهت آورد که ایام
وصال همیشه کوتاه است

كَأَنَّ الْبُرِينَ وَالدَّمَالِيجَ عُلِّقَتْ — عَلَى عُشَرٍ أَوْ خِرْوَعٍ لَمْ يُخَضَّدِ

برین جمع بره است وآن هر حلقه را گویند چون دستانه و پای برنجن و گوشوار و مانند آن و دمالیج جمع دملج است بمعنی بازوبند عشر درختیست که بفارسی آنرا خرک و درخت زهرناک گویند خروع بید انجیر تخضید بریدن شاخهای پراگنده میگوید که دستانه و پای برنجن و بازوبندهای که عشیقه مذکوره میدارد آویخته شده است در درخت خرک یا بید انجیر که شاخهای او بریده نشده است یعنی دست و پای او در نزاکت همچو شاخهای خرک یا بید انجیر اند

كَرِيمٌ يُرَوِّي نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ — سَتَعْلَمُ إِنْ مُتْنَا غَدًا أَيُّنَا الصَّدِي

صدی تشنه کریم یروی یا مبتدا خبر محذوفست یعنی خیر من لئیم یا خبر مبتداء است یعنی انا کریم و بر تقدیر اول معنی اینکه کریمی که سیراب کند جان خود را در زندگی خود بهتر است از بخیل و بر تقدیر ثانی اینکه من چنان کریم ام که سیراب میکنم نفس خود را در زندگی خود و بلذات فائز شوید پس از زبان میگوید ناصح را که عنقریب خواهی دانست چون من و تو هر دو خواهیم مرد که کیست از ما تشنه و صاحب حسرت

أَرَى قَبْرَ نَحَّامٍ بَخِيلٍ بِمَالِهِ — كَقَبْرِ غَوِيٍّ فِي الْبَطَالَةِ مُفْسِدِ

نحام آنکه بر فراهم آوردن مال حریص باشد میگوید که من می بینم گور کسی که بر فراهم آوردن مال حریص است و بخل میکند بمال خود مانند گور کسیکه گمراه باشد در بیهودگی و تباه کند مال خود را یعنی گور بخیل و گور سخی که در مهابها و عطایا مال خویش تباه کند مساوی است و در مردن شان فرقی نیست پس در بخل فائده نیست

تَرَى جُثْوَتَيْنِ مِنْ تُرَابٍ عَلَيْهِمَا — صَفَائِحُ صُمٌّ مِنْ صَفِيحٍ مُنَضَّدِ

جثوه توده ریگ و سنگ صفائح جمع صفیحه است بمعنی سنگ پهنا منضد بر هم نهاده میگوید که در قبر کریم و بخیل فرقی نیست که دیده میشود هر دو گور دو توده خاک که نهاده اند بران هر دو سنگهای پهنا در میان سنگهای پهنا بر هم نهاده یعنی گور هر دو یکسانست که توده خاکست که آنها سنگ پهنا بر یک دیگر نهاده اند یعنی بعد موت میان شان تفاوتی نیست

أَرَى الْمَوْتَ يَعْتَامُ الْكِرَامَ وَيَصْطَفِي — عَقِيلَةَ مَالِ الْفَاحِشِ الْمُتَشَدِّدِ

اعتیام گرفتن و برگزیدن از مال عقیله گرامی از هر چیز میگوید که می بینم مرگ را که می گزیند جوانمردان را و می گزیند گرامی مال کسیکه در بخل از حد گذشته است و سختی میکند در انفاق یعنی موت هر دو را نمیگذارد پس از کرم منع نمودن جهل است

أَرَى العَيْشَ كَنْزًا نَاقِصًا كُلَّ لَيْلَةٍ	وَمَا تَنْقُصِ الأَيَّامُ وَالدَّهْرُ يَنْفَدِ

نقصان لازم ومتعدی هر دو آمده است میگوید که می بینم زندگانی را همچو گنجی که کم شود هر شب یعنی زندگی همچو گنجیست که از آن صرف کنند پس هر آن چیزی که از و فنا میشود و آنچه که کم نمایند او را ایام و روزگار هر آئنه بانجام خواهد رسید

لَعَمْرُكَ إِنَّ المَوْتَ مَا أَخْطَأَ الفَتَى	لَكَالطِّوَلِ المُرْخَى وَثِنْيَاهُ بِاليَدِ

طول رسنی که بجهت چریدن ستور دراز کنند ثنی کرانه رسن ما آزمانیه مصدریه است ولکالطول خبر آنست میگوید که سوگند است بزندگانی تو که موت مادام که مار استی کند و بگذارد جوان را یعنی مدت گذشتن موت انسان را زنده هر آئنه مانند است برسنی دراز فرو هشته و حال اینکه هر دو کرانه او بدست خداوند ستور است پس انسان و مدت زندگی و موت چون ستوریست در رسن دراز کرده بدست خداوند خویش

فَمَا لِي أَرَانِي وَابْنَ عَمِّي مَالِكًا	مَتَى أَدْنُ مِنْهُ يَنْأَ عَنِّي وَيَبْعُدِ

میگوید که پس چیست مرا که می بینم خود را و پسر عم خود را که مالک نام است که هرگاه که نزدیک میشوم من او را بعید میشود و از من دور میگردد گویا شاعر از نزدیکی جستن خود با او و دوری خواستن او تعجب میکند و سببش آن بود که شتر معبد برادر طرفه گم گشته بود و پس طرفه از پسر عم خود مالک خواست که در جست وجوی شتر امداد او کنند پس مالک طرفه را برین فعل ملامت کرد و اعانت نه نمود

يَلُومُ وَمَا أَدْرِي عَلَى مَا يَلُومُنِي	كَمَا لَامَنِي فِي الحَيِّ قُرْطُ بْنُ أَعْبَدِ

میگوید پسر عم من بناحق مرا ملامت میکند و نمی دریابم که بر کدام چیز و بچه سبب ملامت میکند مرا چنانکه ملامت نمود مرا در قبیله قرط بن اعبد بی سبب

وَأَيْأَسَنِي مِنْ كُلِّ خَيْرٍ طَلَبْتُهُ	كَأَنَّا وَضَعْنَاهُ إِلَى رَمْسِ مُلْحَدِ

رمس خاک گور ملحد مدفون میگوید که مرا ملامت کرد و نا امید کرده چندانکه هر نیکوئی که جستم او را یعنی کردانه هر مطلوب نیک مرا نوامید نمود گویا که ما نهاده ایم آن نیکوئی را سوی خاک گور مرده مدفون یعنی چنان نوامید گردانید که گویا ما او را در خاک دفن کردیم

عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ قُلْتُهُ غَيْرَ أَنَّنِي	نَشَدْتُ فَلَمْ أُغْفِلْ حَمُولَةَ مَعْبَدِ

حموله شتر بار بردار غیر انّنی بمعنی لکنّی است میگوید که مرا ملامت میکند بی سبب بی آنکه چیزی بگویم لیکن اگر گناه منست همین است که جستم شتر بار بردار معبد برادر خود را پس بخبری و غفلت نکردیم

وقربت بالقربى وجدك انه ٭ متى يك امر للنكيثة اشهد

نكيثة كار دشوار انكه در وى كوشش كرده شود ميگويد كه اگر گناه من است همين است كه من نزديك ميكنم خود را با پسر عم خود بسبب قرابت وسوگند بجت تست كه اگر باشد او را يعنى او را پيش آيد كار دشوار حاضر ميشوم او را نصرت مينمايم

وان ادع فى الجلى اكن من حماتها ٭ وان يأتك الاعداء بالجهد اجهد

جلى كار بزرگ ميگويد كه واگر خوانده ميشوم در كار بزرگ ميباشم از نگاهدارندگان و حاميان او واگر آورند دشمنان كارزار كه كوشش طلبست يعنى اگر دشمنان بجهت كارزار تو فراهم آيند كوشش كنم در دفع ايشان

وان يقذفوا بالقذع عرضك اسقهم ٭ بكاس حياض الموت قبل التهدد

قذف انداختن و دشنام كردن قذع پليدى زبان عرض حسب مردم تهدد و تهديد ترسانيدن حياض جمع حوض است ميگويد كه واگر دشنام دهند اعدا بسخن فحش و پليد آبرو و حسب ترا يعنى اگر دشمنان سخن بد در آبروى تو گويند تو شانم ايشان را شربتى و جامى از حوضهاى موت پيش از ترسانيدن ايشان

بلا حدث احدثته وكمحدث ٭ هجائى وقذفى بالشكاة ومطردى

احداث اينجا بمعنى پيدا كردن بدى شكاة و شكية و شكايه و شكوه گله مطرد مصدر ميمى است بمعنى راندن و دور كردن ميگويد كه مرا ملامت ميكنند بدون بدى كه پيدا كرده باشم و او را مانند پيدا كننده بدى است نكوهيدن من و انداختن من با گله و راندن و دور كردن من است يعنى مرا مانند مفسدان مى نكوهند و شكوه من ميكنند و از پيش مرا مى رانند

فلو كان مولاى امرأ هو غيره ٭ لفرج كربى او لانظرنى غدى

مولى اينجا پسر عم انظار زمان دادن ميگويد كه پس اگر بودى پسر عم من مردى غير مالك يعنى اگر پسر عم من مردى ديگر بودى البته ميگشاد سختى مرا يا هر آينه زمان ميداد مرا تا فرداى من يعنى اگر غم از دل نزدودى هر آينه مرا مهلت دادى تا زندگى كنم تا بفرداى خويش

ولكن مولاى امرؤ هو خانقى ٭ على الشكر والتسأل او انا مفتد

خنق خپه كردن گلو تسأل مصدر بسأل است چون تشراب و تجواب و جميع مصادر كه برين وزن آمده اند بفتح تا اند مگر لفظ تبيان و تلقا كه بكسر تا است و بعض گفته تنضال هم بكسر تا است ميگويد كه وليكن پسر عم من مرديست كه او خپه كننده گلوى منست با وجود شكر نمودن و سؤال كردن من از و چيزى را يا آنكه من رهاننده خويش باشم از دست جور او يعنى او بهر حال گلوى من خپه ميكند

وَظُلْمُ ذَوِي الْقُرْبَى أَشَدُّ مَضَاضَةً		عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقْعِ الْحُسَامِ الْمُهَنَّدِ

مضاضه سوختن از مصیبت حسام شمشیر بران و تیزی شمشیر مهند شمشیر که از آهن هندوستان یا در هندوستان زده باشند میگوید که وستم کردن خداوندان خویشی سخت تر است از روی سوزش بر مرد از فتادن شمشیر بران که از آهن هندی زده باشند یعنی در ستم خوشیان چندان سوزش است که در زخم تیغ فولادی نیست

فَذَرْنِي وَخُلْقِي إِنَّنِي لَكَ شَاكِرٌ		وَلَوْ حَلَّ بَيْتِي نَائِيًا عِنْدَ ضَرْغَدِ

واو در وخلقی بمعنی مع است حلول فرود آمدن نائی دور شدن ضرغد نام کوهی است ذرامر است از وذر میگوید که پس بگذار مرا ای مالک باخوی من بدرستیکه من ترا شکر و سپاس کننده ام اگرچه فرود آید خانهٔ من در حالیکه دور باشد از تو نزدیک این کوه که او را ضراغد خوانند

فَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ قَيْسَ بْنَ عَاصِمٍ		وَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ عَمْرَو بْنَ مَرْثَدِ

قیس بن عاصم مردی بود از بنی شیبان و عمرو بن مرثد از بنی بکر ابن وائل و هر دو سردار بودند و اولاد شان به نجابت مشهور بودند میگوید که بگذار مرا باخوی من پس اگر خواهد پروردگار من باشم من قیس بن عاصم در کثرت اموال و شرافت واگر خواهد پروردگار من باشم من عمرو بن مرثد در سرداری و نجابت اولاد یعنی اگر او سبحانه و تعالی خواهد من مانند این دو کس باشم در بسیاری مال

فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَزَارَنِي		بَنُونَ كِرَامٌ سَادَةٌ لِمُسَوَّدِ

ساده جمع سید است مسود مهتر کرده شده میگوید که اگر او سبحانه تعالی خواهد من مانند این دو شخص گردم پس باشم من خداوند مال بسیار و زیارت من کنند فرزندان گرامی مهتران مر مرد مهتر را که من هستم یعنی در آنوقت من خداوند مال بسیار شوم و اولاد من نجیب و مهتر شود

أَنَا الرَّجُلُ الضَّرْبُ الَّذِي تَعْرِفُونَهُ		خَشَاشٌ كَرَأْسِ الْحَيَّةِ الْمُتَوَقِّدِ

ضرب مردم سبک گوشت و آن نزد عرب صفت مدح است چه کثرت گوشت باعث کاهلی است خشاش مرد تیز متوقد افروخته و تیز میگوید که منم آن مرد سبک گوشت چابک و چالاک که می شناسید او را و منم مرد تیز مانند سر مار که افروخته و تیز هوش باشد خود را به تیزی و چابکی بسر مار تشبیه کرد که تیزی و بغایت می باشد

وَآلَيْتُ لَا يَنْفَكُّ كَشْحِي بِطَانَةً		لِعَضْبٍ رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ مُهَنَّدِ

بطانه است شفرة کرانه وتیزی عضب تیغ بران میگوید من سوگند خورده ام که همیشه خواهد ماند تهیگاه من استر شمشیر بران راکه باریک اندهر دو تیزی او و ساخته هندوستانست یعنی من سوگند نموده ام که شمشیر من پیوسته چون ابره بر تهیگاه من باشد

حُسَامًا إِذَا مَا قُمْتُ مُنْتَصِرًا بِهِ ‏‏ كَفَى العَوْدَ مِنْهُ البَدْءُ لَيْسَ بِمِعْضَدِ

انتصار داد ستیدن معضد داس که بوی درخت برند واز عود وبداء ضرب اول ودوم مراد است حسام بدل از عضب یا نعت او است میگوید که پیوسته می باشد بر تهیگاه من شمشیر بران که هرگاه استاده شوم در حالیکه داد ستانم با او کفایت میکند بازز دن را ازان شمشیر شروع نمودن یعنی ضرب اول ضرب دوم را کفایت مینماید وحاجت بضرب دویم نمیفتد ونیست آن داسی که درخت ها بوی بریده شود که آن در معارک بکار نیاید

أَخِي ثِقَةٍ لَا يَنْثَنِي عَنْ ضَرِيبَةٍ ‏‏ إِذَا قِيلَ مَهْلًا قَالَ حَاجِزُهُ قَدِي

انثنا باز گشتن و روگردانیدن ضریبه آنچه او را با شمشیر زنند حاجز باز دارنده قدی قدنی بمعنی حسبی وکفانی است یعنی بسنده است مرا میگوید که شمشیر مذکور خداوند اعتماد است که بروز معرکه بر می اعتماد سیدانند و رو نمیگرداند از نشانه خود یعنی بر هر جا که میزنند کارگر می افتد چون گفته شود مالک آن تیغ را که زمان ده دشمن خود را و مزن او را میگوید باز دارنده او یعنی مالک او که بس است مرا که من بیک ضرب بمراد خویش رسیدم یعنی آن شمشیر قبل از منع عدو را دو میکند

إِذَا ابْتَدَرَ القَوْمُ السِّلَاحَ وَجَدْتَنِي ‏‏ مَنِيعًا إِذَا بَلَّتْ بِقَائِمِهِ يَدِي

منیع مردی که مقهور نشود بال پیروز شدن قائم وقائمه قبضه شمشیر میگوید که چون شتابی کنند قوم جانب سلاح و ساز حرب بوقت معرکه خواهی یافت تو مرا استوار و عزیز هرگاه که پیروز شد به قبضه او دست من یعنی چون دست من بقبضه آن تیغ پیروز شود بکسی مقهور نشوم

وَبَرْكٍ هُجُودٍ قَدْ أَثَارَتْ مَخَافَتِي ‏‏ بَوَادِيَهَا أَمْشِي بِعَضْبٍ مُجَرَّدِ

برک شتران فرو خوابیده هجود جمع هاجد بشب خوابنده و بیدار شونده اثاره بر انگیختن بوادی جمع بادی است یعنی آنچه از پوست ناقه پیدا باشد و بوادیها منصوب است بنزع خافض اعنی علی بوادیها وجمله امشی حال است و واو در وبرک بمعنی رب است وجمله اثارت خبر برک است وضمیر مفعول محذوفست

از اشارت یعنی اثارتها میگوید که بسیار شتران خسپنده اند که بدرستی برانگیخته است ایشانرا ترس من بر پوستهای خود ما در حالیکه میرفتم پس پشت آنها با شمشیر بران برهنه کرده که ایشان میدانند که مرا خواهد کشت

فَمَرَّتْ كَهَاةٌ ذَاتُ خَيْفٍ جُلَالَةٌ   عَقِيلَةُ شَيْخٍ كَالْوَبِيلِ يَلَنْدَدِ

کهاة وجلالة بضم اول ناقه بزرگ فربه خیف پوست فراخ پستان ناقه وبیل عصای سطبر یلند د والند د خصم سخت پیکار میگوید که پس گذشت برمن ناقه فربه که خداوند پوست فراخ پستانست وبزرگ است وگرامی مال پیری است که مانند عصای سطبر است در لاغری وسخت پیکار است واز پیر پدر خویش مراد دارد

يَقُولُ وَقَدْ تَرَّ الْوَظِيفُ وَسَاقُهَا   أَلَسْتَ تَرَى أَنْ قَدْ أَتَيْتَ بِمُؤْيِدِ

ترّ بریده شدن مؤید کار بزرگ ودشوار وآن مخففه است از مثقله یعنی انک یعنی آنکه سگفت آن پیر در حالیکه بریده وجدا گشته بود وارش وساق آن ناقه یعنی وقتی که استخوان دست وپای وجدا گشت آن شیخ در آن زمان سگفت مرا که آیا نمی بینی تو که بدرستی تو آورده کار دشوار که ذبح کردن اینچنین ناقه گرامی است

وَقَالَ أَلَا مَاذَا تَرَوْنَ بِشَارِبٍ   شَدِيدٍ عَلَيْنَا بَغْيُهُ مُتَعَمِّدِ

بغی ستم وفزونی کردن یعنی وگفت پیر مذکور حاضرین ومصاحبان خود را که آیا چه می بینید وچه می پسندید آنکه کرده شود باین شراب خوار یعنی مشوره شما در دفع طرفه چیست که بچه طور دفع نموده آید او را که سخت است بر ما ستم وفزونی او وآن خود با منگ وقصد کرده است نه بخطا یعنی دیده ودانسته بر ما ستم میکند

وَقَالَ ذَرُوهُ إِنَّمَا نَفْعُهَا لَهُ   وَإِلَّا تَكُفُّوا قَاصِيَ الْبَرْكِ يَزْدَدِ

کف باز داشتن قاصی البرک شتری که دور باشد از شتران خسپنده میگوید که وباز آن پیر مذکور بر سر اشفاق آمده ایشانرا گفت بگذارید طرفه را وهیچ مگوئید او را جز این نیست که فائده ونفع این ناقه مر او راست که مال من مال وست واو وارث من است پس از آن گفت که اگر نه بلند خواهد آورد شتری را که گریخته است ازین شتران فرو خوابید هرآئینه طرفه زیادت خواهد نمود در کشتن آن

فَظَلَّ الْإِمَاءُ يَمْتَلِلْنَ حُوَارَهَا   وَيُسْعَى عَلَيْنَا بِالسَّدِيفِ الْمُسَرْهَدِ

امتلال چیزیرا در خاکستر گرم وآتشگرها بریان نمودن حوار شتر کره که از شیر مادر باز نشده باشد سدیف کوهان شتر مسرهد فربه میگوید که پس شدند کنیزان که در خاکستر گرم بریان میکردند کره او را یعنی آن ناقه بار دار بود وآن نزد عرب بهترین شتر است پس کنیزان کره ناقه را با آتش بریان نمودن گرفتند وخادمان دیگر میدویدند

برسر ما با کوهان فربه او غرض انکه بهترین گوشت کنیزان خود گرفتند و باقی بدیگران بخشیدند

وَشُقِّي عَلَيَّ الْجَيْبَ يَا ابْنَةَ مَعْبَدِ		فَإِنْ مُتُّ فَانْعِينِي بِمَا أَنَا أَهْلُهُ

نعی خبر مرگ دادن و دستور در زمان جاهلیت چنان بود که چون یکی از اشراف شان بمردی شخصی بر شتر یا بر بند بر ستوری سوار شده بکوچه ها میگشت و میگفت که نعاءِ فلانا نعاء فلانا یعنی خبر مرگ فلان بیان و معبد بن العبد برادر طرفه است معنی انکه چون من باین شجاعت و سخاوت متصفام پس اگر بمیرم پس خبر مرگ من رسانی با وصافی که لائق او هستم و چاک نمائی بر من گریبان خود را یعنی حق ماتم من بجا آری ای دختر معبد

كَهَمِّي وَلَا يُغْنِي غَنَائِي وَمَشْهَدِي		وَلَا تَجْعَلِينِي كَامْرِئٍ لَيْسَ هَمُّهُ

مشهدی در مقام مفعول مطلق است از فعل محذوف یعنی شهد مشهدی و آن مصدر میمی است میگوید که و مگردانی مرا پس از مرگ من مانند مردی که نیست آهنگ او در تحصیل معالی مانند آهنگ من و نفع نمیدهد در کارهای بزرگ همچو نفع دادن من و حاضر نگردد در معارک و جنگ دشمنان مانند حاضر شدن من و این کنایه است با بن عم خود

ذَلُولٍ بِأَجْمَاعِ الرِّجَالِ مُلَهَّدِ		بَطِيءٍ عَنِ الْجُلَّى سَرِيعٍ إِلَى الْخَنَا

خنا سخن بیهوده گفتن اجماع جمع جمع است بمعنی مشت فراهم آوردن لهد دفع نمودن کسی را بمشت میگوید که مگردانی مرا پس از مرگ مانند مردی که درنگ کننده است از کار بزرگ یعنی چون کار بزرگ همچو جنگ دشمنان در پیش آید پس در آن امر تاخیر میکند و شتابنده است جانب سخنهای بیهوده و فحش و خوار و ذلیل است و بمشتهای مردمان دفع کرده شده است یعنی مردمان ورا بمشتهای خویش بسبب ذلت و خواری او دفع میکنند

عَدَاوَةُ ذِي الْأَصْحَابِ وَالْمُتَوَحِّدِ		فَلَوْ كُنْتُ وَغْلًا فِي الرِّجَالِ لَضَرَّنِي

وغل فرومایه و بی چاره میگوید که پس اگر می بودم بی چاره و فرومایه در میان مردمان هر آینه گزند میرسانید مرا دشمنی کسیکه خداوند یاران و مددگاران است و دشمنی کسیکه تنها است ولیکن من بیچاره نیستم بلکه خود شجاع ام چنانچه گفته که

عَلَيْهِمْ وَإِقْدَامِي وَصِدْقِي وَمَحْتِدِي		وَلَكِنْ نَفَى عَنِّي الرِّجَالَ جَرَاءَتِي

محتد اصل هر چیز گفته اند که الرجال در حقیقت مضاف الیه معارضه محذوفست و شک نیست که بی تقدیر معنی تمام است معنی انکه اگر من بیچاره بودمی از دشمنی شان مرا گزندی میرسید لیکن دور نموده است از من

معارضهٔ مردان و ترس ایشانرا دلاوری من و پیش آمدن من در مقابلهٔ اعدا بروز نبرد و درستی و درستی آهنگ وقصد من و بزرگی اصل من

لَعَمْرُكَ مَا أَمْرِي عَلَيَّ بِغُمَّةٍ	نَهَارِي وَلَا لَيْلِي عَلَيَّ بِسَرْمَدِ

غمه کار پوشیده تیره همیشه خودرا به تیزی هوش مدح کرده میگوید که قسم است بعمر زندگی تو که نیست کار من برمن پوشیده در روز یعنی هر کاری که پدید می آید در روز من ورا باتمام میرسانم پس کار من برمن پوشیده نیست ونیست شب من دراز که همیشه بوده چه شب بسبب فکر و تردد دراز میگردد و من هرچه که در روز میخواهم میکنم پس بوقت شب کاری نباشد که درو فکر کنم تا شب دراز گردد

وَيَوْمٍ حَبَسْتُ النَّفْسَ عِنْدَ عِرَاكِهَا	حِفَاظًا عَلَى عَوْرَاتِهِ وَالتَّهَدُّدِ

عراک در اصل ازدحام اینجا جنگ مراد است عوره رخنه در صف جنگ وحصار که از ان بیم باشد تهدد ترسانیدن میگوید که بسا روز است که باز داشتم نفس خودرا نزدیک قتال او با اعداء بجهت نگاه داشت ومحافظت نمودن بر رخنه های جنگ و رخنه های ترسانیدن همسران یکدیگر را

عَلَى مَوْطِنٍ يَخْشَى الْفَتَى عِنْدَهُ الرَّدَى	مَتَى تَعْتَرِكْ فِيهِ الْفَرَائِصُ تُرْعَدِ

موطن بروزن مسجد جای جنگ ردی هلاکت اعتراک انبوهی نمودن فریصه گوشت شانه ستور جمع او فرایص است ارعاد لرزانیدن و جار و مجرور متعلق حبست است یعنی من باز داشت نمودم نفس خودرا بر رزمگاهی که میترسد جوانمرد نزد او هلاکت را هرگاه که انبوهی وازدحام کند گوشتهای شانهٔ دلیران بایکدگر لرزانیده میشود آن گوشتهای یعنی چون شانهٔ شجاعان در آنجا بیکدگر رسند همچو بید از هول آنجا لرزه در گوشتهای شانه می افتد

وَأَصْفَرَ مَضْبُوحٍ نَظَرْتُ حِوَارَهُ	عَلَى النَّارِ وَاسْتَوْدَعْتُهُ كَفَّ مُجْمِدِ

مضبوح آنکه از آتش رنگ او دگرگون گشته باشد بلا مبالغه حوار باز گشتن مجمد امین قمار بازان واصفر نعت قدح محذوفست میگوید که بسا تیر قمار زرد رنگ است که دگرگون کرده شده است بآتش چون اورا بآتش راست نموده اند انتظار کردم باز گشتن او بجهت چیزی می برآید درحالیکه ما فراهم بودیم بر آتش وامانت داشتیم تیر مذکور را بدست امین قمار

سَتُبْدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

تزویدتوشه دادن میگوید که عن قریب پیدا وظاهر خواهد ساخت روزگار آنچه تو جاهل و غافل بودی یعنی آنچه تو ندانی عنقریب خواهی دانست وخواهد آورد نزد تو خبر ها کسیکه توشه نداده او را یعنی آنچه از وی غافل هستی خود بخود ظاهر خواهد شد اگرچه نظر باسباب ظهورش پوشیده باشند واین بیت راست ترین ابیات شعراء است ودر احادیث صحاح مروی است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم این بیت را گاه گاه بزبان گوهرفشان خود زیب وزینت می بخشیدند

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَبِعْ لَهُ	بَتَاتًا وَلَمْ تَضْرِبْ لَهُ وَقْتَ مَوْعِدِ

بیع از اضداد وبمعنی فروختن وخریدن است واینجا بمعنی ثانی مراد است بتات توشه مسافر وضرب اینجا بمعنی بیان نمودن ومقرر ساختن میگوید که وخواهد آورد نزد تو اخبار کسیکه نه خریده برای او توشه ونه مقرر کرده برای او وقت وزمان اخبار رسانیدن یعنی آنچه نشنیده از کسی خواهی شنید که میان تو ومیان وی علاقه نیست واین جمله تمثیل است وحاصل اینست که آنچه ازوی غافل نشسته خود بخود ظاهر خواهد شد اگرچه بالفعل اسباب آن جمع نباشد

لَعَمْرُكَ مَا الْأَيَّامُ إِلَّا مُعَارَةٌ	فَمَا اسْطَعْتَ مِنْ مَعْرُوفِهَا فَتَزَوَّدِ

یعنی سوگند است بعمر زندگی تو که نیست روزگار مگر بعاریت داده شده است که از تو باز خواهند ستانید پس آنچه بتوانی از نیکی روزگار پس توشه گیر یعنی زمانه همیشه نخواهد ماند وترا سفری در پیش است پس آن قدر که بتوانی از نیکوئی او توشه برای سفر خود گیر

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلْ وَأَبْصِرْ قَرِينَهُ	فَإِنَّ الْقَرِينَ بِالْمُقَارِنِ مُقْتَدِ

ابصار دیدن میگوید که از حال مرد مپرس وبه بین همنشین او را که کیست زیراچه همنشین با همنشین خود پیروی کننده است پس اگر قرین او بهتر است هر آینه آن مرد هم بهتر خواهد بود ودر خلاف آن ضد این متصور است

إِذَا كُنْتَ فِي قَوْمٍ فَصَاحِبْ خِيَارَهُمْ	وَلَا تَصْحَبِ الْأَرْدَى فَتَرْدَى مَعَ الرَّدِي

یعنی چون باشی تو در قومی پس مصاحبت وهمنشینی بکن نیکان ایشان را چه هر مردی مقتدیست همنشینان خود را وصحبت مکن کسیکه ردی وخراب ترین ایشانست زیراچه آنوقت تو هم هلاک خواهی شد با هلاک شونده یعنی او هم هلاک خواهد شد وترا هم هلاک خواهد نمود

تمام شد قصیده طرفه بن العبد وقصیده سیوم انشاء زهیر بن ابی سلمی است که از بنی مرة وسلمی جد این نام

بضم سین نیاورده است نام او ربیعه بن رباح است او زمان زهیر زندگی از دولت اسلام پیش و پسر او کعب بن زهیر صاحب قصیده
معروفه که اول او این است   بانت سعاد فقلبی الیوم متبول + باسلام مشرف شده و این قصیده در مدح حارث
بن عوف بن ابی حارثه و هرم بن سنان بن ابی حارثه است و سبب مدح اینکه ایشان هر دو از طرف خود بیگناهم
دیت قتلی داده میان قبیله عبس و قبیله ذبیان صلح بانجام رسانیدند و قصه اش آنست که میان عبس و ذبیان
جنگ بود و شخصی از قبیله عبس که ورد بن حابس نام داشت در آن جنگ بدست شخصی از طرف ثانی که هرم بن
ضمضم نام داشت کشته شده بود و بعد از آن میان هر دو قبیله اتفاق صلح افتاد حصین بن ضمضم برادر قتیل
در صلح داخل نشد و سوگند خورد که سر را نخواهم شوئید تا آنکه ورد بن حابس یا کسی دیگر را از بنی عبس که میان بنی عبس
از بنی غالب باشد نکشم و کسی را برین مطلع نکرد و مدتی بر آن گذشت روزی مردی بخانه حصین بن ضمضم مهمان شد
حصین از وی پرسید که تو کیستی و چه کسی گفت عبسی ام پرسید که از کدام عبس هستی که در عبس قبیله های بسیار است
غرض که آمد و گفت که من از بنی غالب ام حصین او را فی الفور بکشت چون این خبر به حارث بن عوف و هرم بن سنان
که از سادات این قبیله بودند رسید این حرکت بر ایشان دشوار آمد زیرا چه میدانستند که قوم مقتول بکینه او
خواهند برخاست پس این خبر به قبیله عبس رسید ایشان جانب حارث بن عوف بجهت کینه قتیل خود سوار شدند
چون این خبر بحارث رسید صد مهار شتر و فرزند خود را نزد شان فرستاد و پیامبر را گفت که به بنی عبس بگو که
شتر انرا دوست تر میدارید یا کشتن پسر مرا پس رسول نزد شان آمده پیغام رسانید مردی از ایشان که ربیعه
بن زیاد نام داشت با مردمان قبیله خود گفت که برادر شما سوی شما رسولی فرستاده است باین پیغام که آیا این
شتران را دوست تر میدارید یا کشتن فرزند او را مردمان بنی عبس گفتند که بلکه شتران را میگیریم و با قوم
خویش صلح میکنیم پس میان هر دو قبیله اتفاق صلح افتاد لهذا زهیر درین قصیده مدح حارث و هرم میکند
و این قصیده از بحر طویل است و قافیه او متدارک و جمله ابیات او شصت و چهار است تقطیع مطلع اینکه

أمن أم	م أوفى دم	نة لم	تكلم	بحوما
فعولن	مفاعیلن	فعولن	مفاعلن مقبوض	فعولن

نة الدرّا	ج فالمُ	تثلم	
مفاعیلن	فعول مقبوض	مفاعلن مقبوض	میگوید

أَمِنْ أُمِّ أَوْفَى دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ ‍ ‍ ‍ بِحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ

ام اوفی کنیهٔ عشیقه است دمنه آثار باشش مردم حومانه جای درشت گوفته دراج و متثلم نام دو موضعست وام اوفی در حقیقت مضاف الیه است یعنی امن دیار ام اوفی معنی اینکه آیا از منزلهای ام اوفی ست این نشان باقی مانده که کلام نمیکند و پاسخ سؤال و سلام من نمیدهد و آن نشان سرای واقعست در زمین درشت میان موضع دراج و متثلم و این استفهام یا بجهت شک است گویا آن نشان را نشناخت و استفهام کرد بجهت شک یا بجهت توجع و تاسف

وَدَارٌ لَهَا بِالرَّقْمَتَيْنِ كَأَنَّهَا ‍ ‍ ‍ مَرَاجِيعُ وَشْمٍ فِي نَوَاشِرِ مِعْصَمِ

رقمه کرانه وادی و مرغزار و اینجا دو سنگ لاخی مراد است که یکی قریب بصره و دیگر نزدیک مدینهٔ شریفه است مراجیع جمع مرجوع است بمعنی اینکه از سر نو کرده باشند و تکرار او درست کرده باشند نواشر جمع ناشره و ناشر است و آن رگی باشد در دست معصم جایی دست برنجن از دست و بالرقمتین بمعنی بین الرقمتین است وضمیر کانها در حقیقت مضاف الیه اطلال محذوف است میگوید آیا از منازل ام اوفی ست سرای مراد را که میان این دو سنگ لاخست گویا نشانهای او نقش نیل ست که از سر نو درست کرده باشند در رگهای دست زنان یعنی نشان آن بعد از آنکه سیل و هوا خاک را از آن دور ساخت مانند نگار نیل ست در دست زنان که مکرر و از سر نو درست کرده شده است

بِهَا الْعِينُ وَالْآرَامُ يَمْشِينَ خِلْفَةً ‍ ‍ ‍ وَأَطْلَاؤُهَا يَنْهَضْنَ مِنْ كُلِّ مَجْثِمِ

عین جمع عیناست بمعنی فراخ چشم و اینجا گاو دشتی مراد است اطلاء جمع طلا بچهٔ آهو و گاو دشتی از وقت زادن تا یکماه و بچهٔ انسان را نیز گویند مجثم موضع خسپیدن خلفه حال ست اصمعی گفته معنی او فوج بعد فوج است و دیگران میگویند معنی او آنست که یکی میرود و دیگری می آید میگوید که در سرای عشیقه اکنون گاوان دشتی فراخ چشم و آهوان سپید رنگ اند که میروند فوج فوج که یکی میرود و دیگری می آید و بچه های شان بر میخیزند از هر خسپیدن گاه خود که مادر شان شیر دهد و این جمله تحسر و تاسف است

وَقَفْتُ بِهَا مِنْ بَعْدِ عِشْرِينَ حِجَّةً ‍ ‍ ‍ فَلَأْيًا عَرَفْتُ الدَّارَ بَعْدَ تَوَهُّمِ

حجه بکسر اول سال لأیا شدت و درنگی و لأیا حال ست یا قائم مقام مضاف خود است یعنی بعد لأی میگوید ایستاده شدم بران سرای بعد از بیست سال از فراق احباب پس بعد از مشقت و درنگی شناختم آن سرای را بعد

ازگمان بردن یعنی اول گمان بردم که شاید که اینشان سرای او ست و بعد از کوشش و درنگی شناختم

اثافی سفعا فی معرس مرجل | ونؤیا کجذم الحوض لم یتثلم

اثافی به تشدید یا و در اصل وتخفیف یا در اکثر محاوره جمع اثفیه است بمعنی سنگی از سه پایه دیگ سفع جمع اسفع
یا سفعاء است بمعنی سیاه از سوختگی معرس منزل فرود آمدن در آخر شب و اینجا موضع نهادن چیزی مراد است
مرجل دیگ نوئی جوبچه گرداگرد خرگاه بجهت سیل جذم بن چیزی تثلم رخنه شدن و اثافی بدلست از دار
و لم یتثلم حال است میگوید که پس از درنگی شناختم سنگهای پایه دیگان که سیاه است در مقامیکه دیگ می نهادند
و شناختم جوبچه را که گرداگرد خرگاه شان بود مانند بن حوض که رخنه نشده بود و در آن و در روایتی کجذ الحوض
است و جد چاه کهنه را گویند و حاصل اینکه آن سرای را بسبب این چیزها شناختم

فلما عرفت الدار قلت لربعها | الا انعم صباحا ایها الربع واسلم

ربع سرای در ربیع و اکنون به منزل را ربع میگویند انعم صباحا یعنی در نرمی و تازگی باش بوقت صبح چه ایشان
بوقت صبح بر دشمنان تاراج میکردند میگویند انعم از علم یعلم و از حسب یحسب و عم صباحا از وعم بهمین معنی از باب
وضع یضع و از وعد یعد است فراء گفته که عم در اصل انعم بوده نون بجهت کثرت استعمال بر خلاف قیاس
ساقط کردند معنی اینکه پس هرگاه که شناختم منازل ام اوفی را در تحیت و دعا گفتم سرای او را که ای در نرمی و
تازگی باش بوقت بامداد ای سرای عشیقه من سلامت باش از آفات روزگار

تبصر خلیلی هل تری من ظعائن | تحملن بالعلیاء من فوق جرثم

ظعائن جمع ظعینه است و آن زنی که در کجاوه باشد و زن را فقط و هودج را فقط می گویند علیاء زمین بلند و اینجا
نام بلده است جرثم آبی است بنی اسد را میگوید که ببین ای دوست من آیا می بینی کسی را از زنان محمل نشین
که در کجاوه های خود کوچ نمودند بلده علیاء از بالای آب بنی اسد که جرثم نام دارد گویا که شاعر چندان در خیال
شان مستغرق و مدهوش است که همنشین خود را بعد از بست سال از فراق میگوید که نظر کن که آیا کسی را از ایشان
می بینی

علون بانماط عتاق وکلة | وراد حواشیها مشاکهة الدم

نمط نوعی از افگندن و با برای تعدیه است و در بعض روایات و عالین انماطا و در بعض و اعلین انماطا وارد است کله
پرده تنک که بر هودج فروهشته می باشد و ورا جمع ورد است بمعنی گلگون مشاکهه مشابه میگوید زنان همراه عشیقه

برانداختند بر شتران خویش افگندنهای گرامی و پردهٔ تنک را بر هوادج خود که گلگونست کرانه‌های آن بساط و پرده مانند خون عشاق و بعض مصراع ثانی را چنین روایت کرده اند + وِرَادِ الْحَوَاشِی لَوْنُهَا لَوْنُ عَنْدَمِ * عندم بقم یعنی آن پرده و بساط گلگون حواشی است که رنگ او همچو رنگ بقم است و آن چوب درختی است که ساقش سرخ است

وَوَرَّكْنَ فِي السُّوبَانِ يَعْلُونَ مَتْنَهُ	عَلَيْهِنَّ دَلُّ النَّاعِمِ الْمُتَنَعِّمِ

تورک بر پشت ستور چنین نشستن که پای خود را دو تا کرده یک سرین نهد و بعض گویند که تورک آنکه بر کفل ستور سوار شود دل و دلال ناز ناعم نازک و خداوند عیش نرم متنعم نازکی نماینده سوبان نام وادی است متن بلند میگوید که سوار شدند آن زنان بر کفل شتران خود یا مائل نشستند بر آنها در وادی سوبان در حالیکه ایشان بلند میشدند بر اعلای آن وادی و بر ایشان ناز است یعنی ناز می کنند مانند نازکسیکه پروردهٔ ناز و نعمت باشد و هم به تکلف نازکی نماید

بَكَرْنَ بُكُورًا وَاسْتَحَرْنَ بِسُحْرَةٍ	فَهُنَّ لِوَادِي الرَّسِّ كَالْيَدِ لِلْفَمِ

بکور بامداد رفتن استحار پیشتر از صبح رفتن سحره بضم اول سحر پیشین رس نام وادی است معنی آنکه زنان مذکوره کوچ کردند به بامداد و سیر کردند بوقت سحر پیشین پس ایشان مر وادی رس را مانند دست اند مر دهن را یعنی دست دهن را بی آهنگ او کند خطا نمی کند همچنین ایشان آن وادی را خطا نمی کنند

وَفِيهِنَّ مَلْهًى لِلَّطِيفِ وَمَنْظَرٌ	أَنِيقٌ لِعَيْنِ النَّاظِرِ الْمُتَوَسِّمِ

ملهی بازی کردن و بازیگاه لطیف آنکه بنظر نرم و نازک نگرد که درو جفای نباشد و هم آنکه در باریکی ها نگرد و انیق شگفت و شادمانی آرنده متوسم تفرس کننده و آنکه در خوبیهای چیزی نگاه کند میگوید و در زنان مذکوره بازی یا بازیگاهی است مر مرد انصاف بین را و منظری است شگفت آرنده مر چشم بیننده را که خوبیهای او و محاسن جمال تلاش کند

كَأَنَّ فُتَاتَ الْعِهْنِ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ	نَزَلْنَ بِهِ حَبُّ الْفَنَا لَمْ يُحَطَّمِ

فتات و فتیت ریزه عهن پشم رنگین و غیر رنگین و اصمعی انکار اخیر کرده حب الفنا دانه سگ انگور و ابو عبیده گفته فنا نبتی است که او را دانه باشد سخت سرخ و اندکی از آن سیاه از آن قیراط سازند و شاید که حب الفنا آنست که او را در هندوستان گهونگچی میخوانند تحطم شکستن و لم یحطم در موضع حالست از حب الفنا میگوید که گویا ریزه های

صوف سرخ در هر منزل که ایشان فرود می آیند وآن ریزها میریزد گویا که آن صوف در سرخی دانهٔ سگ انگور است که شکسته نباشد چه سرخی وبعد شکستن باقی نمیماند

فَلَمَّا وَرَدْنَ الْمَاءَ زُرْقًا جِمَامُهُ   وَضَعْنَ عِصِيَّ الْحَاضِرِ الْمُتَخَيِّمِ

بدانکه در اکثر نسخ متن وشرح زرقا وارد است وبهمین معنی شرح نموده اند ودر یک نسخهٔ مطبوعه روقا جمامه است روق صافی شدن وزرق جمع ازرق ست بمعنی نیلگون وانسب بلکه صحیح همین است چه ماء ازرق میگویند نه ماء روق جمام جمع جم ست بمعنی آبیکه در چاه وغیره گرد آمده باشد عصی جمع عصا است حاضر بشهر یا بر آب آینده متخیم مقیم از تخیم بمعنی خیمه گرفتن وزرقا حال ست از ماء وجمام فاعل وست ومعنی آنکه پس هرگاه که آن زنان وارد شدند بر آب درحالیکه صافی وکبود است آنچه که گرد آمده است در حوض از نهایت صفا نهادند که آنجا عصای خود را یعنی اقامت کردند واسباب خود آنجا نهادند مانند عصای کسیکه از سفر بشهر آمده خیمه گیرد .

جَعَلْنَ الْقَنَانَ عَنْ يَمِيْنٍ وَّحَزْنَهُ   وَكَمْ بِالْقَنَانِ مِنْ مُّحِلٍّ وَّمُحْرِمِ

قنان کوهی ست بنی اسد را حزن زمین درشت واز محل کسی مراد است که ذمه وحرمت نداشته باشد ومحرم خلاف او میگوید که زنان مذکوره گردانیدند کوه قنان وزمین درشت او را از راستای خود وجانب چپ او اقامت کردند وبسیار اند در کوه قنان دشمنان ما که ما را قتال شان حلال ست چه اوشان ذمه وعهد ندارند وبسیار اند آنجا دوستان ما که ما را جنگ شان حرام ست چه اوشان عهد وذمه دارند

ظَهَرْنَ مِنَ السُّوْبَانِ ثُمَّ جَزَعْنَهُ   عَلٰى كُلِّ قَيْنِيٍّ قَشِيْبٍ وَّمُفْأَمِ

سوبان نام وادی جزع بر پهنا بریدن وادی را قین آهنگر وهر صانع واز قینی پالان مراد است قشیب نو مفأم فراخ تر میگوید که زنان مذکوره بیرون آمدند از وادی سوبان پس بر پهنا بریدند آنرا یعنی اول بار از وی بیرون آمدند بعد ازان بار دوم آنرا بر پهنا طی کردند چه سوبان در این راه دو بار پیش آید وایشان سوار بودند بر هر پالان نوساخته وفراخ کرده

فَأَقْسَمْتُ بِالْبَيْتِ الَّذِيْ طَافَ حَوْلَهُ   رِجَالٌ بَنَوْهُ مِنْ قُرَيْشٍ وَّجُرْهُمِ

قریش اولاد نضر ابن کنانة بن خزیمة بن الیاس جرهم نام حی است از یمن که در آن اسماعیل علیه السلام نکاح فرموده بود پس بعد او علیه السلام جرهم بر اولاد او علیه السلام غالب آمده بر حرم مستولی شدند بعد ازان خزاعه بر کعبه غالب آمدند پس ازان باز اولاد او علیه السلام یعنی قریش بر حرم مستولی شدند ولهذا میگوید که پس

قسم میخورم من بخانه که طواف میکنند گرد او مردان که آنخانه را بنا کرده اند از قریش و جرهم یعنی بکعبه سوگند میخورم
و جواب او در بیت ثانی است و این اقتضاب است سوی مح

یَمِیناً لَنِعْمَ السَّیِّدَانِ وُجِدْتُمَا ‖ عَلٰی کُلِّ حَالٍ مِنْ سَحِیلٍ وَّمُبْرَمٖ

سحیل کنایه است از نرمی و آسانی و مبرم از سختی و در اصل سحیل رشته یک تاب داده و مبرم رشته را میگویند
که دو رشته را جمع کرده تافته باشند و یمینا بر مصدریت از قسمت منصوب است یعنی من سوگند میخورم بکعبه که هر آینه
بهتر و خوبتر دو سردار یافته شده اید شما هر دو ای حارث بن عوف و هرم بن سنان بهر حال از آسانی و سختی

سَعٰی سَاعِیَا غَیْظِ بْنِ مُرَّةَ بَعْدَ مَا ‖ تَبَزَّلَ مَا بَیْنَ الْعَشِیْرَةِ بِالدَّمٖ

گفته اند که از سعی عمل نیک مراد است و غیظ بن مره پدر حی است از قبیله ذبیان و نسب و اینکه غیظ بن مرة ابن عوف
بن سعد بن ذبیان قوم در اصل مضاف الیه است یعنی سفک الدم تبزل چاک شدن میگویند که کوشش بجا آوردند
و کوشش کنندگان از بنی غیظ بن مره یعنی حارث و هرم در صلح کوشش فرمودند بعد از آن که چاک شده بود الفتی
و مواصلتی که میان قوم بود بسبب ریختن خون که حصین بن ضمضم ریخته بود

تَدَارَکْتُمَا عَبْساً وَّذُبْیَانَ بَعْدَ مَا ‖ تَفَانَوْا وَدَقُّوْا بَیْنَهُمْ عِطْرَ مَنْشِمٖ

منشم نام زنی عطرفروش بود از خزاعه در مکه قومی از عرب از وی عطر خریدند و ایشان بقتال دشمن آماده بودند پس
برقتال ایشان سوگند کردند و نشانش آن ساختند که دست را در عطر غوطه دهند بعد از انعقاد سوگند بقتال رفتند و جمله
کشته شدند و این قول اصمعی است و ابو عمرو شیبانی گفته عرب چون از قتال دشمنان فارغ میشدند از منشم
بجهت کشتگان کافور میخریدند پس بدفالی گرفته شد بعطر او و معنی آنکه دریافتید و تدارک نمودید شما ای حارث و هرم
بنی عبس و بنی ذبیان را بعد از آنکه باهم هلاک شدند مردمان هر دو قبیله در جنگی که میان ایشان بود و بعد از آنکه کوفتند
ایشان میان خودها عطر منشم را یعنی خود را بجنگ هلاک ساختند

وَقَدْ قُلْتُمَا اِنْ نُّدْرِکِ السِّلْمَ وَاسِعاً ‖ بِمَالٍ وَّمَعْرُوْفٍ مِّنَ الْقَوْلِ نَسْلَمٖ

سلم بفتح و کسر سین آشتی مؤنث و مذکر هر دو آمده است معنی آنکه و بدرستی که شما هر دو فرموده اید که اگر یابیم ما صلح را
فراخ که صلح شود بدادن مال و به نیکو از سخن سلامت خواهیم شد از فتنه و هلاک مردمان پس شما بجهت دیگران از
جانب خود دیت ادا کردید

فَاَصْبَحْتُمَا مِنْهَا عَلٰی خَیْرِ مَوْطِنٍ ‖ بَعِیْدَیْنِ فِیْهَا مِنْ عُقُوْقٍ وَّمَأْثَمٖ

عقوق خویشان آزردن مأثم بزه کار شدن میگوید که چون شما صلح بانجام رسانید پس گشتید شما از آشتی بر بهترین مقام
گشتید شما دوران صلح و دور از خویشان آزردن و بزه کار شدن یعنی شما را فخر و کمال حاصل شد نه بزه و عقوق

عَظِيمَيْنِ فِي عُلْيَا مَعَدٍّ هُدِيتُمَا	وَمَنْ يَسْتَبِحْ كَنْزًا مِنَ الْمَجْدِ يَعْظُمِ

معد بن عدنان پدر عرب و عظیمین حال ست یا خبر ثالث از اصبحتما استباحت مباح و بی مالغی یافتن چیزی
و تعظیم در بعض روایات معرف است از مجرد و در بعض مجهول از اعظام جمله هدیتما معترضه است در معرض دعا
یعنی شما اصلاح فرمودید در حالیکه شما هر دو بزرگوارید در مرتبه عالی از شرافت معد بن عدنان هدایت کرده شوید شما یعنی
او سبحانه شما را هدایت جمیع مراتب شرافت کناد و بعد ازان میگوید که هر کس که مباح بی مزاحم خواهد یافت گنجی را از بزرگی
لامحاله بزرگ یا تعظیم کرده خواهد شد

تُعَفَّى الْكُلُومُ بِالْمِئِينَ فَأَصْبَحَتْ	يُنَجِّمُهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا بِمُجْرِمِ

تعفیه محو و ناپدید کردن کلوم جمع کلم است بمعنی زخم تنجیم دادن بوقت معین یا چیزی بعد چیزی و ضمیر
ینجمها سوی المئین و ضمیر فیها بحرب راجعست میگوید که زائل کرده میشوند زخمها با صدها از شتران دیت یعنی چون شان
دیت میگیرند از کینه دست بردارند پس گویا که زخم مقتول عبسیان بصد شتر دیت زائل کرده میشوند پس شدند شتران
خونبها که میدادن آنها را کسی که نبود در آن جنگ گناه گار و خون بها اندک اندک داده میشود لهذا ینجمها گفته

يُنَجِّمُهَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ غَرَامَةً	وَلَمْ يُهَرِيقُوا بَيْنَهُمْ مِلْءَ مِحْجَمِ

غرامة تاوان دادن محجم شیشه حجام میگوید که میدهند شتران را قومی مر قومی را بسبب تاوان و تا آنکه سیدند نریخته اند
در جنگ از خون کسی در میان شان بمقدار پری شیشه حجام یعنی ایشان بجهت دیگران تبرع میکنند نه آنکه خود
جنایت کرده اند و دیت آن میدهند

فَأَصْبَحَ يَجْرِي فِيهِمُ مِنْ تِلَادِكُمْ	مَغَانِمُ شَتَّى مِنْ إِفَالٍ مُزَنَّمِ

حدو راندن شتر بآواز و نغمه شتی جمع شتیت است بمعنی پراگنده افال جمع افیل شتر خورد سال مزنم شتری
که از گوش او چیزی بریده همچنان معلق میگذارند و این فعل بشتر گرامی می کنند و هم نام فحلی ست که شتران
گرامی را بوی نسبت میکنند بدانکه ابو عبیده افال مزنم باضافت روایت کرده و برین تقدیر از مزنم آن
فحل مراد است و در روایات مشهوره افال مزنم به نعت است و افال اگرچه جمع است ولیکن فعال مشترک
است میان مفرد و جمع و بروزنی که مشترک بود تانیث و تذکیر او هر دو جائز است لهذا وصف او بمزنم کرد

نه بر زمه و ضمیر در صبح برای شان است و جمله یحدی خبر او ست یعنی اینکه پس شد حال و شان اینکه رانده میشد و عبسیان
اولیای مقتول از اموال نفیسه قدیم شما غنیمت های پراگنده از جنس شتران خورد سال که گوش شان بریده شده
است یا از قسم شتران خورد سال که از نسل مزنم ست

وَذُبیانَ هَل أقسَمتُمُ کُلَّ مُقسَمِ		ألا أبلِغِ الأحلافَ عَنّی رِسالَةً

احلاف جمع حلیف است بمعنی هم سوگند و در جاهلیت رسم بود که قبیله با قبیله دیگر عهد میکردند که ما شریک
شما ایم اگر جنگ شما را پیش آید ما با شما باشیم و قیل بمعنی قد است میگوید که الا ای همنشین من برسان هم سوگندان
ذبیان را که غطفان و بنی اسد اند و برسان ذبیان را از جانب من پیغامی که بدرستیکه شما بر استواری صلح
سوگند خورده اید هر سوگند پس نه باید که خلاف آن بعد از آشتی از شما سر زد گردد

لِیَخفَی وَمَهما یُکتَمِ اللهُ یَعلَمِ		فَلا تَکتُمُنَّ اللهَ ما فی صُدُورِکُم

کتمان پوشیدن مهما شرطیت یکتم الله بمعنی یکتم من الله است یعلم جواب شرط است معنی اینکه پس پوشیده مدارید
از خدا تعالی آنچه در سینه های شما است یعنی اگر غدر و عهد شکنی در دل شما است پس آن را پوشیده مکنید تا که
از و سبحانه پوشیده باشد و هرچه پوشیده میشود از خدا تعالی او خود میداند او را که عالم اسرار و نهان است
چیزی برو پوشیده نیست

لِیَومِ الحِسابِ أو یُعَجَّل فَیُنقَمِ		یُؤَخَّر فَیُوضَع فی کِتابٍ فَیُدَّخَر

یؤخر نزد اهل لغت بدلست از یعلم و نزد نحویان جواب امر ست میگوید که هر آنچه از و سبحانه پوشیده میشود او میداند
و آن کردار تاخیر کرده میشود یعنی جزای ورا تاخیر می کنند پس نهاده میشود آن کردار در کتاب که نامه اعمال است
پس ذخیره کرده میشود بجهت بنده برای روز شمار یا تاخیر کرده نمیشود بلکه جزای او را شتاب کرده میشود
در این سرای پس عتاب کرده میشود در این جهان یعنی بدی کننده خلاص نمیشود

وَما هُوَ عَنها بِالحَدیثِ المُرَجَّمِ		وَما الحَربُ إلّا ما عَلِمتُم وَذُقتُمُ

ذوق چشیدن و آزمودن مرجم سخنی که بگمان گفته شود کاتب الحروف گفته + لا موا المخریدة فی هواک و انما
تنولیها شیئ علیک محرم تا هست فلم تدر الحوار ولم تقل والله ان حدیثکم لمرجم میگوید که و نیست
جنگ مگر آنچه دانسته اید شما و سختی های او چشیده اید و آزموده اید و نیست آنچه که از مکر و مات جنگ با شما میگویم
سخنی بگمان گفته بلکه به یقین رسیده است

مَتَى تَبْعَثُوهَا تَبْعَثُوهَا ذَمِيمَةً	وَتَضْرَ إِذَا ضَرَّيْتُمُوهَا فَتَضْرَمِ

ذمیمه بمعنی مذمومه و فعیل چون بمعنی مفعول باشد اگر موصوف و مذکور نباشد واجب است برای تانیث الحاق تاء والا عدم آن ضرور است ضری سخت آزمودن تضریه بر غالانیدن ضرم افروخته شدن آتش میگوید که برانگاه که برانگیزید جنگ را برانگیخته خواهد شد در حالیکه نکوهیده است که مردم شما را بران خواهند نکوهید و آز او زیاده خواهد شد برفتن چون خواهید بر غالانیدن و را این نائره او افروخته خواهد شد و شعله خواهد زد

فَتَعْرُكُكُمْ عَرْكَ الرَّحَى بِثِفَالِهَا	وَتَلْقَحْ كِشَافًا ثُمَّ تُنْتَجْ فَتُتْئِمِ

عرک مالیدن رحی سنگ آسیا ثفال چرمی یا جامه که زیر آسیا بجهت آرد فرش کنند و باء در وی بمعنی مع است لقاح آبستن شد. کشاف آبستن شدن ناقه پیهم دو بار در دو سال یا بیش در یک سال نتاج زادن و او مجهول مستعمل است اتآم دوگانه زا شدن بثفالها در موضع حال ست از رحی و عرک الرحی و کشافا نعت ذو مصدر محذوف است میگوید که چون جنگ را افروخته خواهید کرد خواهد مالید شما را و هلاک خواهد کرد و مالیدن آسیا گندم را وقتی که با او چرمی باشد زیرا او می اندازند بعد ازان حرب را با ناقه تشبیه کرده میگوید که و هم آن جنگ آبستان خواهد شد دو بار پیهم با شرور و فساد که در و پوشیده اند مانند بچه پسر خواهید زائید آن شرور را پس دوگانه خواهید زائید یعنی شرور او پیهم خواهند رسید

فَتُنْتِجْ لَكُمْ غِلْمَانَ أَشْأَمَ كُلُّهُمْ	كَأَحْمَرِ عَادٍ ثُمَّ تُرْضِعْ فَتَفْطِمِ

اشأم مضاف الیه غلمان است پس یا صفت رجل محذوف است یا بمعنی مصدر کلهم مبتدا است و تاکید نیست غلمان را چه آن نکره است و تاکید نکره درست نیست احمر لقب مردی بود از ثمود که ناقه صالح علیه السلام را پی کرده بود و نام او قدار بن سالف است اصمعی گفته که زهیر درین شعر غلط کرده است چه احمر از ثمود بود نه از عاد و ابو العباس گفته که این غلط نیست چه ثمود را عاد اخری و قوم هود علیه السلام را عاد اولی میگویند معنی بیت اینکه چون حرب با شرور آبستان خواهد شد پس خواهد زائید برای شما فرزندان که عبارت اند از شرور مانند فرزندان مرد شوم که مانند پدر خود باشند در شومی و تمامی شان مانند قدار بن سالف اند در نامبارکی چنانکه او سبب نزول عذاب بوده پس ازان شیر خواهد ایشانرا یعنی تربیت خواهد کرد و پس از شیر باز خواهد داشت

فَتُغْلِلْ لَكُمْ مَا لَا تُغِلُّ لِأَهْلِهَا	قُرًى بِالْعِرَاقِ مِنْ قَفِيزٍ وَدِرْهَمِ

غل غله دادن زمین قفیز پیمانه میگوید که چون جنگ برپا خواهد شد پس غله خواهد داد مر شما را آنچه که غله نمیدهد

اہل خود راویہ ہای کہ در عراق از قسم آنچہ بہ پیمانہ میدہند چون گندم وغیرہ و از قسم درہم و اینجا احتمال دو معنی است
اول اینکہ غلہ شان باعث شادمانی ست و این غلہ سبب ہلاک است دویم آنکہ ضرر او از نفع غلہ اہل عراق
زیادہ است

لَعَمْرِي لَنِعْمَ الْحَيُّ جَرَّ عَلَيْهِمُ ‏ ‏ ‏ بِمَا لَا يُوَاتِيهِمْ حُصَيْنُ بْنُ ضَمْضَمِ

جر گناہ کردن مواتاۃ موافقت کردن میگوید کہ سوگند بزندگی من ست کہ ہر آئنہ بہتر قبیلہ است کہ گناہ کردہ است
برایشان آن غدر کہ موافق نشد با ایشان در آن حصین بن ضمضم یعنی اوشان با او در جنایت موافق ننمودند
چہ از جانب شان غدری پس از صلح بوقوع نیامد

وَكَانَ طَوَى كَشْحًا عَلَى مُسْتَكِنَّةٍ ‏ ‏ ‏ فَلَا هُوَ أَبْدَاهَا وَلَمْ يَتَقَدَّمِ

کشح تہیگاہ استکنان پوشیدہ شدن و مستکنہ صفت نیت محذوف ست میگوید کہ و بود حصین کہ پیچیدہ کردہ بود
تہی گاہ خود را بر نیتی و قصدی کہ پوشیدہ بود در دل او پس او نہ آشکارا کرد در عزم نیت خود را و نہ پیشی کرد
در کینہ گرفتن بر فرصت یافتن

وَقَالَ سَأَقْضِي حَاجَتِي ثُمَّ أَتَّقِي ‏ ‏ ‏ عَدُوِّي بِأَلْفٍ مِنْ وَرَائِيَ مُلْجَمِ

ملجم بفتح جیم و کسر او ہر دو روایت است الجام لگام دادن معنی آنکہ حصین بن ضمضم نیت خود پوشیدہ داشت
و گفت کہ عنقریب روا خواہم کرد حاجت خود را یعنی کینہ خود از قاتل برادر خود و پس از آن سپر حائل خواہم کرد میان
خود و میان دشمن ہزار سوار را کہ پس من اند و اسپان خود را لگام دادہ اند یعنی با ہزاران سوار
مقابلہ شان خواہم کرد

فَشَدَّ وَلَمْ يُفْزِعْ بُيُوتًا كَثِيرَةً ‏ ‏ ‏ لَدَى حَيْثُ أَلْقَتْ رَحْلَهَا أُمُّ قَشْعَمِ

شد حملہ کردن ام قشعم کنیت مرگ و بلا میگوید کہ پس حملہ کرد حصین بن ضمضم بر مردی کہ بجانہ اش فرود آمدہ بود از عبسیان و کشت او را
و نہ ترسانید خانہ ہای بسیار را یعنی اہل خانہ ہای بسیار را نہ ترسانید جائیکہ انداخت پالان خود را مرگ یعنی دیگر خانہ ہای
کہ قریب فرود آمدن مرگ یعنی متصل خانہ مقتول بودند با ایشان متعرض نشد

لَدَى أَسَدٍ شَاكِي السِّلَاحِ مُقَذَّفٍ ‏ ‏ ‏ لَهُ لِبَدٌ أَظْفَارُهُ لَمْ تُقَلَّمِ

شاکی السلاح مرد با سلاح و شاکی مقلوب شائک است از شوکت بمعنی قوت مقذف آنکہ در معارک بسیار انداختہ شود و
از جنگی بجنگی دیگر فرستادہ شود و لبد جمع لبدہ است بمعنی موہای انبوہ کہ میان دو شانہ شیر باشد و جمع اینجا

بجهت مبالغه است تقلیم چیدن ناخن و تقلیم اظفار از ضعف کنایه می باشد معنی آنکه شد این حادثه نزد شیر یعنی نزد مردی که در شجاعت همچو شیری است که او را موئیهای انبوه اند میان دو شانه و ناخن جنگ او چیده نباشند یعنی قویست غرض آنکه حصین در شجاعت همچو شیر است

جَرِيٍّ مَتَى يُظْلَمْ يُعَاقِبْ بِظُلْمِهِ	سَرِيعًا وَإِلَّا يُبْدَ بِالظُّلْمِ يَظْلِمِ

جری نعت اسد است و بروایتی که مرفوع است خبر مبتدای محذوفست و سریعا یا حال است یا نعت مصدر محذوفست یعنی عقابا و یبد مجزوم است بسبب شرط و در اصل یبدا بهمزه بود لیکن بسبب اضطرار همزه بالف بدل کرده ساقط کردید معنی آنکه شیر مذکور دلیر است که هرگاه ستم کرده میشود عقاب و عذاب میکند بسبب ستم کرده شدن خود بسرعت و شتابی و اگر آغاز کرده نشود بستم یعنی چون کسی بروی ستم نکند او لا او خود ستم میکند بجهت کمال شجاعت و عدم پروای کسی

رَعَوْا ظِمْأَهُمْ حَتَّى إِذَا تَمَّ أَوْرَدُوا	غِمَارًا تَفَرَّى بِالسِّلَاحِ وَبِالدَّمِ

رعی چریدن و چرانیدن ظمأ مدت میان دو آب غمار آب بسیار تفری چاک شدن معنی بیت آنکه چرانیدند ایشان شتران خود را که هنوز یک بار آب خورده اند و نوبت آب خوردن بار دویم نیامده و این جمله استعاره است یعنی جنگ کردند بعد از آن از دریای جنگ بچراگاه عدم او آمدند تا آنکه تمام شد مدتی که میان دو آب خوردن باشد باز ایشان آوردند شتران خود را یعنی باز بآب بسیار جنگ آوردند لیکن این آب چاک میشود با سلاح و ریختن خون مردم یعنی مدتی جنگ را ترک کردند باز بجنگ آمدند

فَقَضَّوْا مَنَايَا بَيْنَهُمْ ثُمَّ أَصْدَرُوا	إِلَى كَلَأٍ مُسْتَوْبَلٍ مُتَوَخَّمِ

اصدار از آب باز آوردن خلاف ایراد کلأ گیاه مستوبل و وبیل وخیم و متوخم طعام ناگوار و گران یعنی پس در جنگ اول سیری کردند مرگها را میان خود تا پستر باز آوردند شتران را یعنی از جنگ باز آمدند سوی گیاه یعنی ساز حرب که مانند گیاه ناگوار و گران است

لَعَمْرُكَ مَا جَرَّتْ عَلَيْهِمْ رِمَاحُهُمْ	دَمَ ابْنِ نَهِيكٍ أَوْ قَتِيلِ الْمُثَلَّمِ

مثلم نام جائی است میگوید که سوگند است بعمر تو که گناه نکرده است نیزهای ممدوحین بر عبسیان بریختن خون ابن نهیک و ریختن قتیلی که کشته شده بود در مثلم یعنی ایشان در جنگ شریک نبودند

وَلَا شَارَكَتْ فِي الْمَوْتِ فِي دَمِ نَوْفَلٍ	وَلَا وَهَبٍ مِنْهَا وَلَا ابْنِ الْمُخَزَّمِ

ضمیر شارکت سوی رماح راجع است و ضمیر منها سوی قبیله بنی عبس و از موت حرب مراد است چنانچه در بعض روایات

فی الحرب است میگوید و شریک نبودند نیز ہای ممدوحین و رسیدان جنگ در خون ریزی نوفل و نه در ریختن خون وہب که از عبسیانست و نه در ریختن خون ابن مخزم

فَكُلًّا أَرَاهُمْ أَصْبَحُوا يَعْقِلُونَهُ ❊ صَحِيحَاتِ مَالٍ طَالِعَاتٍ بِمَخْرَمِ

عقل خون بہا دادن طالع بر بلندی رونده مخرم بکسر را ء بریدگی بینی ساره کوه و ضمیر یعقلونه سوی مصدر راجع است معنی اینکه پس هر یکی را از ممدوحین می بینم که گشتند که تاوان میدادند آن تاوان را از تندرست شتران خویش که برآنند کانند بر راهی که در کوه است چون جانب اولیای مقتول راندند و در بعضی روایت مصراع ثانی چنین ست عُلَالَةَ أَلْفٍ بَعْدَ أَلْفٍ مُصَتَّمِ علالة اینجا بمعنے زیادت است مصتم تمام کرده شده یعنی هر یکی از ممدوحین میدهد آن دیت را زیادت هزار شتر بعد هزار کامل یعنے هزارها شتر دادند

لِحَيٍّ حِلَالٍ يَعْصِمُ النَّاسَ أَمْرُهُمْ ❊ إِذَا طَرَقَتْ إِحْدَى اللَّيَالِي بِمُعْظَمِ

حلال فرود آیندگان و گفته اند که بمعنی بسیار است میگوید که ایشان دیت دادند بجهت قبیله فرود آینده و در جای معین یا بجهت حفاظت قبیله بسیار که نگاه میدارد مردم را از خوف شان کار و فرمان آن قبیله چون شب آورد یکی از شبهای روزگار حادثه بزرگ و مصیبت عظیم را

كِرَامٍ فَلَا ذُو الضِّغْنِ يُدْرِكُ تَبْلَهُ ❊ لَدَيْهِمْ وَلَا الْجَانِي عَلَيْهِمْ بِمُسْلَمِ

ضغن کینه اسلام فروگذاشتن و جر کرام بنا بر صفت حی و رفع بنا بر ابتداء هر دو جایز ست میگوید که آن قبیله گرامی و عزیز است پس نه خداوند کینه میباید کینه خود را نزد شان یعنی کسی از ایشان کینه نمیتواند گرفت و نه آنکه گناه کرده است بر ایشان فروگذاشته است یعنی آنکه از دوستان شان گناه میکند او را فرو نمی گذارند بلکه نصرت او میکنند چون آفت بوی میرسد

سَئِمْتُ تَكَالِيفَ الْحَيَاةِ وَمَنْ يَعِشْ ❊ ثَمَانِينَ حَوْلًا لَا أَبَا لَكَ يَسْأَمِ

سأم بستوه آمدن لا اباً لک در اصل دشنام است و معنی و اینکه نیست پدر مر ترا و گفته اند که بمعنی مدح است یعنی تو شجاع و مستغنی از نسب هستی و بهر حال اکنون برای تنبیه مستعمل است و گاهی بحسب عادت میگویند و لحاظ معنے نمیباشد میگوید که من بستوه آمدم و ملول گشتم از تکلیفها و رنجهای زندگی و هر کس که زید هشتاد سال ای مخاطب نیست پدر مر ترا هر آئنه بستوه خواهد آمد و ملول خواهد شد

وَأَعْلَمُ مَا فِي الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ قَبْلَهُ ❊ وَلٰكِنَّنِي عَنْ عِلْمِ مَا فِي غَدٍ عَمِ

میگوید و میدانم من آنچه که در امروز است و آنچه که بدی روز بود پیش ازین روز و معائنه کرده بودم او را

ولیکن از دانستن آنچه که در فرداست کور چشم ام نمیدانم آنرا

رأیتُ المنایا خبطَ عشواءَ من تُصِب ‌‌ ‌ ‌ تُمِتهُ ومن تُخطئ یُعمَّر فیهرمِ

خبط دست و پای زدن ستور عشواء ناقه شب کور و خبط عشواء مصدر فعل محذوفست یعنی تخبط خبط عشواء یعنی دیدم من مرگهارا که دست و پای میزند همچو دست و پای زدن ناقه شب کور هرکس را که میرسد می میراند او را و هرکس را که خطا کند عمرش دراز کرده میشود پس کلان میشود و به پیری میرسد و حاصل اینکه کار موت موافق انتظام نیست

ومن لا یُصانِع فی امورٍ کثیرةٍ ‌ ‌ ‌ ‌ یُضرَّس بانیابٍ ویوطأ بمنسمِ

مصانعت نرمی و مدارا نمودن ضرس سخت گزیدن انیاب جمع ناب است بمعنی دندان نیش منسم سپل شتر و شتر مرغ یعنی اینکه و هرآنکه نرمی و مدارا نکند با مردمان در کارهای بسیار گزیده خواهد شد بدندانهای نیش و پایمال کرده خواهد شد بسپل شتر یعنی مغلوب و مقهور خواهد شد و مردم او را خواهند کشت

ومن یجعل المعروفَ من دون عِرضِه ‌ ‌ ‌ ‌ یَفِرهُ ومن لا یتقِ الشتمَ یُشتَمِ

وفر بسیار کردن و ضمیر مفعول که در وی است سوی عرض راجع است یعنی اینکه و هرکس که گرداند نیکوئی و احسان خود را با مردم از نزدیک آبروی خود یعنی هرکه احسان خود را نگاهداشت آبروی خود گرداند هرآئنه بسیار خواهد کرد آبروی خود را و هرآنکه پرهیز نکند از دشنام دادن مردمان لامحاله دشنام داده خواهد شد

ومن یکُ ذا فضلٍ فیبخل بفضلِه ‌ ‌ ‌ ‌ علی قومِه یُستغنَ عنهُ ویُذمَمِ

یعنی و هرکس که باشد خداوند فزونی و مال پس بخل کند بمال خود بر قوم خود یعنی قوم خود را از مال خود ندهد بی‌نیاز کرده خواهد شد از وی یعنی مردم از وی بی‌نیازی خواهند کرد و پروای او نخواهند داشت و نکوهیده خواهد شد

ومن یوفِ لا یُذمَم ومن یُهدَ قلبُه ‌ ‌ ‌ ‌ الی مُطمئِنِّ البرِّ لا یتجمجمِ

ایفاء و وفا بمعنی واحد است و هر دو لغت فصیح اند و فصیح‌ترین این هر دو ایفاء است تجمجم تردد و تحیر و از مطمئن البر نیکوئی خالص مراد است میگوید که هرکس که وفا کند با عهود خویش نکوهیده نخواهد شد بلکه ستایش کرده خواهد شد و هرکس که راه راست نموده خواهد شد دل او سوئی نیکوئی خالص تردد و تحیر در احسان نخواهد کرد

ومن هابَ اسبابَ المنایا ینلنَه ‌ ‌ ‌ ‌ وان یرقَ اسبابَ السماءِ بسلّمِ

اسباب السماء کرانه‌های آسمان میگوید که و هرکس که بترسد از سببهای مرگها خواهند رسید آن مرگها او را اگرچه برآید و بالا رود بر نواحی آسمان به نردبانی یعنی ترس از موت نافع نیست

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ اَهْلِهِ	يَكُنْ حَمْدُهُ ذَمًّا عَلَيْهِ وَيَنْدَمِ

معنی اینکه و هرکس که خواهد نهاد نیکوئی را در غیر اہل نیکوئی یعنے ہرکہ باشخص بدنیکوئی خواهد کرد خواهد شد ستائش انشخص بد نیکو هیدن این نیکوئی کننده را یعنے آن شخص بد این محسن را خواهد نکوهید چنانکه دیگران سپاس منعم میکنند و در این ہنگام این نیکوئی کننده بر فعل خود پشیمان خواهد شد

وَمَنْ يَعْصِ اَطْرَافَ الزِّجَاجِ فَاِنَّهُ	يُطِيعُ الْعَوَالِي رُكِّبَتْ كُلَّ لَهْذَمِ

زجاج جمع زج است بمعنی آهن بن نیزه عوالی جمع عالیه است یعنے جانب بالای نیزه که در وسنان می باشد و ابو عبیده گفته که یعنے سنان است لهذم سنان برنده روان معنے اینکه و هرکه نافرمانی کرد کرانه های زیرین نیزه را پس بدرستیکه او فرمان برداری خواهد کرد اطراف بالای نیزه را که ترکیب داده شده است در وے هر سنان بران وظاهر این تمثیل ست بمعنی آنکه هرکه کار سهل قبول نخواهد کرد پس و در انجام بقبول کار دشوار مضطر خواهد شد یا آنکه هرکه صلح قبول نکند بجنگ قبول کردن مضطر خواهد شد گفته اند که در جاهلیت چون دو لشکر بجهت مقاتله جمع میشدند هر یکی ازان دو لشکر بن نیزه را سوی دشمن میداشت پس اعیان صلح در صلح سعی میکردند پس اگر اتفاق صلح نشد هر یکی از دو لشکر سنان نیزه سوی دشمن گردانیده قتال میکرد

وَمَنْ لَا يَذُدْ عَنْ حَوْضِهِ بِسِلَاحِهِ	يُهَدَّمْ وَمَنْ لَا يَظْلِمِ النَّاسَ يُظْلَمِ

ذود راندن یعنے هرکه نراند دشمنان از حوض خود یعنے از حرم خویش با سلاح خود ویران خواهد شد آن حوض یعنے حرم او ضائع خواهد شد و هرکه ستم نکند بر مردمان ستم کرده خواهد شد یعنی هرکه با ایشان در هر کار نرمی و حلم خواهد کرد ایشان دلیر خواهند شد و بروی ستم خواهند کرد

وَمَنْ يَغْتَرِبْ يَحْسِبْ عَدُوًّا صَدِيقَهُ	وَمَنْ لَا يُكَرِّمْ نَفْسَهُ لَا يُكَرَّمِ

یعنی و هرکه مسافر خواهد شد از قوم خود گمان خواهد نمود دشمن را دوست خود چه او تجربه ننموده است یا آنکه باضطرار و ناچاری مدارای دشمن خواهد نمود و هرکس که گرامی نخواهد داشت نفس خود را از رذائل تعظیم نکرده خواهد شد

وَمَنْ لَمْ يَزَلْ يَسْتَرْحِلُ النَّاسَ نَفْسَهُ	وَلَا يُعْفِهَا يَوْمًا مِنَ الذُّلِّ يَنْدَمِ

استرحال مانند راحله کردن میگویند که و هرکس که مانند شتر خواهد ساخت برای مردمان نفس خود را یعنی هرکه تحمل ستم و ظلم ایشان خواهد کرد و هرچه کنند آنرا بر خود روا خواهد داشت و نه عافیت خواهد بخشید در ایک روز از ذلت نادم خواهد شد

وَمَهْمَا يَكُنْ عِنْدَ امْرِئٍ مِنْ خَلِيقَةٍ	وَاِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمِ

یعنی و چون باشد نزدیک مردی خوی و سرشتی اگرچه گمان برد که آن پوشیده خواهد ماند بر مردمان و معلوم و آشکارا خواهد گشت حاصل اینکه خلق نیک و بد از خلق پوشیده نمی ماند

وَكَائِنْ تَرَى مِنْ صَامِتٍ لَكَ مُعْجِبٍ ‏ ‏ ‏ زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي التَّكَلُّمِ

کائن همچو کم است در خبر و استفهام و در آن سه لغت است کائن و کئن و کائن میگوید که و بسیار بینی از کسی که خاموش است و ترا شگفت آرنده است یعنی خموشی او ترا خوش می آید و لیکن در حقیقت زیادت فضل او و نقصان او از دیگران در کلام کردن است که از کلام زیادت فضل یا نقصان ظاهر میشود

لِسَانُ الْفَتَى نِصْفٌ وَنِصْفٌ فُؤَادُهُ ‏ ‏ ‏ فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَالدَّمِ

یعنی زبان آدمی نیمهٔ او است و نیمهٔ او دل اوست پس آدمی عبارت است از دل و زبان خود و سوای این هر دو پس نیست مگر صورت گوشت و خون و آدمی خود عبارت ازین هر دوست

وَإِنَّ سَفَاهَ الشَّيْخِ لَا حِلْمَ بَعْدَهُ ‏ ‏ ‏ وَإِنَّ الْفَتَى بَعْدَ السَّفَاهَةِ يَحْلُمِ

بر لفظ یحلم وقف نموده است و لهذا او را بجهت وزن شعر و قافیه بکسره حرکت داده معنی اینکه بدرستیکه نادانی و جهالت پیر نیست عقل بعد از و و بدرستیکه جوان بعد از نادانی عقلمند میشود یعنی اگر پیر نادان است پس امید از وی او نیست چه جز موت اکنون مرتبهٔ باقی نمانده و اگر جوان نادان باشد پس امید است که وقت پیری خردمند شود

سَأَلْنَا فَأَعْطَيْتُمْ وَعُدْنَا فَعُدْتُمْ ‏ ‏ ‏ وَمَنْ أَكْثَرَ التَّسْآلَ يَوْمًا سَيُحْرَمِ

یعنی سوال کردیم ما از بخشش و دهش شما پس عطا نمودید شما و بعد از آن باز گشتیم ما سوی سوال پس باز گشتید شما سوی بخشش و نوال و هر کس که بسیار کند سوال را هر آئینه عنقریب محروم و بی بهره خواهد شد روزی از بخشش و ممنوع خواهد شد

تمام شد

قصیدهٔ زهیر بن ابی سلمی و قصیدهٔ چهارم از قصائد سبعه از لبید بن ربیعه عامری است و او رضی الله عنه اسلام دریافته و باسلام مشرف گشته و در سن چهل و یک وفات فرموده و در وقت وفات یکصد و پنجاه و هفت ساله بود و در فصاحت و بلاغت و شعرگوئی معروفست و تا حال ضرب المثل است و در اکثر اشعار او مواعظ و نصائح بوده حتی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم فرموده که راست ترین کلمه که شاعران گفته اند قول لبید است ÷ ع ÷ الا کل شی ما خلا الله باطل ÷ و در مسند امام احمد منقول است که روزی لبید پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و این شعر خواند که ÷ الا کل شی ما خلا الله باطل ÷ و کل نعیم لا محالة زائل ÷ جناب ابوبکر رضی الله

فرمودند که دروغ گفتی پس بدرستی که نزد او سبحانه نعیمی است که او را زوال نیست پس چون لبید برفت فرمود که بسا میباشد که شاعر کلمهٔ حق میگوید واین شعر مطلع اشعاریست وآن اینکه + الا کل شی ما خلا الله باطل + وکل نعیم لامحالة زائل + وکل اناس سوف یدخل بینهم + دویهیة تصفر منها الانامل + وکل ابن انثی لو تطاول عمره + الی الغایة القصوی فللقبر آئل + وکل امرئ یوما سیعرف سعیه + اذا حصلت یوما علیه الحصائل +

واین قصیده او هشتاد و نه بیت دارد واز بحر کامل است که در اصل متفاعلن است شش بار وگاهی اضمار واقع میشود وآن ساکن کردن حرف ثانی متحرک است پس متفاعلن سوی مستفعلن منتقل میشود وسوای این زحاف در این قصیده واقع نیست واین قصیده از عروض و ضرب اولی صحیحه است وقافیه او متدارک است تقطیع مطلع اینکه

عَفَتِ الدِّیَا | رُ مَحَلُّهَا | فَمُقَامُهَا | بِمِنًی تَاَبْ | بَدَ غُوْلُهَا | فَرِجَا مُهَا

متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن

عَفَتِ الدِّیَارُ مَحَلُّهَا فَمُقَامُهَا بِمِنًی تَاَبَّدَ غُوْلُهَا فَرِجَامُهَا	

عفاء ناپدید شدن وکردن محل جای قیام برای چند روز مقام جائی که در مدتی اقامت کنند منی موضعیت در نجد تأبد وحشت ناک شدن غول ورجام نام دو موضعست محلها بدلست از دیار معنے اینکه ناپدید گشت دیار دوستان بعد از کوچ نمودن شان محو شد آنمکان که درو فرود می آمدند از ان دیار وناپدید گشت اقامت گاه شان ازان دیار که در منی بود وخالی شد از دوستان ووحشت ناک گشت سرا نیکه در غول ورجام اند ازان دیار

فَمَدَافِعُ الرَّیَّانِ عُرِّیَ رَسْمُهَا	خَلَقًا کَمَا ضَمِنَ الْوُحِیَّ سِلَامُهَا

مدافع جمع مدفع جای گرد آمدن آب در نشیب از بلندی ریان نام کوهی تعریه برهنه کردن سلام جمع سلمه

بمعنی سنگ فمدافع الریان عُرّیها معطوف ست خلقا از رسمها حالست ضمیر سلامها سوی وحی راجع ست و وحی جمع وحی نامه معنی
اینکه پس وحش شد جائیهای کرداگرد آب کوه ریان و برهنه و منکشف شد بجهت آب باران بسیل تان آن سرایه در حالیکه
کهنه است چنانکه شامل میشود نامه های نوشته. سنگهائی اوشان های سرای که پس از باران آن شکارا شد بنحو
در سنگ نوشته باشند تشبیه داوکه از نزدیک آشکارا میشود و از دور پدید نمیشود

دِمَنٌ تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِ اَنِيسِهَا | حِجَجٌ خَلَوْنَ حَلَالُهَا وَحَرَامُهَا

دمن جمع دمنه آثار [illegible] تجرم گذشتن و سپری شدن عهد ملاقات خلون گذشتن و از ماه ماهای حرام مراد است و آن چهار ماه
است ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و ماه رجب و سوای این چهار ماه مذکور ماه های حلال است [illegible] محذوفست
ضمیر خلون سوی حجج راجع است و حلالها بدلست از وی تجرم [illegible] موضع نعت [illegible] است [illegible] معنی اینکه از دیار یاران
رفته نشانهاست که گذشت و سپری شد بعد از ملاقات انس دهنده و همنشین آن دیار [illegible] سالها که گذشتند آنها و گذشتند
ماه های حلال آنها و حرام آنها یعنی سالی ازین دو نوع ماه خالی نمیباشد

رُزِقَتْ مَرَابِيعَ النُّجُومِ وَصَابَهَا | وَدْقُ الرَّوَاعِدِ جَوْدُهَا فَرِهَامُهَا

مرابیع جمع مرباع است بمعنی باران بهار و از نجوم انوا مراد است که سقوط نجم طلوع رقیب [illegible] باشد و عرب در جاهلیت
باران [illegible] نسبت [illegible] و صابها [illegible] بمعنی اصابها است ودق باران رواعد ابریکه تندر و
غرندین [illegible] باشد جود باران نیکو و بسیار رهام جمع رهمه است بکسر باران نرم دائم و جودها بدلست از ودق الرواعد
معنی [illegible] روزی داده شدند آن نشانها باران های بهار را بسبب ستارگان می بارد و رسید آن دیار را باران
ابرها [illegible] تندر باشد و رسید او را باران بسیار از وی و باران نرم از وی پس آن دیار سبزه وار شد

مِنْ كُلِّ سَارِيَةٍ وَّغَادٍ مُّدْجِنٍ | وَعَشِيَّةٍ مُتَجَاوِبٍ اِرْزَامُهَا

ساریه ابریکه شب بارد و غادی ابر بامدادی مدجن ابری که آسمان را فرو پوشد عشیه اینجا ابریکه بآخر روز آید ضمیر ارزامها سوی
او راجع است ارزام آواز تندر و رفع ارزامها به متجاوب است و من کل ساریة برزقت متعلق است یا بصابها معنی اینکه
روزی شد آن دیار را باران بهاری از قسم ابر ستاره گاهی بامدادی که فرو پوشنده است آسمان را بجهت کثرت
و رسید آنها باران ابریکه به آخر روز می آید که باهم جواب میدهد غریدن او یعنی گویا تندر یکدیگر را جواب میدهد عرب
میگویند که اکثر باران سر شب و باران بهار بامداد و باران گرما آخر روز می بارد پس شاعر میگوید که بدیار احبه باران های
تمام سال رسید

فَعَلا فُرُوعُ الأَيْهُقَانِ وَأَطْفَلَتْ ‌ ‌ ‌ بِالْجَلْهَتَيْنِ ظِبَاؤُهَا وَنَعَامُهَا

ایهقان سبزیی که او را در فارسی انداو خوانند یعنی تره تیزک و آن سبزیی خرد است جلهه کرانه وادی میگوید که چون باران در آنجا فرود آمد پس بلند شد جوانب و اطراف انداو و در آنجا به باعث کثرت باران بچه دادند در دو کرانه وادی آهوان آنجا و تخم نهادند شترمرغان آنجا

وَالْعِينُ سَاكِنَةٌ عَلَى أَطْلَائِهَا ‌ ‌ ‌ عُوذًا تَأَجَّلُ بِالْفَضَاءِ بِهَامُهَا

عوذ جمع عائذ است بمعنی نوزاینده تاجل گروه گروه شدن بهام جمع بهم است و آن جمع بهمه بمعنی ستور ریزه و بهامها فاعل تاجل است میگوید که و گاوان دشتی فراخ چشم سکونت و اقامت کرده اند بر بچه های خود در حالیکه نوزاینده اند و گروه گروه میگردد در میدان فراخ ریزگان یعنی اولادشان حاصل اینکه در جای انیس وحشیان سکونت کردند

وَجَلَا السُّيُولُ عَنِ الطُّلُولِ كَأَنَّهَا ‌ ‌ ‌ زُبُرٌ تُجِدُّ مُتُونَهَا أَقْلَامُهَا

جلا کشادن طلول جمع طلل است بمعنی نشان سرای زبر جمع زبور بمعنی نبشته و از متون نقوش سطور مراد است ضمیر کانها سوی طلول و ضمیر اقلامها سوی زبر راجع است یعنی و کشاده شدند سیلها از نشانهای آن سرای گویا که نشان مذکور نامها است که از سر نو درست میکند نگارهای سطورش را خامهای آن نامه یعنی آن نشان پس از دور شدن سیول مانند نامه ایست که حروف او از سر نو درست کرده باشند

أَوْ رَجْعُ وَاشِمَةٍ أُسِفَّ نَؤُورُهَا ‌ ‌ ‌ كِفَفًا تَعَرَّضَ فَوْقَهُنَّ وِشَامُهَا

رجع نو کردن واشمه زنیکه سوزن آزده به نیل نگار کند نؤور دوده چراغ یا نیل اسفاف پراگندن کفف جمع کفه است بکسر اول بمعنی دائره نگار که بر دست عروس نهند و هر مستدیر را کفه بکسر و هر مستطیل را کفه بضم گویند کففا مفعول ثانی اسف است وشامها فاعل تعرض و ضمیر که در وی است سوی واشمه راجع است و جمله تعرض نعت کفه است معنی اینکه آن نشان سرای مانند نامه است یا مانند نو کردن زن نگارنده است به نیل نقش را که پراگنده کرده شده است دوده چراغ آن زن بر دوائر که آشکار شده است بالائی آنها نقشهائی نیل آن زن حاصل اینکه آن نشانها همچو نگار کردن است به نیل از سر نو که زن نگارنده تجدید او میکند و دوده چراغ بر دوائر نقش قدیم پراگنده می نماید

فَوَقَفْتُ أَسْأَلُهَا وَكَيْفَ سُؤَالُنَا ‌ ‌ ‌ صُمًّا خَوَالِدَ مَا يَبِينُ كَلَامُهَا

صم جمع اصم و صماء است بمعنی درشت و سخت خوالد جمع خالده سنگ که پس انهدام مکان باقی ماند معنی اینکه پس ایستاده شدم من در حالیکه سوال میکردم نشانهای آن سرای را و از احوال یاران می پرسیدم که کجا و چگونه اند بعد از ان

میگوید که چگونه است یعنی چه فائده دارد پرسیدن ما از سنگهائی سخت که بعد از انهدام آن سرای باقی مانده اند که آشکار نشود سخن آنها چه آنها سنگها اند

عَرِيَتْ وَكَانَ بِهَا الْجَمِيعُ فَأَبْكَرُوا	مِنْهَا وَغُودِرَ نُؤْيُهَا وَثُمَامُهَا

متاره گذشتن نوئی چوبچه گرد خرگاه ثمام نبتی نرم که بدان رخنه های خانه بند کنند معنی اینکه خالی شد آن سرای از ساکنان خود و حال اینکه بودند دران دیار تمام احباب پس بامدادان رفتند از آنجا و همچنان گذاشته شد چوبچه آن دیار و گیاه که بدان رخنه های خانه بند کرده بودند یعنی این اشیاء همچنان گذاشته شد

شَاقَتْكَ ظُعْنُ الْحَيِّ حِينَ تَحَمَّلُوا	فَتَكَنَّسُوا قُطْنًا تَصِرُّ خِيَامُهَا

ظعن جمع ظعینه یا ظعون است بمعنی زنی در کژاوه و ضمیر در تحملوا سوی حی راجع است و ضمیر خیامها سوی ظعن قطن اینجا بمعنی جامه های پنبه است تکنس رفتن آهو در خانه خود صریر آواز پالان و خامه و در و مانند آن و جمله تصر حال است از فاعل تکنسوا قطنا مفعول وست خود را خطاب کرده میگوید که مشتاق کردند ترا زنان هودج نشین قبیله هنگامی که مردم قبیله کوچ کردند و در آمدند مانند غزالان در پرده های کژاوه که از پنبه است و قتیکه آواز میکرد خیمها آن زنان محمل نشین که بر شتران بار کرده بودند یعنی خیام شان نواند

مِنْ كُلِّ مَحْفُوفٍ يُظِلُّ عِصِيَّهُ	زَوْجٌ عَلَيْهِ كِلَّةٌ وَقِرَامُهَا

محفوف پوشیده عصی جمع عصا است و اینجا چوبهای پالان مراد است زوج پوششی که بر هودج باشد کله پرده تنک قرام پرده منقش و گفته اند که از قرام جامه مراد است که بر کرانه کجاوه باشد و از کله آنچه بجهت تاب آفتاب بالای هودج باشد بدانکه بعض شراح در شرح این شعر و ترکیب او خبط کرده اند پس میگویم که زوج فاعل یظل است و عصیه مفعول او و علیه در موضع نعت زوج است و کله بدلست از زوج و قرامها معطوف بروی و جمله یظل نعت کل است پس کله و کرام بدل است از زوج که تفسیر او میکند نه چنانکه فهمیده اند که زوج چیزی دیگر است و کله و قرام دیگر پس میگوید که محملهای زنان موصوف از جنس هر محملی است که پوشیده است بجامه ها و سایه میکند بر چوبهای او پوششی که جا گرفته است بر هودج مذکور بعد از آن گفته که آن پوشش پرده تنک و پرده بانقش است که بر کرانه های کژاوه فرو هشته است

زُجَلًا كَأَنَّ نِعَاجَ تُوضِحَ فَوْقَهَا	وَظِبَاءَ وَجْرَةَ عُطَّفًا آرَامُهَا

لم شاه

زجل جمع زجله است بمعنی گروهی از مردم عطف جمع عاطف است بمعنی مهربان یا در پیچیده سوی کسی آرامها فاعل
اوست و آن حالست و زجلا نیز حالست از ضمیر تحملوا و ظباء مبتدا است از خبر محذوف یعنی کذلک معنی پس کوچ کردند
ایشان در حالیکه گروه گروه بودند گویا که باده های گاو دشتی که از گاوان توضح اند نشسته اند بالای محملها یعنی
ایشان مانند آهوان وجره اند در حالیکه التفات یا مهربانی کننده اند آهوان سفید از میان ایشان بچه های خویش
ودرینحال بیشه توضح به مرحله غایت میرسید

حُفِزَتْ وَزَايَلَهَا السَّرَابُ كَأَنَّهَا	أَجْزَاعُ بِيشَةَ أَثْلُهَا وَرِضَامُهَا

حفز از رتبت دور کردن چیزیکه را زایله مفارقت اجزاع جمع جزع است بمعنی خم وادی نزد اصمعی کرانه وادی بیشه نام وادی
در راه یمامه اثل درخت شورگز رضام جمع رضمه است بمعنی سنگ بزرگ میگویند که از پس دفع کرده شدند محامل و رانده
شدند از جای خود بعد از نمایش آب که بوقت نیمروز هویدا میشود یعنی در میان سراب آشکارا شدند گویا که آن محامل
خم های وادی بیشه اند یعنی مانند درخت شورگز آن وادی و سنگ های بزرگ آن وادی اند

بَلْ مَا تَذَكَّرُ مِنْ نَوَارَ وَقَدْ نَأَتْ	وَتَقَطَّعَتْ أَسْبَابُهَا وَرِمَامُهَا

نوار نام زنی است اسباب رسنها رمام جمع رمه است بمعنی رسن کهنه و از اسباب حبالهای قوی و از رمام اسباب ضعیف مراد است
و بل برای اضراب است بجهت انتقال کلام میگوید تو را که چه چیز یاد میکنی از عشیقه که نوار نام دارد و حال آنکه دور گشت نوار
از تو و بریده شد اسباب قویه وصال او و اسباب ضعیفه و کهنه او

مُرِّيَّةٌ حَلَّتْ بِفَيْدَ وَجَاوَرَتْ	أَهْلَ الْحِجَازِ فَأَيْنَ مِنْكَ مَرَامُهَا

مریه منسوب به بنی مره فید نام قلعه ایست در راه کوفه گویند که میان فید و حجاز راه دراز است پس معنی آنکه عشیقه موصوفه از بنی
مره است که رفت زینجا و فرود آمد بقلعه فید بعد از آن از آنجا هم بگذشت و همسایه شد اهل حجاز را پس کجاست
از تو طلب و قصد کردن نوار

بِمَشَارِقِ الْجَبَلَيْنِ أَوْ بِمُحَجَّرٍ	فَتَضَمَّنَتْهَا فَرْدَةٌ فَرُخَامُهَا

از جبلین دو کوه بنی طی که اجا و سلمی نام دارند مراد است محجر بفتح جیم نزد اصمعی و کسر آن نزد ابوالحسن و رخام نام دو
موضعست فرده نام کوهی در بنی طی و این جمله مواضع قریب فیداند میگوید که فرود آمد عشیقه بجوانب مشرق از
کوه اجا و سلمی یا نزول فرمود در محجر پس از آن شامل شد عشیقه را کوه فرده یعنی آنجا نزول کرد و بیشتر زمین که متصل
آن کوه است که رخام نام دارد

فَصَوَائِقُ اِنْ اَيْمَنَتْ فَمَظِنَّةٌ ❊ مِنْهَا وِحَافُ الْقَهْرِ اَوْ طِلْخَامُهَا

صوائق و وحاف القهر و طلخام نام سه موضع است و انکه فصوائق مبتدا است و آن ایمنت شرط ست و وحاف القهر هم مبتدا است و طلخامها معطوفست بروی فمظنة منها خبر او است و این مبتدا و خبر جواب شرط است و شرط و جزا خبر مبتدا اول است تقدیر بیت اینکه فصوائق ان ایمنت فوحاف القهر او طلخامها مظنة من نوار یعنی اینکه پس شامل شد نوار را صوائق و اگر جانب یمن رود پس گمان انست که در وحاف القهر یا در موضعی از وحاف القهر که او را طلخام گویند نزول کند

فَاقْطَعْ لُبَانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ ❊ وَلَخَيْرُ وَاصِلِ خُلَّةٍ صَرَّامُهَا

لبانه حاجت خله دوستی در مرتبه نهایت تعرض برگردیدن و متغیر شدن میگوید خود را که تو از وصل عشیقه نومید گشتی پس بر حاجت خود را از کسیکه برگشت و متغیر شد وصل او و هر آینه بهترین پیوسته کننده دوستی برندگان آن محبت اند چون نومید شوند و برین تقدیر ضمیر که در صرامها است سوی خله راجع است و درست است که سوی لبانه راجع باشد پس معنی اینکه هرکه وصل او در معرض زوال باشد از وی حاجت خود را منقطع گردان یعنی با ایشان دوستی دار و حاجتی مدار زیرا چه بهتر وصل کننده محبت کسی ست که از دوست خود حاجتی ببرد یعنی بی حاجت دوستی دارد و در روایتی و اشر واصل الخ مردی است یعنی هر آینه بدترین وصل کننده محبت برندگان او بید و برین تقدیر ربط این مصراع با اول اینکه اینجا گفته که وصل ایشان در معرض زوال است و ایشان بعد از محبت او را ببرید تا که مهجوری من اختیار کردند که عیب را ببرد از دوست خود که با او محبت پیدا کرده چنانکه نوار با من کرد و بدترین اهل محبت آمده است

وَاحْبُ الْمُجَامِلَ بِالْجَزِيلِ وَصَرْمُهُ ❊ بَاقٍ اِذَا ظَلَعَتْ وَزَاغَ قِوَامُهَا

حباء عطا مجامل نیکوئی کننده جزیل بسیار ظلع خمیدن زیغ میل کردن و ضمیر ظلعت جانب خلت راجع است میگوید که ببخش نیکوئی کننده را به دوستی بسیار و مودت کامل و بریدن از آن شخص در اختیار باقیست چون خمیده شود آن دوستی و زایل شود اسباب دوستی یعنی چون اسباب آن دوستی زائل شود بریدن آن در اختیار باقیست

بِطَلِيحِ اَسْفَارٍ تَرَكْنَ بَقِيَّةً ❊ مِنْهَا فَاَحْنَقَ صُلْبُهَا وَسَنَامُهَا

طلیح شتر لاغر و مانده احناق باریک شدن کوهان بطلیح متعلق است بصرم میگوید که چون محبت دیگرگون گردد پس بریدن او باقی ست بناقه که لاغر و مانده است بسفرها که کرده است و نگذاشته است سفرهای گوشت باقی مانده او را یعنی بقیه گوشت مانده است پس باریک و لاغر گشت پشت و کوهان او

فَاِذَا تَغَالَى لَحْمُهَا وَتَحَسَّرَتْ ❊ وَتَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْكَلَالِ خِدَامُهَا

نحلاء رفتن گوشت و بلند شدن استخوان تحسر کلال مانده شدن خدام جمع خدم وآن جمع خدمه است بمعنی که دوالی که
دست و پای شتر بوی بندند میگوید که پس چون برفت و کم گشت گوشت آن ناقه و مانده شد بسبب کثرت اسفار
و بریده شد پس از ماندگی او دوالهای او یعنی آن هم کهنه شد و جواب این شرط در بیت ثانی است

فَلَهَا هِبَابٌ فِي الزِّمَامِ كَأَنَّهَا | صَهْبَاءُ خَفَّ مَعَ الْجَنُوبِ جَهَامُهَا

هباب نشاط رفتن صهبا ابر که رنگ او مائل بسرخی باشد خف سبک رفتن جهام ابر بی آب میگوید چون گوشت او کم گشت پس
او را نشاطی است در رفتن در حال کشیدن مهار او گویا که آن ناقه در سبک رفتاری ابر گلگون است که سبک
رفته است با باد دست راست ابری از میان او که بار ریده است پس این ابر سرخ تنها مانده است و درینحال تیز تر
می باشد

أَوْ مُلْمِعٌ وَسَقَتْ لِأَحْقَبَ لَاحَهُ | طَرْدُ الْفُحُولِ وَضَرْبُهَا وَكِدَامُهَا

الماع پستان کردن مادیان آبستنان وسق بار گرفتن احقب گورخر که درمیان او سپیدی باشد لوح گونه برگردانیدن
کدام گزیدن معنی اینکه آن ناقه یا مشابه است بآن ابر یا گویا که او ماده گورخر است که پستان کرده و بار گرفته است
مر گورخر سپید میان را و آن گورخر صاحب غیرت است که گونه او گردانیده است راندن و دور کردن و گشنها را از
ماده و زدن وی ایشانرا و گزیدن وی ایشانرا

يَعْلُو بِهَا حَدَبَ الْإِكَامِ مُسَحَّجٌ | قَدْ رَابَهُ عِصْيَانُهَا وَوِحَامُهَا

حدب زمین بلند اکام جمع اکمه است بمعنی پشته تسحیج خراشیدن و پوست باز کردن و تفعیل بجهت مبالغه است وحام دحم گرایش
زن آبستن و بار در بهار برای تعدیه است میگوید که بلند میکند آن ماده را بر بلندی پشته ها تا گشنها بوی نرسند گورخر که گزند
و خراشیده شده است که دیگر گشنها او را گزیده اند و بدرستیکه در شک انداخته است او را نافرمانی آن ماده بعد از
آبستن شدن و گرایش پیش از بار گرفتن

بِأَحِزَّةِ الثَّلَبُوتِ يَرْبَأُ فَوْقَهَا | قَفْرَ الْمَرَاقِبِ خَوْفُهَا آرَامُهَا

احزه جمع حزیز است بمعنی زمین درشت ثلبوت نام وادی است ربأ دیدبانی کردن بر بلندی مراقب مواضع دیدبانی یعنی سر بلندیها آرام
جمع ارم است بمعنی سنگی که بجهت نشان راه بر پا کنند میگوید که بلند میکند آن گورخر ماده خود را بر پشته ها در زمین درشت از وادی
ثلبوت و دیدبانی میکند خود بر بالای آن پشته ها در زمین خالی از آدمی و آنانکه از مواضع دیدبانی که کسی صیاد نباید در سر
اینجا ها یعنی آنچه ازوی میترسد این گورخر سنگهای نشانها ند که کسی پس آنها پوشیده نباشد

حَتّٰی اِذَا سَلَخَا جُمَادٰی سِتَّةً ‍ ‍ ‍ ‍ جَزْءًا فَطَالَ صِیَامُهٗ وَصِیَامُهَا

سلخ آخر ماه جمادی موسم سرما صوم بند شدن از چیزی جزء بس کردن شتر وغیره از آب با تری سته بدلست از جمادی ومضاف الیه ستة یعنی اشهر بجهت دلالت کلام حذف کرده میگوید که برشته ها باشش کردند تا آنکه گذارند هر دو یعنی گورخر وماده او آخر موسم سرما را که شش ماه سرما آنجا اقامت کردند چون موسم سرما گذشت پس بس کردند واکتفا نمودند از آب با تری پس دراز شد بند شدن و امساک کردن گورخر از آب خوردن و بند شدن ماده او

رَجَعَا بِاَمْرِهِمَا اِلٰی ذِیْ مِرَّةٍ ‍ ‍ ‍ ‍ حَصِدٍ وَنُجْحُ صَرِیْمَةٍ اِبْرَامُهَا

مرة قوت حصد استوار نجح پیروزی برآمد حاجت صریمه عزیمت بر کاری ابرام استوار کردن رجوع اگر بمعنے بازگردانیدن ست پس با در بامرهما زائده است والا برای تعدیه ذی مرة صفت عقل محذوفست ونجح صریمة مبتدا ست ابرامها خبر اوست یعنی چون موسم سرما گذشت پس بازگردانیدند آن هر دو حال وکار خود را سوی عقلی که خداوند قوتست ومحکم یعنی کار خود بر عقل گذاشتند باز میگوید که پیروزی و برآمد حاجت در آهنگ باستوار کردن آن آهنگ ست که بدون استواری او بمطالب پیروز شدن ممکن نیست

وَرَمٰی دَوَابِرَهَا السَّفٰی وَتَهَیَّجَتْ ‍ ‍ ‍ ‍ رِیْحُ الْمَصَایِفِ سَوْمُهَا وَسِهَامُهَا

دوابر پاشنه ها سفی خار گیاهی مصایف جمع مصیف است بمعنی صیف یعنی گرما سوم وزیدن باد سهام بفتح اول گرمی معنی اینکه و انداخت یعنی مجروح ساخت پاشنه های ماده گورخر را خار گیاهی که او را بهمی گویند وبر انگیخته شد باد گرمیها بر انگیخته شد وزیدن او وگرمی او یعنی موسم سرما گذشت

فَتَنَازَعَا سَبِطًا یَطِیْرُ ظِلَالُهٗ ‍ ‍ ‍ ‍ کَدُخَانِ مُشْعَلَةٍ یُشَبُّ ضِرَامُهَا

تنازع کشیدن یک چیز بهمدیگر را سبط دراز شب افروخته شد ضرام هیزم ریزه وسبطا صفت غبار محذوفست ومشعلة صفت نار معنی اینکه آهنگ آب کردند گورخر وماده او وسخت دویدند بین باهم کشیدند گرد فروهشته وغبار را که از دویدن شان برانگیخته چنانکه کسی جامه را باهمدیگر یکشد وآن غبار چنانست که می پرد سایه او مانند پریدن دود آتش که افروخته واشتعال گرفته باشد هیزم ریزه او

مَشْمُوْلَةٍ غُلِثَتْ بِنَابِتِ عَرْفَجٍ ‍ ‍ ‍ ‍ کَدُخَانِ نَارٍ سَاطِعٍ اَسْنَامُهَا

مشمول آنچه باد شمال بوی رسیده باشد غلث آمیختن از نابت هیزم تر مراد است عرفج درختیست خاردار که از سوختن او دود بسیار می برآید اسنام جمع سنام بمعنی بلندی هر چیز مشموله نعت نار مذکور است یعنی غبار دویدن شان همچو آتشی

است افروخته که باد شمال بوی رسیده باشد و آمیخته باشد با هیزم تر از درخت عرفج یعنی هیزم او بعض خشک بعض تر
باشد از درخت عرفج ولا محاله دود او درین حال بغایت خواهد رسید واین دود مانند دود آتشی ست که بدرازی
کشیده باشد بلندیهای او

فَمَضَى وَقَدَّمَهَا وَكَانَتْ عَادَةً ‏ ‏ ‏ مِنْهُ إِذَا هِيَ عَرَّدَتْ إِقْدَامُهَا

تعرید بعین مهمله گریختن و تاخیر کردن مد آنکه درست است که چون یک چیز دو نام داشته باشد یکی مؤنث و دیگر
مذکر مانند کتاب و صحیفه و صواع و سقایه که چون نام مذکر گویند فعل با ضمیر او مؤنث آرند لهذا کانت گفته اگرچه اسم
اقدام است باعتبار تقدمه و هم از عرب تانیث و تذکیر مصدر هر دو آمده است یا آنکه اقدامها سوی مؤنث مضاف است
و مشتمل است بروی لهذا کانت گفته و ابو العباس گفته که گویا شاعر چنین گفته است که کانت التقدمة عادة منه بعد
ازان اقدامها از وی بدل کرد و تقدمه را حذف نمود معنی بیت آنکه پس گذشت آن گورخر و پیش گرفت ماده خود را
و بود عادت آن گورخر از ماده خود چون ماده تاخیر میکرد که پیش گیرد او را

فَتَوَسَّطَا عُرْضَ السَّرِيِّ وَصَدَّعَا ‏ ‏ ‏ مَسْجُورَةً مُتَجَاوِرًا قُلَّامُهَا

عرض کرانه سری جوی خرد صدع شگافتن مسجور پر از آب و مسجوره نعت عین محذوف است قلام نوعی است
از شور گیاه که بوی کریه دارد و در روایتی اقلامها و اقلام جمع قلم است میگوید که پس در میانه آن هر دو از کرانه جوی
خرد و شگافتند و قطع کردند نهر پر آب را که با هم نزدیک است قلام او

مَحْفُوفَةً وَسْطَ الْيَرَاعِ يُظِلُّهَا ‏ ‏ ‏ مِنْهُ مُصَرَّعُ غَابَةٍ وَقِيَامُهَا

محفوفة پوشیده یراع نی که از وی تیر و خامه سازند مصرع بر زمین انداخته شده غابة بیشه یعنی چشمه پوشیده
است در اقسام گیاه و انواع نبات که گرد اوست و در میانه نی هاست که سایه میکند بر چشمه مذکور از ان نی آنچه بر زمین
افتاده است از نیستان و آنچه که استاده اند پس آب سرد شیرین است

أَفَتِلْكَ أَمْ وَحْشِيَّةٌ مَسْبُوعَةٌ ‏ ‏ ‏ خَذَلَتْ وَهَادِيَةُ الصِّوَارِ قِوَامُهَا

مسبوعة گاو دشتی که گوساله او را درنده خورده باشد خذل باز آمدن آن هوا از رمه خود صوار رمه از گاو دشتی افتلک
مبتدا است و خبر او تشبه با قتی است معنی آنکه آیا پس این ماده گورخر که مذکور شد مشابه ناقه منست در سبک رفتاری
یا گاو دشتی که وحشی درنده است و گوساله او را گرگ خورده است پس باز ماند از رمه خود در جست و جوی بچه خود و
آن گاو دشتی پیش رو رمه خود است و با و درست میشود کار آنها یا آنکه گرگ بچه او را دریده است در وقتی که او

فروگذاشت بچه خود را و خود در رمه چریدن گرفت و او بطلب بچه شتافت و در رستی کارآن گاو دشتی باکشن است که پیش رو رمهٔ او است

خَنْسَاءُ ضَيَّعَتِ الْفَرِيرَ فَلَمْ يَرِمْ ‌ ‌ ‌ عُرْضَ الشَّقَائِقِ طَوْفُهَا وَبُغَامُهَا

خنس سر بینی سپس رفتن و بینی این جانوران همچنین باشد لم یرم بمعنی لم یبرح ولم یزل است فریر و فرار بضم اول گوساله گاو دشتی شقائق جمع شقیقه است بمعنی زمین درشت در میان دو ریگ که در وی گیاه روید بغام آواز آهو و جز آن میگوید که سر بینی این گاو دشتی سپس رفته است و هلاک کرده است گوساله خود را چه او را فروگذاشت تا آنکه گرگش درید پس همیشه است و کم نمیشود در کرانه زمینهای درشت گردیدن او و در طلب گوساله و نالیدن او در غم آن

لِمُعَفَّرٍ قَهْدٍ تَنَازَعَ شِلْوَهُ ‌ ‌ ‌ غُبْسٌ كَوَاسِبُ لَا يُمَنُّ طَعَامُهَا

معفر احتمال دو معنی دارد یکی آنکه از تعفیر بمعنی خاک آلوده کردن و دیگر آنچه ابو عبیده گفته که معفر بچه باشد که مادر او صبر او را بر شیر ناخوردن آزماید که یک روز شیر دهد باز دو سه روز موقوف کند باز بخوف هلاک شیر دهد قهد سپید رنگ شلو اندام با گوشت غبس جمع اغبس است بمعنی خاکستر گون کواسب شکاریان من بریدن میگوید که گاو دشتی می نالد بجهت گوساله خود که بر زمین غلطانیده شده است یا آنکه قریب جوانی رسیده بود و صبر او بر شیر می آزمود و آن بچه سپید رنگ بود که باهم کشیدند اندام پر گوشت او را گرگان خاکستر گون شکاریان که بریده نمی شود و کم کرده نمی آید خورش آنها چه ایشان شکاریان اند

صَادَفْنَ مِنْهَا غِرَّةً فَأَصَبْنَهَا ‌ ‌ ‌ إِنَّ الْمَنَايَا لَا تَطِيشُ سِهَامُهَا

غره کار ناآزمودگی و غفلت طیش خطا کردن تیر از نشانه میگوید که یافتند آن گرگان شکاری از جانب گاو دشتی غفلتی پس مصیبت رسانیدند او را که بچه او را شکار کردند و بدرستی که حال مرگها این است که خطا نمیکند از نشانه تیرهای او یعنی تیر مرگ از نشانه خود خطا نمیکند

بَاتَتْ وَأَسْبَلَ وَاكِفٌ مِنْ دِيمَةٍ ‌ ‌ ‌ تُرْوِي الْخَمَائِلَ دَائِمًا تَسْجَامُهَا

اسبال فرو ریختن وکف چکیدن دیمه باران دائم که کم از نیم روز و شب نباشد خمیله ریگستان با درختان انبوه تسجام روان شدن خبر باتت محذوف است یعنی باتت بهذه الحال و بهتر آنست که باتت اینجا بمعنی لغوی باشد و دائما حال است و تسجامها فاعل او و معنی اینکه شب کرد آن گاو دشتی در چنین حال که فرو ریخت چکیدهٔ از باران که پیوسته می بارد در حالیکه سیراب میکند آن باران مرغزارها را و دائم و پیوسته است روان شدن وی

يَعْلُو طَرِيقَةَ مَتْنِهَا مُتَوَاتِرٌ | فِي لَيْلَةٍ كَفَرَ النُّجُومَ غَمَامُهَا

طریقه خط پشت گاو دشتی مخالف رنگ او که از دم تا گردن باشد متواتر نعت مطر محذوف است که فاعل یعلو است کفر پوشیدن میگوید که بلند میشود بر خط پشت آن گاو دشتی بارانی که بهم می بارد در چنین شبی که پوشیده کرده ستارگان را ابر او یعنی در شب تاریک

تَجْتَافُ أَصْلًا قَالِصًا مُتَنَبِّذًا | بِعُجُوبِ أَنْقَاءٍ يَمِيلُ هُيَامُهَا

اجتیاف در میانه و شکم چیزی رفتن قالص درختی که شاخهای او بلند باشند متنبذ کناره گیرنده عجوب جمع عجب است بمعنی پایان ریگ نقا توده ریگ هیام ریگ روان که از پا نهادن و باد وزیدن قرار نگیرد میگوید که داخل میشود آن گاو دشتی بسبب کثرت باران در کاواک بیخ درختی که بلند است شاخهای او کناره گرفته است یعنی از دیگر درختان تنها واقع است در پایان ریگ توده ها که با باد جنبش و میل میکند ریگ روان نرم از آن ریگ توده یعنی آن گاو از سرما و باران بچنین درخت پناه برده که او را از باران نمیرهاند که شاخهای او بلند است و خود تنها است و معهذا بر چنین ریگ نرم واقع است که از باد می پرد و بر گاو مذکور فرو میریزد

وَتُضِيءُ فِي وَجْهِ الظَّلَامِ مُنِيرَةً | كَجُمَانَةِ الْبَحْرِيِّ سُلَّ نِظَامُهَا

جمانه غوره از نقره و هر گوهر را جمانه میگویند استعاره میگوید که روشن میشود این گاو دشتی در اول تاریکی یعنی در تاریکی سپید خیره شد در حالیکه روشن و رخشانست مانند گوهر صدف دریائیکه کشیده و دور کرده شود رشته وی پس آن گوهر در جنبش آید همچنین آن گاو یکجا قرار نگیرد

حَتَّى إِذَا انْحَسَرَ الظَّلَامُ وَأَسْفَرَتْ | بَكَرَتْ تَزِلُّ عَنِ الثَّرَى أَزْلَامُهَا

انحسار کشاده و منکشف شدن اسفار روشن کردن ثری خاک نمناک ازلام جمع زلم است بمعنی تیر قمار و اینجا دست و پای گاو دشتی مراد است یعنی آن گاو دشتی فرو زیر درخت جا گرفت و باران بروی می بارید تا آنکه چون کشاده و منکشف شد تاریکی و در روشنی صبح داخل شد آن گاو از انجا برفت بوقت بامداد در حالیکه می لغزید بسبب خاک نمناک دست و پائی وی

عَلِهَتْ تَرَدَّدُ فِي نِهَاءِ صُعَائِدٍ | سَبْعًا تُؤَامًا كَامِلًا أَيَّامُهَا

عله سرگشتی و دهشت نهاء جمع نهی است بکسر نون بمعنی حوض بزرگ صعائد نام موضع است تؤام اسم جمع است بمعنی همزادگان و ایامها فاعل کاملا است و چون ایام جمع تکسیر ست و آن قائم مقام مفرد میشود لهذا کاملا گفت

نه کامله یعنی اینکه سرگشته و مدهوش گشت آن گاو دشتی بسبب گم کردن گوساله خود در حالیکه آمد و شد میکرد در ریستیها و مغاکهای موضع صعائد و جزع او گم نمیشد هفت شب که گویا آنها دو کانه زائیده اند با روزهای خود و کامل است روزهای شان یعنی هفت روز کامل آنجا میگشت

حَتّٰی اِذَا یَئِسَتْ وَاَسْحَقَ حَالِقٌ ‎ ‎ لَمْ یُبْلِهٖ اِرْضَاعُهَا وَفِطَامُهَا

اسحاق خشک شدن پستان با شیر حالق پستانیکه شیر او در رفته باشد و بعض گفته اند که بمعنی پر شیر است و جمله لم یبله نعت حالق است و جواب اذا محذوف است یعنی سلت عنه میگوید که در موضع صعائد نالان میگردید تا آنکه چون نومید گشت آن گاو دشتی از گوساله و خشک شد شیر پستان پر شیر او و کهنه نکرده است یعنی خشک نکرده پستان او را شیر دادن او بچه خود را و باز داشتن او بچه خود را از شیر در آن هنگام از غم گوساله خود و تسلی یافت یعنی شیر او بسبب گم گشتن گوساله و جدا کردن او خشک شد

وَتَسَمَّعَتْ رِزَّ الْاَنِیْسِ فَرَاعَهَا ‎ ‎ عَنْ ظَهْرِ غَیْبٍ وَالْاَنِیْسُ سَقَامُهَا

رز آواز آهسته انیس انسان سقام بیماری یعنی و شنید گاو دشتی آواز آهسته انسان را پس ترسانید گاو دشتی را از پشت غیب یعنی و از شکار کننده شنید و آنرا ندید پس از این جهت ترسید و بعد از آن میگوید که و انسان سبب بیماری آن گاو دشتی است یعنی چنانچه بیماری از جسم نقصان میکند همچنین انسان از وحشیان نقصان میکند

فَغَدَتْ کِلَا الْفَرْجَیْنِ تَحْسَبُ اَنَّهٗ ‎ ‎ مَوْلَی الْمَخَافَةِ خَلْفُهَا وَاَمَامُهَا

فرج جای ترسناک مولی بمعنی اولی است و ضمیر انه بسوی کلا راجع است و خلفها و امامها خبر مبتدا محذوف است یعنی هما خلفها و امامها یا تقدیر این است که کلا الفرجین خلفها و امامها تحسب انه مولی المخافة معنی اینکه پس شد آن گاو دشتی در دو موضع ترسناک که گمان میکرد و میدانست که هر یک از آن دو موضع اولی است بترسیدن یعنی میدانست که هر یک ازین موضع چنانست که خوف کردن و ترسیدن با نزدی اولی و بهتر است و آن دو جانب جانب پس پشت آن گاو دشتی است و پیش او و اصمعی گفته که از مولی خداوند مراد است و از مخافه سگان شکاری یعنی دانست که هر جانب او سگان شکاری موجود اند

حَتّٰی اِذَا یَئِسَ الرُّمَاةُ وَاَرْسَلُوْا ‎ ‎ غُضْفًا دَوَاجِنَ قَافِلًا اَعْصَامُهَا

غضف جمع غضف است بمعنی آنکه گوش او در است انداخته باشد و دواجن سگان شکاری آزموده قفل خشک شدن عصمه حمیل و اینجا حلقه مراد است از آهن که در گردن سگ اندازند و گفته اند که عصمه شکم است و جواب اذا نزد بصریان محذوف است و نزد کوفیان ارسلوا است با اقحام واو و معنی آنکه گاو دشتی از هر دو جانب ترسید تا آنکه چون نومید شدند تیر اندازان از شکار رسیدن او و به تیر انداز نی گذاشتند سگان را جهت شکار که فرو هشته گوشهای شان که دلیل نجابت است و آزموده شده اند و خشک شکم اند

حمیل های حریمی شان با آنکه خشک اند شکم های شان و لاغر اند بجهت ریاضت

کالسمهریة حدها وتمامها	فلحقن واعتکرت لها مدریة

اعتکار بازگشتن مدریه در اصل نیزه که سنان او استخوان باشد و اینجا شاخ گاو مراد است سمهری نیزه ساخته سمهر که نام مردی بود حد تیزی معنی آنکه چون سگان شکاری آنگذاشتند پس آن سگان تا بن گاو دشتی رسیدند و بازگشت آن گاو سوی سگان تا از خود منع کند و مر آن گاو دشتی را شاخها است تیز که مانند نیزه سمهری است تیزی آن شاخها و تمام و درازی آن

أن قد أحم من الحتوف حمامها	لتذودهن وأیقنت إن لم تذد

احمام نزدیک شدن کار بزرگ حتوف جمع حتف بمعنی هلاک شدن حمام موت یعنی بازگشت گاو دشتی سوی آنها با شاخهای خود حمله آورد تا منع و دفع کند از خود ایشان را و یقین دانست که اگر دفع نخواهد کرد ایشان را پس بدرستی که نزدیک شده از میان کهای جمله حیوانات مرگ او یعنی به یقین معلوم کرد که اگر ایشان را دفع نخواهد کرد شکار کرده خواهد شد

بدم وغودر في المکر سخامها	فتقصدت منها کساب فضرجت

تقصد و قصد مردن کساب نام سگی تضریج آلوده کردن سخام نیز نام سگ است میگوید که چون گاو دشتی حمله آورد پس مرد از جمله سگان سگی که کساب نام داشت پس آلوده کرده شد کساب در خون یعنی گاو دشتی کساب را کشت و بخون آلوده گذاشته شد در حمله گاه سگی از جمله سگان که سخام نام دارد یعنی او را هم قتل کرد

واجتاب أردیة السراب إکامها	فبتلك إذ رقص اللوامع بالضحی

رقص در اصل بازی کوفتن لوامع جمع لامعه است یعنی زمین که با سراب روشن باشد اجتیاب پوشیدن پیراهن و جار مجرور باقصی اللبانة که در بیت آینده است تعلق دارد و معنی آنکه پس با چنین ناقه که در سبک رفتاری مانند آن ماده گور خر و مانند این گاو دشتی است حاجت خود را روا میکنم چون می جنبد زمینهائی که با سراب می درخشد یعنی چون بیابانها سراب میدرخشد و میلرزد بوقت چاشت و چون می پوشد چادر های سراب را پشته های بیابانها

أو أن یلوم بحاجة لوامها	أقضي اللبانة لا أفرط ریبة

لبانه حاجت تفریط گذاشتن و فراموش کردن و تقصیر نمودن ریبه تهمت او ان یلوم بمعنی الا ان یلوم است معنی اینکه با چنین ناقه که اوصافش بحیز بیان در آورده شد روا میکنم حاجت خود و بروی سوار شده بمطالب خود پیروز میشوم و نمیگذارم طلب او را از تهمت یعنی در طلب او تقصیر نمیکنیم که بخوف آنکه تهمت بر من کرده آید مگر آنکه نکوهش کند در آن حاجت نکوهش

کنندگان او یعنی موضع تهمت نمیگذارم مگر آنکه نکوهش کنندگان نکوهش کنند که از زبان شان چاره نیست

أَوَلَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوَارُ بِأَنَّنِي ｜ وَصَّالُ عَقْدِ حَبَائِلٍ جَذَّامُهَا

حبائل جمع حباله است بمعنی رسن و در عرف شان در معنی محبت مستعار میشوند جذام بریدن میگوید که آیا نمیداند نوار که من می پیوندم محبتهای را با کسی که لیاقت او دارد و می برم و قطع می نمایم دوستی را از کسی که مستحق او نباشد

تَرَّاكُ أَمْكِنَةٍ إِذَا لَمْ أَرْضَهَا ｜ أَوْ يَرْتَبِطْ بَعْضَ النُّفُوسِ حِمَامُهَا

میگوید که من بسیار ترک کننده مکانهام چون نمی پسندم آنها را یعنی چون از شهری خوش نمیشوم آنرا میگذارم مگر اینکه متعلق شود به بعض نفسهای مردم موت و مرگ آن نفوس و از بعض نفوس نفس خود را مراد میدارد و یعنی مکانها را چون از انها راضی نمیشوم ترک میکنم مگر اینکه بمیرم که در آنوقت چاره نیست

بَلْ أَنْتِ لَا تَدْرِينَ كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ ｜ طَلْقٍ لَذِيذٍ لَهْوُهَا وَنِدَامُهَا

طلق شبی که گرمی و سردی بسیار و موذیات در آن نباشد ندام جمع ندیم و هم بمعنی منادمه است اکنون از کلام سابق بل ابطال او ضراب کرده میگوید که بلکه تو ای نوار نمی دریابی و نمیدانی که بسیار شبها است که در و گرمی و سردی نیست و لذیذ و خوش مزه است بازی در آن شب و خوش مزه اند همنشینان من یا خوش مزه است منادمه من در آنها

قَدْ بِتُّ سَامِرَهَا وَغَايَةَ تَاجِرٍ ｜ وَافَيْتُ إِذْ رُفِعَتْ وَعَزَّ مُدَامُهَا

سامر افسانه گو غایه علمی که میفروشان بر دکان خود بپا کنند و از تاجر می فروش مراد است موافاة رسیدن مدام و مدامه شراب و شراب در عربی زیاده از یکصد و پنجاه نام دارد معنی اینکه شب کردم من و گشتم افسانه گو در آن شب پیش حریفان خود و بسا علمهای میفروش است که بجهت خرید شراب رسیدم در او وقتیکه بلند و دشوار شد یعنی گران گشت شراب آن علمهای یعنی وقت گرانی هم در خریدن او تقصیر نکردم

أُغْلِي السِّبَاءَ بِكُلِّ أَدْكَنَ عَاتِقٍ ｜ أَوْ جَوْنَةٍ قُدِحَتْ وَفُضَّ خِتَامُهَا

اغلا گران خریدن سبا خریدن شراب ادکن آنکه رنگ او بسیاهی زند جونه خم قار اندود و قدح بر داشتن آب مانند او بشست یا مانند آن ختام موم غیره که بروی مهر کنند میگوید که گران کردم من خرید شراب را یعنی بنرخ گران خریدم او را بخریدن هر دبه که رنگ او بسیاهی میزند یا بخریدن هر خم قار اندود که بر داشته شد شراب از وی و شکسته شد مهر آن

وَصَبُوحِ صَافِيَةٍ وَجَذْبِ كَرِينَةٍ ｜ بِمُوَتَّرٍ تَأْتَالُهُ إِبْهَامُهَا

کرینه زن مطربه و از موتر رباب مراد است و در اصل موتر بمعنی زه کرده شده است ایتیال و آل درست کردن و صبوح صافیه

بر لیلة معطوفست وصافیه نعت خمر مخذوفست میگوید که وبسیار شراب بامدادی است از می صافی که من ورا بوقت سحر نوشیدم وبسیار است کشیدن زن مطربه رباب خود را که درست میکند اورا به انگشت او تا سرود گوید من ازوی لذت حاصل کردم

باکرت حاجتها الدجاج بسحرة ... لاعل منها حین هب نیامها

دجاج اینجا خروس سحره سحر پیشین عـلل تکرار نوشیدن حاجتها بمعنی حاجتی الیها است وضمیر او سوی خمر وضمیر نیامها سوی سحر راجع است میگوید که شتاب کردم من حاجت خود را که سوی شراب است از خروس یعنی ورا نوشیدم بوقت سحر پیشین پیش از بانگ خروس تا که دوباره نوشم چون بیدار شوند خوابندگان آن سحر یعنی تا با حریفان خود دوباره نوشم شراب را

وغداة ریح قد وزعت وقرة ... قد اصبحت بید الشمال زمامها

وزع باز داشتن ووازع سالار لشکر قرة بکسره اول وقرة بضم قاف سرما وجمله بید الشمال خبر اصبحت است معنی اینکه وبسیار بامداد خداوند باد است که بدرستیکه باز داشتم سردی او را از قوم بطعام وشراب وآن بامداد خداوند چنین سرما است که شده است در دست باد شمال مهار آن سرما یعنی باد شمال مالک مهار او گشته است واو نهایت سرد می باشد

ولقد حمیت الحی تحمل شکتی ... فرط وشاحی اذ غدوت لجامها

شکه بکسر اول سلاح فرط اسپ تیز رو وشاح بضم اول وکسره آن حمیل که در گردن افگنند ودست بیرون ورند تحمل شکتی در موضع حال است از فاعل حمیت وجمله وشاحی نعت فرط است میگوید که وبدرستیکه من از بدی دشمنان نگاه داشتم قبیله خود را در حالیکه می برداشت سلاح مرا اسپی تیز رو سبک رفتار که حمیل من بوده چون بوقت بامداد رفتم لگام او یعنی چون از وی فرود آمدم لگام او را در گردن خود مانند حمیل افگندم تا راحت یابد وعادت ایشان بود که چون شکار یا جنگ میرفتند لگام اسپان از دهن شان برآورده در گردن خود می انداختند تا اگر شکاری پدید آید یا بجنگ حاجت افتد در لگام دادن تاخیر نیفتد

فعلوت مرتقبا علی ذی هبوة ... حرج الی اعلامهن قتامها

هبوه گرد حرج تنگ اعلام جمع علم است بمعنی کوه ونشان قتام گرد وضمیر اعلامهن سوی اعدا راجع است بدلالت کلام وضمیر قتامها سوی هبوه راجع است معنی اینکه بلند شدم بر سر بلندی که جای دیدبانی است بر کوهی تنگ که خداوند غبار است ونزدیک رسیده بکوهها یا علم های دشمنان غبار آن کوه یعنی دیدبانی قوم نمودم بر کوهی که قریب قبائل دشمنانست

حتی اذا القت یدا فی کافر ... واجن عورات الثغور ظلامها

کافوشب تاریک وضمیر القت شمس را ست بدلالت کلام عورة رخنه در صف قتال وحصار که از وبیمی باشد ثغر در بند میان
دو ورزگاه وضمیر ظلامها سوی عورات راجع است وجواب اذا به بیت ثانی ست میگوید که دیدبانی کردم قوم را
تا آنکه چون آفتاب انداخت دست خودرا در شب تاریک یعنی چون آفتاب غروب شد وپوشیده کرد رخنه های
دربندها را تاریکی آنجا یعنی رخنه های که ازان خوف تاختن دشمنان بود در تاریکی پوشیده شد ازانجا
فرو و آمدم

أَسْهَلْتُ وَانْتَصَبَتْ كَجِذْعِ مُنِيفَةٍ ‖ جَرْدَاءَ يَحْصَرُ دُونَهَا جُرَّامُهَا

اسهال بزمین نرم فرود آمدن از سنگستان جذع شاخ خرما منیف بلند جرداء نخلی که روی شاخ وبرگ و پوست
کم باشد حصر تنگدل شدن جرام جمع جارم است وجرم بریدن میوه خرما میگوید که چون آفتاب غروب شد از بالای
کوه بزمین نرم فرود آمدم بلند کرد اسپ من گردن خود را مانند شاخ درخت خرمای بلند که پوست و شاخ
کم دارد و چیدن بلند بود که تنگدل میشوند تا آنکه اراده بریدن میوه او میدارند بسبب طول

رَفَّعْتُهَا طَرْدَ النَّعَامِ وَفَوْقَهُ ‖ حَتَّى إِذَا سَخِنَتْ وَخَفَّ عِظَامُهَا

رفع بمبالغه راندن وتفعیل برای مبالغه است ودر بعض روایت طرد النعام وشله است وشل هم بمعنی راندن ست
معنی اینکه بمبالغه راندم اسپ خود را مانند راندن شتر مرغ بلکه زیاده از راندن شتر مرغ یعنی زیاده از دویدن شتر مرغ
راندم تا آنکه چون گرم شد آن اسپ و سر بلندی نمود و سبک گشت استخوانهای او وجواب اذا در بیت ثانی ست

قَلِقَتْ رِحَالَتُهَا وَأَسْبَلَ نَحْرُهَا ‖ وَابْتَلَّ مِنْ زَبَدِ الْحَمِيمِ حِزَامُهَا

قلق جنبیدن رحاله زین چرمین که بجهت تاختن آنرا نهند و در وی چوبی نباشد حمیم خوی و آب گرم حزام تنگ
اسپ معنی اینکه چون او را دوانیدم بجنبش درآمد زین چرمین او که بروی بود و بسبب کمال تیزی او و فرو ریخت
پیش سینه او یعنی خوی فشان شد سینه او و تر شد از کف خوی تنگ او

تَرْقَى وَتَطْعَنُ فِي الْعِنَانِ وَتَنْتَحِي ‖ وِرْدَ الْحَمَامَةِ إِذْ أَجَدَّ حَمَامُهَا

طعن گام اسپ چون عنانش بکشند انتحاء قصد و اعتماد نمودن بر جانب چپ معنی اینکه آن اسپ به بلندی می برآید
یعنی در دویدن خود گردن می افرازد گویا که به بلندی میرود و گام میزند در حال کشیدن عنان او و میل
میکند بسبب نشاط بر جانب چپ و کوشش میکند در مضمار که دویدن او مانند برآمدن کبوتر است بسوی آب
یعنی مانند جد و جهد کردن کبوتر است که اراده آب دارد وقتیکه کوشش نمایند در پریدن کبوتران

او یعنی جماعت کبوتران که آن کبوتر میان شانست

وَكَثِيرَةٍ غُرَبَاؤُهَا مَجْهُولَةٍ   تُرْجَى نَوَافِلُهَا وَيُخْشَى ذَامُهَا

نوافل جمع نافله است بمعنی عطا ذام عیب ودو او در وکثیرة واو رب است وآن نعت مقامة محذوفست اینجا فخر میکند بمناظره خود با ربیع بن زیاد که در محفل نعمان ابن المنذر ابن ماء السماء شاه عربستان اتفاق افتاده بود یعنی بسیار جایهایی است که بسیار اند مسافران او یعنی در آنجا مسافران بسیار مجتمع اند و ناآشنایان اند که ایشان را کسی نمی شناسد چه ایشان غربا اند و آن جای جایی ست که امید داشته میشود بخششهای او را و ترسیده میشود از عیب و عاری که آنجا لاحق شود

غُلْبٌ تَشَذَّرُ بِالذُّحُولِ كَأَنَّهَا   جِنُّ الْبَدِيِّ رَوَاسِيًا أَقْدَامُهَا

غلب جمع اغلب بمعنی فربه گردن و در عرف مرد دلیر و بزرگ را گویند که رام نشود تشذر ترسانیدن ذحول جمع ذحل بمعنی کینه بدی نام وادی ست غلب خبر مبتدای محذوفست یعنی مردمان مذکور فربه گردنان اند همچو شیر که رام نمیشوند و باهم ترسانیدند بعض شان بعض را بسبب کینه های دیرینه که میان شان واقعست گویا که ایشان در هیبت و دلیری دیوان این وادی اند که او را بدی میگویند در حالیکه استوار اند قدمهای شان در نزاع و پیکار و من بر ایشان غالب آمدم

أَنْكَرْتُ بَاطِلَهَا وَبُؤْتُ بِحَقِّهَا   عِنْدِي فَلَمْ يَفْخَرْ عَلَيَّ كِرَامُهَا

بوء اقرار کردن با آنچه که سبب ضرر است فخر اینجا بمعنی غالب آمدن در فخر چنانکه گویند شاعر ته فشعرته یعنی من انکار کردم باطل را از دعاوی شان و اعتراف کردم با آنچه که حق و درست بود از دعاوی شان نزد من و در گمان من پس غالب نیامدند بر من بزرگان ایشان

وَجَزُورِ أَيْسَارٍ دَعَوْتُ لِحَتْفِهَا   بِمَغَالِقٍ مُتَشَابِهٍ أَجْسَامُهَا

جزور ناقه کشتنی که بجهت ذبح خریده باشند یسر کسیکه به تیر قمار بازد مغلق تیر قمار میگوید که بسیار ناقه گرامی ست کشتنی که مانند ناقه قمار بازان ست یعنی آن ناقه لیاقت آن دارد که بروی قمار بازند خواندم من یاران خود را برای هلاک یعنی ذبح او با تیرهای قمار که متشابه و مانند یکدیگر است جسمهای آنها که تا با تیر قرعه اندازند و هر که در قرعه برآید ذبح نموده شود

أَدْعُو بِهِنَّ لِعَاقِرٍ أَوْ مُطْفِلٍ   بُذِلَتْ لِجِيرَانِ الْجَمِيعِ لِحَامُهَا

عاقر نازاینده لحام جمع لحم است و ضمیر بهن بسوی مغالق راجع است میگوید که میخوانم حریفان خود را با تیرهای قمار

بجهت ذبح ناقه نازاینده یا بجهت ذبح ناقه بچه دار و ناقه نازاینده فربه و بسیار گوشت می باشد و ناقه بچه دار از مال گرامی ست نزد عرب پس یاران را با تیرهای خوانم تا بهر ناقه که برآید ذبح کرده شود و داده شود برای همسایگان تمام گوشت های آن ناقه

فالضیفُ والجارُ الجنیبُ کأنّما	هَبطا تَبالةَ مُخصِبًا اَهضامُها

جار جنیب همسایه غریب تباله نام شهری از یمن که بفراخ سالی مشهور است اهضام جمع هضم بکسر اول زمین پست میگوید که چون گوشت آن در مردمان تقسیم نمودم با ایشان انواع احسان نمودم پس مهمان و همسایه غریب در خوش حالی گویا که ایشان فرود آمده اند در شهر تباله در حالیکه در فراخی و تازگی ست زمینهای پست آنجا

تأوی اِلی الاَطنابِ کلُّ رَذیّةٍ	مِثلِ البَلیّةِ قالِصٍ اَهدامُها

رذیه در اصل ناقه لاغر فرو مانده و اینجا محتاجه مراد است بلیه ناقه که چون خداوندش در جاهلیت میمیرد بر گورش می بستند و آنجا بگرسنگی و تشنگی میمیرد و عرب جاهلیت گمان داشتند که صاحبا و بروی سوار شده محشور خواهد شد قالص کوتاه اهدام جمع هدم بمعنی جامهٔ کهنه و جمله قالص نعت رذیه است یعنی اینکه پناه میگیرد بسوی طنابهای خیمهٔ من هر زن فقیرهٔ ناتوان که مانند ناقه است که بر گور مرده او را البته باشند در ناتوانائی و عجز از قوت و معیشت و کوتاه است جامه های کهنه که پوشیده است چه او جامهٔ نو و درازی نمی یابد که بپوشد

ویُکَلِّلونَ اِذا الرِّیاحُ تَناوَحَتْ	خُلُجًا تُمَدُّ شَوارِعًا اَیتامُها

تناوح مقابله کردن خلیج کاسهٔ بزرگ میگوید که مکلل میکنند فقرا و ملع می نمایند در هنگامی که بادهای مختلف مقابله یکدیگر کنند یعنی بموسم سرما کاسه های بزرگ را که زیاده میشود در روی شوربا پس کاسهٔ بزرگ را بپارچه های گوشت مکلل میکنند و در آن کاسه ها گنجایش شوربای بسیار ست پس آن کاسه ها مانند نهرها ست که برآب و می آیند گا اند یتیمان ایشان

اِنّا اِذا التَقَتِ المَجامِعُ لَم یَزَلْ	مِنّا لِزازُ عَظیمةٍ جَشّامُها

لزاز خصمی که به بیکار ملازمت کند جشام آنکه بکارهای بزرگ تکلیف کشد و تقدیر کلام چنین ست لم یزل یسودهم و یفتخر علیهم منا لزاز عظیمة یعنی اینکه ما باین صفت موصوفیم که چون فراهم آیند جماعتهای مردم همیشه سرداری شان میکند از میان ما مردی که ملازمت کننده است در بیکار و بر کارهای بزرگ همیشگی میکند و تکلیف میکند و قائم میشود همیشه با آن کار بزرگ یعنی در هر قومی مرد سردار است از قوم ما

ومُقَسِّمٌ یُعطی العَشیرةَ حَقَّها	ومُغَذمِرٌ لِحُقوقِها هَضّامُها

غذمر رئیسی که هرچه خواهد از جور و عدل بکند و مقسم صفت لزاز است میگوید که در هر قومی از میان ما در رئیس ست
نحت بیکار که بخش بخش کننده غنیمتها ست درمیان قوم بهر روش که میخواهد میدهد قوم را حق ایشان و
بس مطلق ست که کسی مجال خلاف او ندارد و دوم کم کننده است حقوق ایشان را حاصل اینکه اگر میخواهد حق ایشان میدهد واگر
نخواهد چیزی از حقوق شان کم میکند یا آنکه ایشان را حقوق ایشان میدهد و حق خود را نیز با ایشان میدهد پس کم
میکند حق خود را

فَضْلاً وَذُو كَرَمٍ يُعِينُ عَلَى النَّدَى | سَمْحٌ كَسُوبُ رَغَائِبٍ غَنَّامُهَا

مدی بخشش غنام بسیار غنیمت حاصل کننده و فضلا مفعول له است لیعطی را و ذو کرم معطوفست بر مقسم میگوید که آن رئیس میدهد
ایشان را از جهت فضل و کرم خود و آن رئیس خداوند بخشش ست که اعانت میکند همنشینان خود را بر سخاوت یعنی
ایشان را مال میدهد تا جود کنند و آن رئیس بسیار جوانمرد و سخی و بسیار حاصل کننده عطاهای بسیار است از برتری
و بسیار غنیمت و حاصل نماینده است آن عطایای معالی را

مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آبَاؤُهُمْ | وَلِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَإِمَامُهَا

میگوید که آن رئیس از قومی ست که راه روش و طریقه نیک پیدا و مقرر کرده اند برای آن قوم پدران شان
و طریقه تحصیل معالی آبا و اجداد شان در ایشان نهاده اند و مر هر قوم را راه روش و طریقه است و پیشوایی
آن طریقه که باو پیروی کرده می آید

إِنْ يَفْزَعُوا تُلْقَ الْمَغَافِرُ عِنْدَهُمْ | وَالسِّنُّ تَلْمَعُ كَالْكَوَاكِبِ لَامُهَا

فزع ترسیدن و رسیدن مغافر جمع مغفر بمعنی خود و سن اینجا بمعنی سنانها است و گفته اند که بمعنی حلقه های زره لامه
زره و جمله تلمع حالست قوم خود را بشجاعت مدح کرده میگوید که اگر ایشان میترسند از دشمن انداخته و فراهم آورده میشود
خودها نزد ایشان و نیزه ها یا زره ها در حالیکه می درخشند ستارگان زرههائیکه بآن نیزها فراهم آورده
شده اند یا زرههائیکه میان شان این زره است و این بیت را فقط کوفیان ذکر کرده اند

لَا يَطْبَعُونَ وَلَا يَبُورُ فَعَالُهُمْ | بَلْ لَا تَمِيلُ مَعَ الْهَوَى أَحْلَامُهَا

طبع زنگ گرفتن و بوار تباه شدن فعال بکسر اول جمع فعل و بفتح آن مرادف فعلست و بهر دو روایت کرده اند میگوید که آلوده نمیشوند
بچیزی که آبروی ایشان را ببرد و آئینه آبروی شان از زنگ رذائل پاک ست و تباه نمیشوند فعال شان که هرچه میکنند موافق قوانین
عقل ست زیرا چه از راستی و درستی بر نمیگردد با خواهش و هوای شان عقلها و خردهای شان و در بعض

روایات اذا تمیل الخ وقعت

فاقنع بما قسم الملیك فانما ‏‏ قسم الخلائق بیننا علامها

خلائق جمع خلیقه است بمعنی سرشت خلیل ابن احمد گفته که بمعنی خوی نیک ست میگوید که پس راضی شو و قناعت کن بآنچه که بخش فرموده است شاهنشاه برحق پس بدرستی که قسمت فرموده است سرشتها را یا خلقهای نیک را میان ما آنکه بسیار داناست بآنها و او خوب میداند که کدام کس لیاقت کمال و کدام سزاوار نقص ست

واذا الامانة قسمت فی معشر ‏‏ اوفی باوفر حظنا قسامها

بار در باوفر زائده است میگوید که و چون امانت و دیانت تقسیم کرده شود درمیان قوم در روز ازل در آنوقت تمام و بسیار کرد کامل ترین بهره ما را تقسیم کننده امانت که او سبحانه وتعالی است و در بعض روایات اوفی واوفر حظنا ست یعنی چون امانت میان ایشان تقسیم میشد کامل تر ساخت و وافر نمود بهره ما را قسام و حاصل اینکه امانت و دیانت درمیان ما کامل تر است و نصیب ما از امانت بسیار ست

فبنی لنا بیتا رفیعا سمکه ‏‏ فسما الیه کهلها وغلامها

سمک بلندی آسمان خانه و برداشتن کهل مرد میانه سال یعنی پس بنا فرمود او سبحانه برای ما خانه بزرگی و مجد که بلند ست آسمان خانه یا ارتفاع او پس بلند شدند بر شرف مذکور مرد میانه سال از آن قوم و کودک ایشان یعنی از قوم ما چه برنا و چه پیر همه خداوندان شرف اند و شرف را با خانه تمثیل داده و بمناسبت او آسمان خانه و بلند شدن بر وی ذکر کرد

فهم السعاة اذا العشیرة افظعت ‏‏ وهم فوارسها وهم حکامها

افظاع کار سهمناک رسیدن و ترسیدن میگوید که پس خاصه ایشان اند کوشش و سعی کنندگان چون قوم را برسد کار بزرگ سهمناک یعنی ایشان در دفع آن میکوشند و ایشان اند سواران قوم که از جانب شان بجنگ دشمن در آیند و ایشان اند فرمانروایان آن قوم که جمله کسان در مخاصمات با ایشان رجوع می نمایند

وهم ربیع للمجاور فیهم ‏‏ والمرملات اذا تطاول عامها

مرمله زن بی شوی عادت در زمان جاهلیت چنان بود که چون شوی زن می مرد تا یکسال عدت میکرد و در اوائل اسلام هم این حکم بود و بعد از آن عدت تا چهار ماه و ده روز مقرر شد و لهذا میگوید که و ایشان اند موسم بهار مر کسی که اقامت کرد درمیان ایشان چنانکه منافع بهار عام ست همچنین انعام شان عام ست همسایگان را و ایشان اند موسم بهار زنان بی شوی را چون دراز می کند سال عدت او بسبب تنگی حال که بسبب شان تنگدستی او دور میشود

وَهُمُ الْعَشِيرَةُ اَنْ يُبَطِّئَ حَاسِدٌ	اَوْاَنْ يَمِيلَ مَعَ الْعَدُوِّ لِئَامُهَا

نوشته اند که هم العشیرة در اصل هم مصلحو العشیرة است مضاف را حذف کرده و مضاف الیه را قائم مقام او کرد و حاجت تقدیر مضاف نیست و مع هذا این چنین حاذف در کلام کجا درست ست چه نمی گویند که هو العدو بمعنی هو قامع العدو و حاجت این تقدیر کدام است زیرا چه از عشیرة معاضدان و ناصران یکدیگر مراد اند و وجه آنکه هم العشیرة بمعنی هم الکاملون فی المعاشرة ست چنانکه در مدح میگویند که هو الرجل بمعنی هو الکامل فی الرجولیة و قوله ان یبطیٔ بصریان میگویند که تقدیرا واین ست که کراهة ان یبطی و نزد کوفیان ان لا یبطی بمعنی لئلا یبطی یعنی اینکه وایشان اند قوم یعنی ایشانند نصرت و توافق و یاری کنندگان و یکدیگر را نصرت می کنند از جهت کراهت اینکه درنگ و تاخیر کند حاسد قبیله از مدد یکدیگر یا بجهت کراهت آنکه میل کنند سوی دشمنان و با ایشان موافقت نمایند لئیمان قبیله و ابو الحسن گفته که معنی اینکه در ایشان کسی حاسد نیست که در مدد نمودن یکدیگر تاخیر کند و در ایشان بدان نیستند که با دشمنان میل کنند و بعض چنین روایت کرده اند که ✦ اَوْاَنْ يَّلُوْمَ مَعَ الْعِدىٰ لُوَّامُهَا ✦ یعنی ایشان نصرت یکدیگر میکنند بجهت خوف درنگی حاسد و بخوف آنکه نکوهش کنند با دشمنان نکوهش کنندگان قبیله **تمام شد** قصیدهٔ لبید بن ربیعه و قصیدهٔ پنجم از عمرو بن کلثوم بن ملک بن عتاب تغلبی ست و درین قصیده ایام جنگ و غلبه قوم خود ذکر میکند و بآن فخر می نماید و عمرو لیم از شعرائی جاهلیت است که قبل از دولت اسلام بوده و این قصیده از بحر وافر است که در اصل مفاعلتن مفاعلتن شش بار است در یک شعر و از عروض و ضرب اولی مقطوف است و قطف عبارت است از اسقاط سبب خفیف که تن است در مفاعلتن با سکان ما قبل او که لام ست پس او را سوی فعولن نقل میکنند و در این قصیده از زحافات این بحر عصب واقع است و آن عبارت است از اسکان حرف پنجم متحرک که لام است پس مفاعلتن را سوی مفاعیلن نقل میکنند و قافیه این قصیده متواتر ست و آن آنست که میان دو ساکن او متحرک واحد افتد و عدد ابیاتش یکصد و چهار است تقطیع مطلع آنکه ○

اَلَا هُبِّیْ	بِصَحْنِكِ فَصْ	بَحِيْنَا	وَلَا تُبْقِیْ	خُمُوْرَ الْاَنْ	دَرِيْنَا
مفاعیلن	مفاعلتن	فعولن	مفاعیلن	مفاعیلن	فعولن
معصوب		مقطوف	معصوب	معصوب	مقطوف میگویند

أَلَا هُبِّي بِصَحْنِكِ فَاصْبَحِينَا	وَلَا تُبْقِي خُمُورَ الأَنْدَرِينَا

هب بیدار شدن صحن طبق و قدح بزرگ اندر نام دهی ست و بشام اندری منسوب باو جمع اوَ اندرین است و در شعر تخفیف کرده اندرین میگویند بجهت اجتماع سه یا و آین مذهب بهاهی و حسن بن احمد زوزنی و احمد بن اسمعیل نحوی نوشته که اندرین نام دیها ست و در رفع اندرون میگویند و اکثر نحوین اعراب را بر نون جاری کنند و اندرون گفتن جائز ندارند و ابو اسحاق انرا جائز داشته و گفته که آن همچون زیتون باشد یعنی اینکه ای ساقی برخیز و بیدار شو از خواب بقدح بزرگ خود شراب بامدادی بنوشان ما را و باقی مگذار شراب های می فروشان اندر را یا باقی مگذار شراب ها اندرین را که قریه ایست شام اند و شراب آنجا بهتر می باشد

مُشَعْشَعَةً كَأَنَّ الحُصَّ فِيهَا	إِذَا مَا المَاءُ خَالَطَهَا سَخِينَا

مشعشعه شراب آمیخته با آب حص اسپرک که جامه را بدان رنگ کنند و زعفران سخینا بعض میگویند که صفت ست از سخن یسخن و ابو عمرو شیبانی گفته که عرب در موسم سرما آب گرم در شراب می اندختند و بر این تقدیر نصب سخینا بنا بر حالیت ست از ما یا بنا بر آنکه صفت شراب محذوف ست که مفعول فاصبحینا است و بعض میگویند که فعل ماضی ست از سخاوت و این تقدیر قیاس آن بود سخونا بود نه بر مشهور و لیکن سخا بت از سه باب آمده از سخی یسخی چون سمع یسمع و از سخو یسخو چون کرم یکرم از سخی یسخو چون نصر ینصر و اینجا از باب سمع مستعمل است و در بعض روایات شحینا است از شحن بمعنی پر کردن یعنی اینکه ای ساقی بده ما را شرابی که آمیخته ست با آب پس آن شراب لعل گون بسبب او زرد گشت پس گویا که اسپرک یا زعفران انداخته اند در وی که باو زرد اند و گشته و چون او با آب آمیخته میشود با دو ما ست شویم بنوشیدن او و سخاوت میکنیم باموال نفیسه خود یا آنکه در وقتی که آمیخته شود آب در حالیکه گرم ست یا آنکه شراب با آب آمیخته ست در حالیکه پر کرده شده است یعنی آب بسیار در وی انداخته اند

تَجُورُ بِذِي اللُّبَانَةِ عَنْ هَوَاهُ	إِذَا مَا ذَاقَهَا حَتَّى تَلِينَا

بای در بذی اللبانه برای تعدیه است میگوید که شراب مذکور میگرداند و باز میدارد خداوند حاجت را از خواهش او و از رنج و ملال رهائی می بخشد چون می چشد آن شراب را یعنی بعد از خوردن او رنجی نمی ماند تا آنکه نرم میکنند او را و آن شخص غم و الم فراموش میکند و نرم میشود با حریفان خود و درشتی که بسبب رنج درو بود زائل میشود

تَرَى اللَّحِزَ الشَّحِيحَ إِذَا أُمِرَّتْ	عَلَيْهِ لِمَالِهِ فِيهَا مُهِينَا

لحز و بخیل تنگ خو امرار دور دادن شراب یعنی اینکه می بینی تو ای مخاطب بخیل تنگ خو را چون دور داده شود شراب بر آن بخیل که مر مال خود را در نوشیدن او و خوار و اهانت میکند و بذل مینماید

صَبَنْتِ الكَأْسَ عَنَّا أُمَّ عَمْرٍو	وَكَانَ الكَأْسُ مَجْرَاهَا اليَمِينَا

صبن باز داشتن مجری بلست از کاس میگوید که باز داشتی جام شراب را از ما ای ام عمرو که دیگر ان را دادی و ما را گذاشتی و بود جام یعنی بود جای جاری شدن جام جانب راست یعنی جای دوره دادن و دست راست بود و تو حریفان را که بجانب چپ نشسته اند دادی

وَمَا شَرُّ الثَّلٰثَةِ اُمَّ عَمْرٍو | بِصَاحِبِكِ الَّذِیْ لَا تَصْبَحِیْنَا

میگوید که نیست بدترین هر سه حریفان ای ام عمرو صاحب و یار تو که شراب بامدادی نمیدهی او را یعنی من بدترین این سه حریفان نیستم که ایشان را میدهی و مرا نمیدهی

وَكَاْسٍ قَدْ شَرِبْتُ بِبَعْلَبَكٍّ | وَاُخْرٰی فِیْ دِمَشْقَ وَقَاصِرِیْنَا

یعنی بسا جام شراب ست که آشامیده ام او را در بلده بعلبک و دیگر جام نوشیده ام در دمشق و در شهر قاصرین پس من در محافل و مجالس شراب بسیار شراب نوشیده ام پس تو جامی چرا نمیدهی

وَاِنَّا سَوْفَ تُدْرِكُنَا الْمَنَايَا | مُقَدَّرَةً لَنَا وَمُقَدَّرِيْنَا

منیه مرگ و اجل مقدرة حالست از المنایا و مقدرین معطوفست بر و تقدیر اینکه تدرکنا المنایا مقدرة لنا و مقدرین لها نحن یعنی و ما چنین ایم که عنقریب ست که دریابد ما را مرگها در حالیکه آنها اندازه کرده شده اند برای ما و ما اندازه کرده شده ایم برای آنها یعنی مرگها را برای ما و ما را برای آنها مقرر کرده اند پس ما عنقریب بجنگ او گرفتار خواهیم شد پس پیش از اجل جامی بده

قِفِیْ قَبْلَ التَّفَرُّقِ يَا ظَعِيْنَا | نُخَبِّرْكِ الْيَقِيْنَ وَتُخْبِرِيْنَا

ظعین ترخیم ظعینه است میگوید که استاده کن محمل خود را ای عشیقه محمل نشین پیش از جدای و فراق و توقف کن که خبر دهیم ترا و آگاه کنیم از خبری که یقین ست و شک نیست در آن که بعد از تو چگونه رنجها بر سر گذشت و خبر دهی تو ما را که بعد از ما چه حال گذشت یا آنکه خبر دهیم ترا با جنگها

قِفِیْ نَسْاَلْكِ هَلْ اَحْدَثْتِ صَرْمًا | لِوَشْكِ الْبَيْنِ اَمْ خُنْتِ الْاَمِيْنَا

وشک شتافتن امین امانت دار که در راز ما خیانت نکند میگوید که مرکب خود را ایستاده کن و توقف فرما که بپرسیم از تو که آیا پیدا کرده تو بریدن رشته محبت و دوستی را و هجران اختیار کرده بسبب سرعت و شتابی هجران و جدائی یا نه یا ما را استی و خیانت نموده مرد امین را که اسرار را نگاه میدارد یا نه

بِيَوْمِ كَرِيْهَةٍ ضَرْبًا وَطَعْنًا | اَقَرَّ بِهِ مَوَالِيْكِ الْعُيُوْنَا

کریه جنگ ضربا و طعنا بر مصدریه منصوب اند اقرار متعدی ست از قره بمعنی خنکی یعنی توقف کن که خبر دهیم ترا بروز جنگی که میان ما و دشمنان واقع شد بسیار زدیم شمشیرها و نیزه ها و در آن روز خنک ساختند اقربا یعنی پسران عم تو چشمان خود را یعنی در آن

روز قوم تو که بنو تغلب اند پیروز شدند و اعدای شان هزیمت نمودند

فَإِنَّ غَداً وَإِنَّ اليَوْمَ رَهْنٌ ‌ ‌ ‌ وَبَعْدَ غَدٍ بِمَا لَا تَعْلَمِينَا

میگوید که توقف کن تا خبری دهیم ترا پس بدرستی که فردا و بدرستی که امروز گروست و هم پس فردا گروست بانچه که تو نمیدانی پس توقف کن و حال من بشنو که ندانیم که بعد ازین چه خواهد شد

تُرِيكَ إِذَا دَخَلْتَ عَلَى خَلَاءٍ ‌ ‌ ‌ وَقَدْ أَمِنَتْ عُيُونَ الكَاشِحِينَا

کاشح دشمن که عداوت در دل پنهان دارد و جملهٔ قد امنت حال ست از فاعل تریک و مفعول ثانی او در بیت آینده است میگوید که مینماید ترا ای مخاطب عشیقهٔ مذکوره چون داخل شوی بروی در وقت خلوت و تنهایی در حالیکه بی ترس و بیم شود از چشمان دشمنان آنچه که ذکر او می آید و آن اینکه

ذِرَاعَيْ عَيْطَلٍ أَدْمَاءَ بِكْرٍ ‌ ‌ ‌ هِجَانِ اللَّوْنِ لَمْ تَقْرَأْ جَنِينَا

عیطل زن و اسپ و شتر درازگردن با حسن آدما ناقه و آهوی سپید با خطوط و هم زن گندم گون بکر بفتح اول و کسر آن هر دو روایت ست بمعنی اول شتر جوانه و معنی ثانی دوشیزه و ناقه که یک شکم بیش نزائیده باشد هجان ناقهٔ سپید مو و زن گرامی عزیزه تانیث و تذکیر و جمع و افراد و تثنیه از روی یکسانست قرا فراهم آمدن رحم بر بچه ذراعی عیطل مفعول تریک است و ادما نعت عیطل ست میگوید که چون در خلوت نزد عشیقه در آیی می نماید ترا دو وارش دست خود که پر گوشت و فربه است مانند دو وارش دست ناقهٔ درازگردن که سخت سپید و جوانه و خالص سپید رنگ ست و نه فراهم آمده است رحم او بر بچه یعنی گاهی آبستن نشده و یا معنی اینکه هر دو ذراع او مانند دو ذراع زنی است که گردنش دراز باشد و فربهی و آن زن فربه و تن دار و گندم گون رنگ و دوشیزه باشد و رنگش سیاه نباشد بلکه نیکو و گرامی بود و گاهی نزائیده باشد و لیکن معنی اول مناسب آنست که مصراع ثانی چنین روایت کرده اند تَرَبَّعَتِ الأَجَارِعَ وَالمُتُونَا * اجارع جمع اجرع بمعنی زمین نرم متون زمین سخت و بلند یعنی آن ناقه چریده است علف بهار در ریگهای نرم و زمینهای درشت

وَثَدْياً مِثْلَ حُقِّ العَاجِ رَخْصاً ‌ ‌ ‌ حَصَاناً مِنْ أَكُفِّ اللَّامِسِينَا

حق بمعنی حقه حصان زن پارسا خویشتن را نگاه دارنده و ثدیا معطوفست بر ذراعین معنی اینکه و آشکارا میکند در خلوت دو پستانی را که مانند حقهٔ استخوان پیل ست در سپیدی و درخشانی و نازک و نرم است و نگاه داشته و باز داشته شده است از دست مس کنندگان یعنی آن عشیقه عفیفه است کسی دست رس باو نمی یابد

وَمَتْنَيْ لَدْنَةٍ سَمَقَتْ وَطَالَتْ ‌ ‌ ‌ رَوَادِفُهَا تَنُوءُ بِمَا وَلِينَا

مَتْنَى دوتاکردن لدنه نرم و نازک متمتی هموار شدن نوء بگرانی برخاستن یعنی می نماید آن عشیقه دوتا کردن قامت نرم که در
خمیدن دوتا میکند و قامت او بلند و دراز گشته است و سرینهای قد او بگرانی منیخیزانند تا آنچه نزدیک کرده شده اند و آن کمر
اوست یعنی کمر او نازک است و سرین او بزرگ پس کمر او بسبب سرین بگرانی منیخیزد چنانچه شخص ضعیف با بار گران

وَمَأْكَمَةً يَضِيقُ الْبَابُ عَنْهَا ‏ | وَكَشْحًا قَدْ جُنِنْتُ بِهِ جُنُونَا

مأکمه سرین بجمع او مآکم است میگوید و می نماید ترا آن عشیقه سرینی که بسیار بزرگ ست که تنگ میشود دروازه از وی بسبب بزرگی او
و می نماید تهیگاهی لطیف و نازک را که دیوانه کرده شده ام من بسبب نازکی و حسن او دیوانگی بسیار

وَسَارِيَتَيْ بَلَنْطٍ أَوْ رُخَامٍ ‏ | يَرِنُّ خَشَاشُ حَلْيِهِمَا رَنِينَا

ساریه ستون بلنط استخوان فیل رخام سنگ سپید رنین آواز و فریاد خشاش آواز سلاح و غیره میگوید که می نماید آن عشیقه دو ساق
براق و پرگوشت را که مانند دو ستون عاج یا سنگ سپیداند در براقی که آواز و فغان می برآرد زیور یعنی پایی برنجن آن هر دو ساق
آواز نمودن بسیار

فَمَا وَجَدَتْ كَوَجْدِي أُمُّ سَقْبٍ ‏ | أَضَلَّتْهُ فَرَجَّعَتِ الْحَنِينَا

وجد حزن حنین ناله سقب از شتران بمنزل صبی ستا از انسان ترجیع واز گردانیدن در گلوی یعنی چون حسن و جمال او بکمال رسیده است
عشق من نیز بغایت افراط است پس محزون نشده است مانند حزن من ناقه که مادر شتر کره نر ست و گم کرده است کره خود را
پس در گلو میگرداند ناله دردناک خود را بلکه حزن او از حزن من کم ست

وَلَا شَمْطَاءُ لَمْ يَتْرُكْ شَقَاهَا ‏ | لَهَا مِنْ تِسْعَةٍ إِلَّا جَنِينَا

شمطا از نی که سیاهی موی او با سپیدی آمیخته باشد جنین بچه در شکم و مرده در گور میگوید و اندوهگین نگشته مانند من زنی که
موی سپید و سیاه اند که نگذاشته است بدبختی و برای او از نه فرزندان مگر که جمله شان مرده و در گور پوشیده شده اند
یعنی یکی را از ایشان هم نگذشت پس اندوه او هم مثل اندوه من نیست

تَذَكَّرْتُ الصِّبَا وَاشْتَقْتُ لَمَّا ‏ | رَأَيْتُ حُمُولَهَا أُصُلًا حُدِينَا

صبا کودکی و جوانی و نادانی و مراد عشق ست حمول جمع حمل ست بمعنی شتر بارکش اصل جمع اصیل بمعنی شبانگاه میگوید که یاد آوردم
ایام جوانی را یعنی عشق جوانی باز پیدا شد و نائره اشتیاق در دل افروخته گشت چون دیدم شتران بارکش عشیقه را در
وقت شبانگاه که با نغمه و سرود رانده میشدند

فَأَعْرَضَتِ الْيَمَامَةُ وَاشْمَخَرَّتْ ‏ | كَأَسْيَافٍ بِأَيْدِي مُصْلِتِينَا

اعراض ظاهر شدن و متعدی و عرض ست چون اکباب کب و خزاین و و لغت یکی چنین ثابت یامه نام شهرهای تهوره و در اصل نام زنی بود از انجا که او در از رقا هم میگفتند و نام آن شهر جو بود و بنام آن زن مشهور گشته زیرا چه او از یک روزه راه سوار را میدید آشکار شدن آصلات برکشیدن شمشیر یعنی ایام میگوید که پس آشکار اشدند شهرهای یامه و در چشم بلند و مرتفع شدند و آشکار گشتند مانند شمشیرها در دست کسانیکه برکشیده باشند از او آن جاهای فرود و آمدن عشیقه بود پس شوق در دل من دوباره پیدا شد

أَبَا هِنْدٍ فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْنَا	وَأَنْظِرْنَا نُخَبِّرْكَ الْيَقِينَا

ابو هند کنیت عمرو بن هند ست پسر نعمان که شاه عرب هم او را ابو المنذر می گفتند و انخبر نحوه است که بنی تغلب ام شوند میگوید که ای ابوهند پس تو شتابی مکن بر ما و وعده های عذاب بده مهلت ده ما را که خبر کنیم ترا بخبری که در آن شک نیست و یقین ست از عز و شرف خود که ما تابع کسی نشده ایم

بِأَنَّا نُورِدُ الرَّايَاتِ بِيضًا	وَنُصْدِرُهُنَّ حُمْرًا قَدْ رَوِينَا

ایراد برآب آوردن آصدار ضد او یعنی از آب باز آوردن و بانا متعلق است به نخبرک و این بیت تفسیر اول است میگوید که ما خبر کنیم ترا بآنکه ما در ستیکه برآب جنگ می آوریم نشانهای خود را در حالیکه سپید اند یعنی چون بجنگ می آییم نشانهای ما سپید میباشند و باز می آوریم از دریای جنگ نشانهای خود را در حالیکه سرخ و سیراب گشته اند بخون دشمنان

وَأَيَّامٍ لَنَا غُرٍّ طِوَالٍ	عَصَيْنَا الْمَلْكَ فِيهَا أَنْ نَدِينَا

ایام معطوف است بر محل بار در بیت اول و مراد از ایام وقایع بنی تغلب اند با ملوک و دین رام شدن و گردن نهادن میگوید که خبر کنیم ترا بروزگارهای وقایع خود که سپید یعنی مشهور اند در خاص و عام و دراز اند بر مردمان که ایام کراهت و رنج دراز میشوند که ما نافرمانی کردیم پادشاه را در آن روزگار بخوف آنکه رام شویم او را یعنی پیش از تو نافرمانی ملوک کردیم و اطاعت شان قبول نکردیم

وَسَيِّدِ مَعْشَرٍ قَدْ تَوَّجُوهُ	بِتَاجِ الْمُلْكِ يَحْمِي الْمُحْجَرِينَا

احجار مضطر کردن و آو در و سید بدلست از رب یا برای عطف ست یعنی بسا سردار قوم ست که در ستیکه ایشان پوشانیدند او را تاج پادشاهی یعنی او را پادشاه کردند و آن شاه نگاه میدارد از خوف مضطر از او از دشمن میر ماندها او را قید کردیم چنانکه میگوید که

تَرَكْنَا الْخَيْلَ عَاكِفَةً عَلَيْهِ	مُقَلَّدَةً أَعِنَّتَهَا صُفُونَا

علوف مقیم بودن در چیزی صافن اسب بر سه پای استاده و سر سم چهارم بر زمین نهاده میگوید که بسا شاه است که
مردمان او را تاج شاهی پوشانیدند گذاشتیم ما اسپان خود را مقیم بر وی حبس کردیم او را و گرد او اسپان خود فراهم
آوردیم در حالیکه در گردن شان افگنده بود لگامهای شان و ایشان بر سه پای استادگانند و سر سم چهارم بر زمین
گذاشته و این صفت اسپ گرامی است پس ترا کی اطاعت خواهیم کرد

وَأَنْزَلْنَا الْبُيُوتَ بِذِي طُلُوحٍ ‌‌ ‌ إِلَى الشَّامَاتِ تَنْفِي الْمُوعِدِينَا

ذی طلوح نام موضعیست و شامات نام کوهها موضعیست علی الاختلاف ایعاد نوید بد بدادن میگوید که فرود آمدیم
در خانه های دشمنان چون بر ایشان چیره شدیم در موضع ذو طلوح و از انجا تا کوه شامات دور میگردیم میراندیم
دشمنانرا که نوید بد میدهند و قتال و جدال وعده مینمایند

وَقَدْ هَرَّتْ كِلَابُ الْحَيِّ مِنَّا ‌ ‌ ‌ وَشَذَّبْنَا قَتَادَةَ مَنْ يَلِينَا

هر آواز کردن سگ تشذیب بریدن شاخهای پراگنده و خارها قتاده نام درختی است پر خار دار و از حی قوم خود یا قوم
دشمن مراد است معنی آنکه چون زره و خود پوشیده دیدند پس بدرستیکه آواز کردند سگان قوم از سبب ما و ما را نا آشنایان
گمان بردند یا آنکه چون بر دشمنان چیره شدیم و در مقام ایشان نزول کردیم سگان شان از سبب ما آواز کردند و باز بریدیم
و دور کردیم خارهای درخت کسی که قریب ما بود از دشمنان یعنی دشمنانرا بقتل رسانیدیم و خار شوکت شان بریدیم
و در روایتی بجای الحی الجن واقع است یعنی از سبب ما آواز کردند سگان دشمنان ما که در شجاعت همچو دیوان اند و ما بر ایشان
چیره شدیم

مَتَى نَنْقُلْ إِلَى قَوْمٍ رَحَانَا ‌ ‌ ‌ يَكُونُوا فِي اللِّقَاءِ لَهَا طَحِينَا

رحی سنگ آسیا و استعاره کرده میشود برای جنگ طحن آرد کردن میگوید که چون نقل نموده میشود سوی قومی آسیای
جنگ و بزرگی حرب ما یعنی چون بمقابله در آییم میشوند ایشان در وقت ملاقات برای آسیای جنگ آرد کرده شده یعنی
چنانکه گندم در آسیا سائیده میشود همچنین دشمنان در جنگ ما شکسته و فنا میشوند

يَكُونُ ثِفَالُهَا شَرْقِيَّ نَجْدٍ ‌ ‌ ‌ وَلُهْوَتُهَا قُضَاعَةَ أَجْمَعِينَا

ثفال چرمی که زیر آسیا برای آرد اندازند لهوه خورش آسیا یعنی مشتی از گندم که در دهنش اندازند قضاعه نام قبیله
بزرگ یعنی چون آسیای جنگ ما نقل کرده میشود میباشد فرش زیرین وی یعنی جای معرکه او جانب شرقی از زمین
نجد و میباشند خورش او قضاعه تمام یعنی چنانکه خورش آسیا آرد کرده میشود همچنین قضاعه در آن جنگ

مقتول میشوند و چون لفظ رحی برای جنگ استعاره کرد بمناسبت او لفظ طحن و ثفال و لهوة آورد

نَزَلْتُمْ مَنْزِلَ الْاَضْیَافِ مِنَّا	فَاَعْجَلْنَا الْقِرٰی اَنْ تَشْتِمُوْنَا

بجانب دشمنان خطاب کرده میگوید بطریق تهکم و استهزا که فرود آمدید شما بمنزل مهمانان از طرف ما پس ما شتابی کردیم مهمانی را یعنی مهمانی شما که شمشیر و تیر است پیش شما آوردیم بخوف آنکه دشنام دهید شما ما را بسبب تاخیر مهمانی چنانکه مهمان می کند یعنی شما را هلاک ساختیم و قتل کردیم و این جمله تهکم است

قَرَیْنَاکُمْ فَعَجَّلْنَا قِرَاکُمْ	قُبَیْلَ الصُّبْحِ مِرْدَاةً طَحُوْنَا

مرداة در اصل سنگ بزرگ که باو سنگها می شکنند و برای جنگ استعاره میشود میگوید که چون شما بمنزل مهمانان هستید لهذا مهمانی شما کردیم و آن قتل و تاراج کردن شما است پس شتاب کردیم ما مهمانی شما را پیش از بامداد و که سنگ بزرگ است که سائیده و آرد کننده دیگر سنگها است یعنی جنگ که مانند این سنگ شکننده است

نَعُمُّ اُنَاسَنَا وَنَعِفُّ عَنْهُمْ	وَنَحْمِلُ عَنْهُمْ مَا حَمَّلُوْنَا

یعنی عام میکنیم مردمان قوم خود را به بخششهای خود و پارسائی میکنیم و باز میداریم خود را از اموال ایشان یعنی چیزی نمیگیریم و می داریم برخود از مردمان خود آنچه بار کنند بر ما یعنی بار کارهای بزرگ از طرف شان برخود می برداریم ایشان آنرا بر ما میگذارند

نُطَاعِنُ مَا تَرَاخَی النَّاسُ عَنَّا	وَنَضْرِبُ بِالسُّیُوْفِ اِذَا غُشِیْنَا

بازمانیه است میگوید که با هم نیزه میزنیم مادامیکه دور می شوند مردمان از ما و میزنیم با شمشیر ها چون نزدیک میشویم و می پوشیم دشمنان را

بِسُمْرٍ مِنْ قَنَا الْخَطِّیِّ لُدْنٍ	ذَوَابِلَ اَوْ بِبِیْضٍ یَخْتَلِیْنَا

بدانکه در بعض نسخ یختلین و در بعض قافیه واقع ست و در اکثر شروح و متون یعتلین و همین صحیح مینماید چه از اینجا بفاصله یک بیت هم یختلین در قافیه واقع است پس لازم آمد که در قافیه ایطا باشد و آن عیب است مگر آنکه هفت شعر یا زیاده فاصل باشند و ایطا تکرار قافیه را گویند لفظا و معنی سمر جمع اسمر بمعنی گندم گون قنا نیزه واحدا و قناة است ذابل نیزه باریک و خشک اختلا بریدن گیاه اعتلا بلند شدن بسمر متعلق است به نطاعن او ببیض معطوف است بر بالسیوف معنی اینکه نیزه میزنیم با ایشان چون دور میباشند با نیزه هائیکه مرد خطی ساخته است یعنی ساخته سمهر اند و آن نیزه ها نرم و باریک اند یا با نیزه هم چون قریب آیند با شمشیرهای براق سپید رنگ که می برآیند بر سر دشمنان یا همچو گیاه می برند ایشانرا

کَاَنَّ جَمَاجِمَ الْاَبْطَالِ فِیْهَا	وُسُوْقٌ بِالْاَمَاعِزِ یَرْتَمِیْنَا

جمجمه کاسه سر بطل شجاع وشق بازشت شتر امعز زمینی که ریگ و باسنگ ریزهای آمیخته باشد یعنی گویا که کاسه های سر دلیران در آن معرکه بارهای شتران اند و درجایهای سنگریزه دار انداخته و ریخته شده اند یعنی کاسه های سر شجاعان همچو بار شتران در آنجا افتاده است

نَشُقُّ بِهَا رُؤُوسَ الْقَوْمِ شَقًّا ... وَنَخْتَلِبُ الرِّقَابَ فَتَخْتَلِينَا

اختلاب بداس بریدن حشیش می آید میگوید که چاک میکنیم با شمشیرهای مذکوره سرهای دشمنان را چاک کردنی بسیار و می بریم گردنهای دشمنان را پس همچو کاه می برند آنرا شمشیرهای ما

وَإِنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ يَفْشُو ... عَلَيْكَ وَيُخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينَا

ضغن کینه سخت و پوشیده میگوید که و بدرستیکه کینه بعد کینه که در دل دشمن در آید ظاهر و آشکارا میشود بر تو و بعلامات واضحه ظاهر میشود و بیرون می آرد سوی تو مرضی که در دل دشمنان مدفون است یعنی بغض و کینه که در دل شان پوشیده است هم بیرون می آید و آشکارا میشود

وَرِثْنَا الْمَجْدَ قَدْ عَلِمَتْ مَعَدٌّ ... نُطَاعِنُ دُونَهُ حَتَّى يَبِينَا

معد بن عدنان پدر عرب است و از معد بنی معد مراد اند بدلیل تانیث علمت نه چنانکه فهمیده اند که همون معد بن عدنان مراد است یعنی اینکه میراث یافته ایم بزرگی و شرف را از پدران خود بدرستیکه اینحال دانسته اند جمله بنی معد بن عدنان یعنی تمام عرب پس ما نیزه بازی میکنیم نزدیک آن شرف یعنی از جانب او تا آنکه شرف و بزرگی ما آشکارا شود و رخنه در وی پدید نیاید

وَنَحْنُ إِذَا عِمَادُ الْحَيِّ خَرَّتْ ... عَنِ الْأَحْفَاضِ نَمْنَعُ مَنْ يَلِينَا

حفض قماش خانه و شتریکه بروی قماش خانه بار کنند و در اینجا دو روایت است علی الاحفاض و عن الاحفاض بر تقدیر روایت اولی معنی اول و بر تقدیر ثانیه معنی ثانی مراد اند یعنی و ما چون ستونهای خیمه قوم افتاده شوند بر قماش خانه یعنی وقتی که هزیمت پدید آید و خیمه ها بجهت گریختن بر کنده شوند و ستونهای آنها بر متاع افتاده باشد یا آنکه چون ستونهای خیمه قوم افتاده شوند از شتران که بر آنها بار باشند بسبب جهد و کوشش شان در گریختن پس ما در آن هنگام منع میکنیم با قتال و جدال کسی را که نزدیک میشود ما را از دشمنان

نَجُذُّ رُؤُوسَهُمْ فِي غَيْرِ بِرٍّ ... فَمَا يَدْرُونَ مَاذَا يَتَّقُونَا

جذ بریدن بر نیکوئی نمودن با خویشان ضد عقوق است میگوید که ما می بریم سرهای دشمنان را در غیر نیکوئی بلکه در آزار شان سرهای

می بریم پس ایشان نمی دریابند که از چه چیز و بکدام حیله پرهیز کنند و از ما خود را نگاه دارند

كَأَنَّ سُيُوفَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ ‏ ‏ مَخَارِيقٌ بِأَيْدِي لَاعِبِينَا

مخراق شمشیر چوبین که بوی بازی کنند میگوید که ما بلا مبالات با ایشان جنگ میکنیم گویا که تیغهای ما از جانب ما و از ان دشمنان یعنی شمشیرهای جانبین نزد ما تیغهای چوبین است در دستهای بازی کنندگان که از ان نمی ترسیم

كَأَنَّ ثِيَابَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ ‏ ‏ خُضِبْنَ بِأُرْجُوَانٍ أَوْ طُلِينَا

ارجوان معرب ارغوان یعنی گویا که جامهای ما از آن ما و از آن همسران ما رنگ کرده شده اند بارغوان یا مالیده شده اند باو یعنی بخون سرخ اند

إِذَا مَا عَيَّ بِالْإِسْنَافِ قَوْمٌ ‏ ‏ مِنَ الْهَوْلِ الْمُشَبَّهِ أَنْ يَكُونَا

عی درمانده شدن و دشوار گشتن اسناف پیش شدن اسپ از دیگران و جواب اذا در بیت ثانی است میگوید که چون درمانده میشود از پیشی نمودن قومی بسبب هول و ترسی که مشابه و ممکن است که واقع شود ما پیشی میکنیم

نَصَبْنَا مِثْلَ رَهْوَةَ ذَاتَ حَدٍّ ‏ ‏ مُحَافَظَةً وَكُنَّا السَّابِقِينَا

رهوه اینجا نام کوهی است حد شوکت و در بعض روایت وكنا المسنفينا از اسناف است یعنی چون قوم از اقدام عاجز می آیند ما در آن وقت بر پا میکنیم اسپان دراز جانه را یا لشکر ما را که همچو کوه رهوه است و خداوند شوکت است بجهت محافظت بر حرم خود و می باشیم سبقت و اقدام کنندگان بر دشمنان که بر ایشان چیره و غالب میشویم

بِشُبَّانٍ يَرَوْنَ الْقَتْلَ مَجْدًا ‏ ‏ وَشِيبٍ فِي الْحُرُوبِ مُجَرَّبِينَا

شیب جمع اشیب است بمعنی پیر میگوید که ما سبقت میکنیم بر دشمنان با جوانانیکه می بینند کشته شدن خود را بزرگی و با پیرانی که در جنگها کار آزموده اند

حُدَيَّا النَّاسِ كُلِّهِمِ جَمِيعًا ‏ ‏ مُقَارَعَةً بَنِيهِمْ عَنْ بَنِينَا

حدیا از الفاظی است که بروزن تصغیر آمده اند چون حمیا و محیا و ثریا و معنی او برابری کردن است در غلبه میگویند که انا حدیاک یعنی من همسر تو ام در منازعت و روبروی من تنها بیا مقارعت منازعت و دور کردن میگوید که ما برابری و منازعت میکنیم در غلبه تمام مردمان را و دور میکنیم و منازعت می نمائیم فرزندان مردم را و با شمشیر و تیر میرانیم ایشانرا از فرزندان و حرم خویش

فَأَمَّا يَوْمَ خَشْيَتِنَا عَلَيْهِمْ ‏ ‏ فَتُصْبِحُ خَيْلُنَا عُصَبًا ثُبِينَا

عصبه گروه اسپان از ده تا چهل ثبه جماعت متفرق وجمع او ثبون وثبات ست کسر اول دراول افصح است ودر ثانی ضم ست میگوید که پس لیکن روز ترس ما بر اولاد خود یعنی روزیکه از جانب دشمنان بر عیال خود میترسیم پس در آن روز میباشند اسپان ما گروه گروه متفرق هر گروهی بجانبی میرود برای نگاهبانی

وَأَمَّا يَوْمَ لَا نَخْشَى عَلَيْهِمْ ‏ ‏ فَنُمْعِنُ غَارَةً مُتَلَبِّبِينَا

امعان شتافتن وجد نمودن تلبب سلاح پوشیدن وو امن برچیدن میگوید که ولیکن روزیکه خوف از جانب دشمنان نمیکنیم بر اولاد خود پس در آن روز می شتابیم وکوشش میکنیم در تاراج دشمنان در حالیکه سلاح پوشیده وو امن برچیده می باشیم

بِرَأْسٍ مِنْ بَنِي جُشَمَ بْنِ بَكْرٍ ‏ ‏ نَدُقُّ بِهِ السُّهُولَةَ وَالْحُزُونَا

بنی جشم قبیله است از بنی تغلب وجشم غیر منصرف است بسبب علمیت وعدل میگوید که بر دشمنان تاراج وتاخت آریم بارئیسی که از جشم بن بکر است که می کوبیم با او زمینهای نرم ودرشت را واین کنایه است از ضعیف وقوی یعنی می شکنیم قوی وضعیف را در جنگ

أَلَا لَا يَعْلَمُ الْأَقْوَامُ أَنَّا ‏ ‏ تَضَعْضَعْنَا وَأَنَّا قَدْ وَنِينَا

تضعضع فروتنی کردن ونی سستی ماندگی میگوید که آگاه باشید وخبر دارید که ندانند وگمان نبرند قومهای دشمنان ما دیگران که بدرستیکه ما فروتنی کردیم وعاجز آمدیم یا ما سست وماندہ گشتیم در جنگها یعنی ما اکنون هم قوی هستیم

أَلَا لَا يَجْهَلَنْ أَحَدٌ عَلَيْنَا ‏ ‏ فَنَجْهَلَ فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِينَا

یعنی آگاه باشید که جهل ونادانی نکند کسی بر ما وبا ما کار جاهلان نکند واگر خواهد کرد پس ما جهالت ونادانی خواهیم کرد یعنی جزای جهالت خواهیم داد زیاده تر از جزا دهندگان جهالت

بِأَيِّ مَشِيئَةٍ عَمْرَو بْنَ هِنْدٍ ‏ ‏ نَكُونُ لِقَيْلِكُمْ فِيهَا قَطِينَا

قاطن چاکر قطین چاکران قیل مهتر ورئیس که کم باشد از شاه اعظم میگوید که چون ما ضعفا نیستیم واطاعت کسی قبول نکرده ایم پس بکدامی خواستگاری تو ای عمرو بن هند یعنی این کدام خواستگاری ست وچگونه این امر محال را میخواهی که باشیم مر امیری را که شما در میان ما بجهت رام کردن ما مقرر نموده اید چاکران ومطیعان

بِأَيِّ مَشِيئَةٍ عَمْرَو بْنَ هِنْدٍ ‏ ‏ تُطِيعُ بِنَا الْوُشَاةَ وَتَزْدَرِينَا

ازدراء خوار وحقیر شمردن میگوید که بکدامی خواستگاری ای عمرو بن هند فرمان برداری میکنی در حق ما آنانرا که بدی

می هگالند ما را نزد تو و بکدام مشیت خوار می شماری ما را یعنی این کدام خواستگاریست که تو میکنی

تُهَدِّدُنَا وَتُوعِدُنَا رُوَیْدًا ۔۔۔ مَتٰی کُنَّا لِاُمِّکَ مَقْتَوِینَا

مقتوی خادم که بطعام شکم خدمت مردم کند وجمع آن مقتوون ومقتوین با سقاط یا رست میگوید که تو ای عمرو می ترسانی و نوید عذاب میدهی ما را از زمان ده و توقف کن یعنی ترسانیدن خودرا موقوف کن که کی بوده ایم ما در ترا خدمت گذاران یعنی ما چاکران مادر تو نیستیم که از تو ترسیم

فَاِنَّ قَنَاتَنَا یَا عَمْرُو اَعْیَتْ ۔۔۔ عَلَی الْاَعْدَاءِ قَبْلَکَ اَنْ تَلِینَا

قناة نیزه و بمعنی عزت استعاره میشود میگوید که از تو نمی ترسیم پس بدرستی نیزه عزت ما ای عمرو دشوار شد بر دشمنان پیش از تو اینکه نرم شود یعنی عزت ما زائل شد و نرم نمودنش بر دشمنان دشوار شد

اِذَا عَضَّ الثِّقَافُ بِهَا اشْمَاَزَّتْ ۔۔۔ وَوَلَّتْهُ عَشَوْزَنَةً زَبُونَا

ثقاف آهنی که بوی نیزه راست کنند اشمئزاز منقبض و گرفته شدن عشوزنه درشت زبون دفع کننده یعنی چون گزید آهنی که بوی نیزه راست کنند نیزهای ما را یعنی چون کسی خواست که عزت ما را بدل اطاعت مبدل کند نفرت میکند و گرفته میشود و ازین معنی نیزه های عزت ما و میگرداند آن آهن را در حالیکه درشت و دفع کننده اند آن نیزه ها یعنی عزت ها دشمنان را میگرداند و دفع ملکه قتل میکند

عَشَوْزَنَةً اِذَا انْقَلَبَتْ اَرَنَّتْ ۔۔۔ تَشُجُّ قَفَا الْمُثَقِّفِ وَالْجَبِینَا

ارنان آواز کردن و آواز کنانیدن شج شکستن میگوید که نیزه عزت و منعت ما دفع میکند دشمنان را در حالیکه درشت ست که چون دست نهاده میشود بر او بجهت راست نمودن و رام کردن آواز میکند و نفرت می انگیزد در حالیکه می شکند پشت راست کننده و پیشانی او

فَهَلْ حُدِّثْتَ فِی جُشَمِ بْنِ بَکْرٍ ۔۔۔ بِنَقْصٍ فِی خُطُوبِ الْاَوَّلِینَا

میگوید که پس آیا خبر کرده شده تو و کسی پیش تو حکایت کرده است در بنی جشم بن بکر که قوم ماست با شکستن عهد در حوادث پیشینیان یا آیا شنیده شکستن عهد که از ایشان سرزد شده

وَرِثْنَا مَجْدَ عَلْقَمَةَ بْنِ سَیْفٍ ۔۔۔ اَبَاحَ لَنَا حُصُونَ الْمَجْدِ دِینَا

دین قهر و غلبه نمودن علقمه بن سیف نام مردی از تغلب که در جود مشهور بود میگوید که میراث یافته ایم بزرگی را از علقمه بن سیف و او مباح کرده است برای ما بلی مانعی قلعه های مجد و بزرگی را از روی غلبه و قهر بر اقران خود

وَرِثْتُ مُهَلْهِلًا وَالْخَیْرَ مِنْهُ ۔۔۔ زُهَیْرًا نِعْمَ ذُخْرُ الذَّاخِرِینَا

مهلهل جد شاعر بود از جانب مادری که صاحب جنگ بود تا چهل سال و رئیس قوم بود و زهیر جد اوست از جانب پدر میگوید که میراث یافته‌ام من مجد و شرف را از مهلهل و از کسیکه بهتر است از مهلهل و آن جد من ست زهیر پس مجد و شرف بهترین ذخیره است برای ذخیره کنندگان

وَعَتَّابًا وَكُلْثُومًا جَمِيعًا | بِهِمْ نِلْنَا تُرَاثَ الْأَكْرَمِينَا

عتاب نام یکی از اجداد شاعر ست و کلثوم پدر اوست میگوید که بمیراث یافته‌ایم بزرگی را از عتاب و از کلثوم تمام و بسبب ایشان رسیده‌ایم میراث بزرگان را یعنی مکارم و مفاخر شان حاصل کرده‌ایم

وَذَا الْبُرَةِ الَّذِي حُدِّثْتَ عَنْهُ | بِهِ نُحْمَى وَنَحْمِي الْمُلْتَجِينَا

ذو البره پسر زهیر مذکور ست و نام او کعب بن زهیر ست و بره در اصل حلقه را گویند که در بینی شتر اندازند و چونکه بر بینی کعب چند موی بصورت دائره بودند لهذا او را ذو البره میگفتند میگوید که و میراث یافته‌ایم مجد را از کعب بن زهیر که او را ذو البره میگویند و اوصاف وی در آفاق مشهور اند و تو خبر داده شده‌ای ای مخاطب از حال وی که اوصاف او پوشیده نیست و به مجد و بزرگی او ما را از بدی دشمنان نگاه میدارد رئیس ما و نگاه میداریم ما مضطران را

وَمِنَّا قَبْلَهُ السَّاعِي كُلَيْبٌ | فَأَيُّ الْمَجْدِ إِلَّا قَدْ وَلِينَا

کلیب بن ربیعه برادر مهلهل است و در جاهلیت سردار تغلب بود و در عز و شرف عرب وی را ضرب المثل کرده‌اند میگویند که فلان اعز من کلیب وائل میگوید که و از میان ما است پیش از ذو البره مردی که سعی میکرد در مفاخر و آن کلیب وائل است پس کدامی مجد و بزرگی باقی ماند مگر آنکه نزدیک او یا والی او کرده شده‌ایم

مَتَى نَعْقِدْ قَرِينَتَنَا بِحَبْلٍ | تَجُذَّ الْحَبْلَ أَوْ تَقِصِ الْقَرِينَا

قرینه که ناقه با دیگر بسته شود تا درشتی او زائل شود و جذ بریدن و قص گردن شکستن میگوید که چون بسته میشود ناقه ما یعنی چون نزدیک می‌کنیم ناقه درشت خود را با ناقه دیگر در معارک و می بندیم با رسن می برد ناقه ما رسن را یا گردن میشکند شتر را که نزد او بسته است و این جمله استعاره است یعنی چون با دشمنان ملاقات می‌کنیم بر ایشان چیره میشویم

وَنُوجَدُ نَحْنُ أَمْنَعَهُمْ ذِمَارًا | وَأَوْفَاهُمْ إِذَا عَقَدُوا يَمِينَا

نوجد بصیغه متکلم است مبنی للمفعول ذمار عهد و آنچه نگاهداشت او سزاوار بود میگوید که و یافته میشویم ما بازدارنده و نگاهدارنده ترین مردمان از روی عهد و آنچه نگاهداشت او بر ما واجب ست و یافته میشویم وفا کننده ترین مردم بسوگندها و پیمان خود چون در جنگ می بندند سوگندها و باهم قسم میکنند

خزازی خزازی نام کوهی است که بروز جنگ و تاراج بجهت جمع نمودن مردم آتش بروی می افروختند اینجا فخر مینماید بنصرت
نمودن بنی تغلب بنی نزار را در جنگ یمن و سبب وی این که لبید غسانی که بر تغلب از جانب شاه غسان و شوهر خواهر کلیب بود
زوجه خود را طبانچه زد کلیب ازین معنی آگاه شده لبید را کشت پس در میان نزار و یمن ازین سبب جنگ واقع شد
و تغلبیان نصرت نزار نمودند معنی اینکه و ما روزیکه آتش جنگ افروخته شد در کوه خزازی اعانت نمودیم بنی نزار را
زیاده تر از اعانت جمیع اعانت کنندگان

وَنَحْنُ الْحَابِسُوْنَ بِذِيْ أُرَاطٍ	تَسُفُّ الْجِلَّةُ الْخُوْرُ الدَّرِيْنَا

ذو اراط نام موضعی یا آبی است جله شتران کلان سال خور جمع خواره است بمعنی ناقه بسیار شیر درین علف خشک ریزه معنی اینکه
و ما حبس و باز داشت نمودیم در ذو اراط شتران خود را در روز جنگ بنی نزار با اهل یمن یعنی ما در آن موضع شتران
خود را باز داشتیم از سیر تا عرصه دراز بی بیم دشمنان اقامت نمودیم که می خوردند ناقهای بزرگ و با شیر ما علف خشک
ریزه را یعنی در آن موضع چندان توقف کردیم که شتران ما علف خوردند بجهت جنگ دشمن و اعانت نزار

وَكُنَّا الْاَيْمَنِيْنَ اِذَا الْتَقَيْنَا	وَكَانَ الْاَيْسَرِيْنَ بَنُوْ اَبِيْنَا

میگوید که در جنگ نزار جانب راست لشکر یعنی حامیان میمنه بودیم چون با دشمنان ملاقات کردیم و بودند در جانب چپ
لشکر نزار فرزندان پدر ما یعنی برادران ما بنی بکر حامیان میسره بودند

فَصَالُوْا صَوْلَةً فِيْمَنْ يَلِيْهِمْ	وَصُلْنَا صَوْلَةً فِيْمَنْ يَلِيْنَا

میگوید پس حمله آوردند برادران ما بنی بکر حمله بزرگ در آن کس که قریب شان بود و حمله آوردیم ما حمله بزرگ در کسیکه نزدیک ما بود

فَآبُوْا بِالنِّهَابِ وَبِالسَّبَايَا	وَاُبْنَا بِالْمُلُوْكِ مُصَفَّدِيْنَا

اوب باز گشتن تصفید بند کردن و بستن میگوید که پس باز گشتند بنی بکر با غنیمت ها و برده ها و ما باز گشتیم با شاهان در حالیکه مقید
و بسته بودند

اِلَيْكُمْ يَا بَنِيْ بَكْرٍ اِلَيْكُمْ	اَلَمَّا تَعْرِفُوْا مِنَّا الْيَقِيْنَا

لما برای نفی است و الیک بمعنی ابعد است معنی اینکه کناره گیرید ای بنی بکر کناره گیرید و دور شوید از معارضه ما آیا ندانسته اید
از شجاعت ما خبر یقین را

اَلَمَّا تَعْلَمُوْا مِنَّا وَمِنْكُمْ	كَتَائِبَ يَطَّعِنَّ وَيَرْتَمِيْنَا

یعنی آیا ندانسته اید از ما و از خود ما لشکرهای مجتمع که با هم نیزه می زدند و یکدیگر را می انداختند با تیر تا پس ما وجود

آن معارضه جهل ست

عَلَيْنَا الْبَيْضُ وَالْيَلَبُ الْيَمَانِي	وَأَسْيَافٌ يُقَمْنَ وَيَنْحَنِينَا

بیضه خود و یلب جوشن چرمین یا چیزیست بافته با نوار که زیر خود پوشند و جمع آنکه جوشنی است از چرم شتر که در یمن بافته میشود و چیزی پیر درو اثر نکند میگوید که در هنگام جنگ بر ما بوند خودها و جوشنهای چرمین که بافته میشوند در یمن و بودند در دست ما تیغها که راست میشدند و کژ می گشتند بجهت کثرت قتال

عَلَيْنَا كُلُّ سَابِغَةٍ دِلَاصٍ	تَرَى فَوْقَ النِّطَاقِ لَهَا غُضُونَا

سابغه زره فراخ و تمام و دلاص براق و تابان غضون جمع غضن بمعنی شکن زره میگوید که بود بر ما در جنگ هر زره کامل و تابان به بینی توای مخاطب بالای میان بند برای آن زره شکن ها یعنی بسبب فراخی او شکنها بر میان بند ما بود

إِذَا وُضِعَتْ عَنِ الْأَبْطَالِ يَوْمًا	رَأَيْتَ لَهَا جُلُودَ الْقَوْمِ جُونَا

جون بفتح اول سپید و هم بمعنی سیاه است جمع و جونست بالضم میگوید که ما پیوسته ملازم کارزار از زره و خود پوشیده می باشیم تا آنکه چون نهاده شود و بیرون کرده آید آن جوشنها را از دلیران ما به بینی توای المخاطب بسبب پوشیدن آن پوست قوم ما سیاه را

كَأَنَّ مُتُونَهُمْ مُتُونُ غُدْرٍ	تُصَفِّقُهَا الرِّيَاحُ إِذَا جَرَيْنَا

بدانکه درین بیت سناد واقع است که یکی از عیوب قافیه ست چه یا در جرینا از حروف مدنیست تصفیق دست برهم زدن و جنبانیدن باد درختان و غیره را چندانکه آواز برآید میگوید که گویا که پشت های زره پوشان پشت های آب حوضها از سخت می جنبانداو را باد ها چون جاری شود آن حوضها یعنی شکنهای زره همچو آب است که باد وشش جنبانیده باشد وقت جریان او شکن زره را با آبی تشبیه نمود که از هوا بجنبش آمده باشد و خطوط زره را با خطوط آب درین وقت تشبیه نمود

وَتَحْمِلُنَا غَدَاةَ الرَّوْعِ جُرْدٌ	عُرِفْنَ لَنَا نَقَائِذَ وَافْتُلِينَا

جرد جمع جرداء است بمعنی اسپ کم مو نقیذه آنچه که از دست دشمن رهانیده شود از اسپان فلو و افتلا از شیر باز کردن کره را یعنی و می بردارند ما را روز جنگ که روز خوف است اسپان کم مو که شناخته شده اند برای ما یعنی جهانیان شناخته اند که آنها برای ما اند و آنها را از دست دشمن بعد از غلبه شان رهانیده ایم و از شیر مادر باز داشته شده اند نزد ما یعنی در خانه ما پیدا شده و از شیر باز داشته شده اند

وَرَدْنَ دَوَارِعًا وَخَرَجْنَ شُعْثًا	كَأَمْثَالِ الرَّصَائِعِ قَدْ بَلِينَا

دارعه اسب را گویند پوشیده شعثا اسپ پشت ناخاریده رصیعه گره لگام یعنی وارد میشوند آن اسپان ما در جنگ دشمنان را اندان پوشیده و چون خارج میشوند از جنگ در آن هنگام پشت ناخاریده و گرد آلوده می باشند ور ائدان شان مانند گره های لگام کهنه می باشند یا چون از جنگ بیرون می آیند آن اسپان کهنه می باشند و ضعیف همچو گره های لگام کهنه بسبب شدت جنگ و کثرت تکلیف

وَرِثْنَاهُنَّ عَنْ آبَاءِ صِدْقٍ	وَنُورِثُهَا إِذَا مِتْنَا بَنِينَا

یعنی اینکه میراث یافته ایم اسپان مذکور را از پدران خود ما که شان کار شان راستی و درستی است و وارث ایشان خواهیم کرد چون ما خواهیم مرد فرزندان خود را

عَلَى آثَارِنَا بِيضٌ حِسَانٌ	نُحَاذِرُ أَنْ تُقَسَّمَ أَوْ تَهُونَا

یعنی بر جانب پس پشت ما در جنگ زنان ما بودند که سپید رنگ و خداوند حسن و جمال اند و بر ایشان خوف میکنیم کر ایشانرا دشمنان برده کنند و ایشان میان شان تقسیم اهانت کرده شوند و در آن زمان زنانرا در جنگ حاضر می آوردند تا هر کس بسبب محافظت شان در جنگ تقصیر نکند

أَخَذْنَ عَلَى بُعُولَتِهِنَّ عَهْدًا	إِذَا لَاقَوْا كَتَائِبَ مُعْلِمِينَا

میگوید زنان مذکور گرفتند بر شوهران خویش پیمان را در جنگ که بد دلی نکنند وقتیکه شوهران شان ملاقات کردند با لشکرهای دشمنان در حالیکه بر خود علامت شجاعت کرده بودند

لَيَسْتَلِبُنَّ أَفْرَاسًا وَبِيضًا	وَأَسْرَى فِي الْحِبَالِ مُقَرَّنِينَا

بیض در روایتی بفتح باست یعنی خود ها و در دیگر بکسر با و در روایتی عوض افراس ابدان بمعنی زره های کوتاه است و در جای الحبال الحدید است معنی اینکه با شوهران خود عهد کرده اند تا که بربایند ایشان اسپان با زرهها ی دشمنان و بدست آرند شمشیر یا خودهای شان و برده کنند اسیرانرا که در رسنها یا در زنجیر تا آهن بسته شده اند و نسبت سلب بسوی شان مجازی است که ایشان سبب او هستند

تَرَانَا بَارِزِينَ وَكُلُّ حَيٍّ	قَدِ اتَّخَذُوا مَخَافَتَنَا قَرِينَا

بروز بیرون آمدن بصحرای فراخ که در آن کوه نباشد میگوید که به بینی تو ای مخاطب ما را که بر شجاعت خود اعتماد نموده بیرون می آئیم در بیابان و از دشمنان نترسیم و هر قبیله بدر ستیکه گرفته است بجهت ترس ما همنشین

ونصیر را

إِذَا مَا رُحْنَ يَمْشِينَ الْهُوَيْنَا	كَمَا اضْطَرَبَتْ مُتُونُ الشَّارِبِينَا

الهوینا تصغیر الهونی است تانیث اهون میگوید که زنان مذکور چون خرام ناز میکنند میروند نرم باهستگی بسبب نازکی میانهای خود و بزرگی سرین و در رفتار خود جنبش میکنند چنانچه اضطراب میکنند در کمهای پشت شراب نوشان

ظَعَائِنُ مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرٍ	خَلَطْنَ بِمِيسَمٍ حَسَبًا وَدِينَا

میسم حسن حسب بمعنی محسوب آنچه که او را باعث بزرگی شمارند یعنی ایشان زنان اند از قبیله بنی جشم بن بکر که آمیخته کرده اند با حسن و جمال خود بزرگی نسب و دین را یعنی حسن شان با کمال نسب و دین جمع شده است

يَقُتْنَ جِيَادَنَا وَيَقُلْنَ لَسْتُمْ	بُعُولَتَنَا إِذَا لَمْ تَمْنَعُونَا

قوت خورش بقدر کفایت دادن و در آن زمان مالکان خود متکفل خدمت اسپان میشدند و بر خادمان نمیگذاشتند میگوید که زنان مذکور خورش میدهند اسپان ما را هموار ما را و در وقت قتال میگویند که نیستید شما شوهران ما اگر باز ندارید دشمنان را از ما

إِذَا لَمْ نَحْمِهِنَّ فَلَا بَقِينَا	لِخَيْرٍ بَعْدَهُنَّ وَلَا حَيِينَا

میگوید که چون از خانه دشمنان نگاه نداریم زنان مذکور را پس دعا نیست که نه باقی مانیم با برای کدامی نیکوی بعد افتادن شان بدست دشمنان و نه زنده مانیم پس ایشان

فَمَا مَنَعَ الظَّعَائِنَ مِثْلُ ضَرْبٍ	تَرَى مِنْهُ السَّوَاعِدَ كَالْقُلِينَا

قلة به تخفیف چوبی خورد غوک چوب که آنرا دسته چلک و چالیک میگویند و چوب بزرگ را در عربی مقلاء میگویند و جمع قلة قلون است معنی اینکه پس نباز داشت زنان ما را از دشمنان چیزی مانند زدن شمشیر که به بینی تو از آن ضرب بازوهای دشمنان مانند چالیک خورد که به بزرگ او راز نند

كَأَنَّا وَالسُّيُوفُ مُسَلَّلَاتٌ	وَلَدْنَا النَّاسَ طُرًّا أَجْمَعِينَا

میگوید که گویا که ما در حالیکه شمشیرهای برهنه بدست ماست گویا که در آن زمان زائیده ایم مردمان را به تمام و کمال یعنی جمله مردمان فرزندان ما اند و ما مانند پدران حمایت شان میکنیم

يُدَهْدُونَ الرُّؤُوسَ كَمَا يُدَهْدِي	حَزَاوِرَةٌ بِأَبْطَحِهَا الْكُرِينَا

یدهدون در اصل یدهدهون است بر وزن و معنی یدحرجون و در بعض نسخ که یدهدهون واقع است

غلط محض ست حزاورة جمع حزورة است بمعنی کودک رسیده وزورمند گشته ابطح آب رود سنگ لاخ کرین جمع کره ست
معنی بیت اینکه جوانان لشکر می غلطانند سرهای دشمنان را در خاک وخون چنانکه می غلطانند کودکان زورمند گشته در سنگلاخ
خود گوها را

وَقَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ مِنْ مَعَدٍّ ‏ ‏ ‏ إِذَا قُبَبٌ بِأَبْطَحِهَا بُنِينَا

قبب وقباب جمع قبه بیت گوید که دانسته اند قبیله ها از بنی معد بن عدنان چون قبه های شان در زمین وسیع که سنگ لاخ ست بنا کرده
شدند یعنی از روز اول دانسته اند که

بِأَنَّا الْمُطْعِمُونَ إِذَا قَدَرْنَا ‏ ‏ ‏ وَأَنَّا الْمُهْلِكُونَ إِذَا ابْتُلِينَا

یعنی تمام عرب دانسته اند که بدرستی که ما خورش میدهیم مهمانان و محتاجان را چون بر ایشان قادر میشویم و ما هلاک کننده
دشمنان ایم چون در جنگ آزموده میشویم

وَأَنَّا الْمَانِعُونَ لِمَا أَرَدْنَا ‏ ‏ ‏ وَأَنَّا النَّازِلُونَ بِحَيْثُ شِينَا

و تمام قبائل میدانند که منع می کنیم مردمان را ازان چه اراده میکنیم و ما فرود می آیم در جائیکه میخواهیم که ملک ملک ما است

وَأَنَّا التَّارِكُونَ إِذَا سَخِطْنَا ‏ ‏ ‏ وَأَنَّا الْآخِذُونَ إِذَا رَضِينَا

یعنی میدانند تمام عرب که ما ترک دهندگان هدایا ام چون خشم میگیریم و ما گیرندگان و قبول کنندگانیم تحائف را
چون راضی میشویم

وَأَنَّا الْعَاصِمُونَ إِذَا أُطِعْنَا ‏ ‏ ‏ وَأَنَّا الْعَازِمُونَ إِذَا عُصِينَا

و تمام عرب دانسته اند که ما نگاه دارندگانیم از خوف دشمنان چون فرمانبرداری کرده میشویم یعنی چون مردمان اطاعت
ما کنند ایشان را نگاه میداریم و ما آهنگ کننده جنگ و تاراج ایم چون عصیان کرده میشویم

وَنَشْرَبُ إِنْ وَرَدْنَا الْمَاءَ صَفْوًا ‏ ‏ ‏ وَيَشْرَبُ غَيْرُنَا كَدِرًا وَطِينَا

یعنی و می نوشیم چون وارد میشویم بر آب صافی و پاکیزه را و می نوشد غیر ما مکدر و گل را یعنی ما سادات
ایم و مردمان بمنزل چاکران ما اند

أَلَا أَبْلِغْ بَنِي الطَّمَّاحِ عَنَّا ‏ ‏ ‏ وَدُعْمِيًّا فَكَيْفَ وَجَدْتُمُونَا

بنی طماح قبیله ایست از بنی وائل یا بنی اسد و دعمی قومیست از جدیله بن ایاد یا از جدیله بن اسد میگوید که آگاه
باش خبر برسان و بپرس از بنی طماح و دعمی که پس چگونه یافته اید شما ما را در جنگ شجاعان یا بدلان

إِذَا مَا الْمَلْكُ سَامَ النَّاسَ خَسْفًا ۔ أَبَيْنَا أَنْ نُقِرَّ الذُّلَّ فِينَا

سوم تکلیف خسف اینجا ذلت یعنی چون شاه تکلیف میکرد مردم را بچیزیکه در آن ذلت شان ست در آنوقت انکار کردیم ازینکه قبول کنیم ذلت درمیان خود بفرمان برداری او

لَنَا الدُّنْيَا وَمَنْ أَضْحَى عَلَيْهَا ۔ وَنَبْطِشُ حِينَ نَبْطِشُ قَادِرِينَا

یعنی برای ماست این جهان وآنکه موجود ست درجهان وحمله می کنیم بردشمن چون حمله می کنیم درحالیکه قادرایم برایشان

نُسَمَّى الظَّالِمِينَ وَمَا ظَلَمْنَا ۔ وَلٰكِنَّا سَنَبْدَأُ ظَالِمِينَا

یعنی نام کرده میشویم ستمکاران یعنی جاهلان مارا ستمگار میگویند ونه ستم کرده ایم ولیکن ما هلاک می کنیم ستمگارانرا

مَلَأْنَا الْبَرَّ حَتَّى ضَاقَ عَنَّا ۔ وَنَحْنُ الْبَحْرَ نَمْلَأُهُ سَفِينَا

سفین و سفن جمع سفینه است یعنی پر میکنیم خشکی را از خانه های خود یا در جنگ از پیاده وسوار و ما دریا را پر میکنیم از روی کشتیها

إِذَا بَلَغَ الْفِطَامَ لَنَا صَبِيٌّ ۔ تَخِرُّ لَهُ الْجَبَابِرُ سَاجِدِينَا

یعنی چون جوان میشود ومیرسد در عمر باز داشتن از شیر کودکی برای ما می افتد برای او شاهان متکبر که از غیر قوم ما اند درحالیکه سجده کنندگانند یعنی تعظیم او میکنند شاهان متکبر و سر پیش او فرو می آرند +

تمام شد قصیدهٔ عمرو بن کلثوم

وقصیدهٔ ششم عنتره بن معاویه بن شداد عبسی است واو هم جاهلی است واین قصیده از بحر کامل ست وعروض وضرب او صحیحه میباشد وجز اضمار زحافی دیگر دروی وارد نیست وقافیه او متدارک ست وعدد ابیاتش هفتاد وهفت ست

تقطیع مطلع اینکه

أَعْيَاكَ رَسْ	مُ الدَّارِ لَمْ	يَتَكَلَّمِ	حَتَّى تَكَلْ	لَمَ كَالْأَصَمْ
مستفعلن مضمر	مستفعلن مضمر	متفاعلن	مستفعلن مضمر	متفاعلن

مِ الْأَعْجَمِي

مستفعلن مضمر

میگوید

أَعْيَاكَ رَسْمُ الدَّارِ لَمْ يَتَكَلَّمِ | حَتَّى تَكَلَّمَ كَالْأَصَمِّ الْأَعْجَمِ

اصم کر اعجم آنکه بر سخن یا بر سخن فصیح قادر نباشد خود را خطاب کرده میگوید که درمانده و عاجز کرد ترا نشان سرای عشیقه که کلام نمیکند و جواب سوال تو نمیگوید تا آنکه بزبان حال خود کلام کرد و جواب داد بمچو کسیکه کر باشد و سخن کسی نشنود و بر سخن گفتن قادر نباشد یعنی گنگ بود

وَلَقَدْ حَبَسْتُ بِهَا طَوِيلًا نَاقَتِي | تَرْغُو إِلَى سُفْعِ الرَّوَاكِدِ جُثَّمِ

سفع جمع سفعاء است بمعنی آنکه دیگرگون گشته باشد از آفتاب وغیره رکد رکوداً ایستاده سفع الرواکد صفت طلبهای محذوفست معنی آنکه و بدرستی که من باز داشتم از شیر و ایستاده کردم در آنجا تا زمان دراز ناقه خود را در حالیکه غم هجر احباب در وی هم اثر کرده بود و می نالید آن ناقه سوی آهوان که آنجا مقیم اند و بسبب تیزی آفتاب سیاه گون گشته اند بوقت نیمه های روز

هَلْ غَادَرَ الشُّعَرَاءُ مِنْ مُتَرَدَّمِ | أَمْ هَلْ عَرَفْتَ الدَّارَ بَعْدَ تَوَهُّمِ

متردم موضعی که پیوند کرده شود و توهم اینجا نزد اهل لغت بمعنی ناشناسائی و انکار است و بمعنی ظن هم محتمل ست و در روایتی من مترنم ست و استفهام برای انکار است معنی آنکه آیا گذاشته اند شاعران گذشته موضعی که پیوند طلب باشد یا در وی ترنم کرده شود یعنی شعرای برای متاخرین مضمونی نگذاشته اند بعد ازان ازین کلام اعراض نمود و دیگر کرده خود را میگوید که آیا شناختی تو سرای عشیقه را بعد از ناشناختن و شک کردن

دَارٌ لِآنِسَةٍ غَضِيضٍ طَرْفُهَا | طَوْعِ الْعِنَاقِ لَذِيذَةِ الْمُتَبَسَّمِ

آنسه زن انس گیرنده و متبسم در روایت بر وزن فاعل ست پس تقدیر این است لذیذة الفم المتبسم و دار خبر مبتدای محذوفست میگوید که آن سرای سرای عشیقه است که با ما انس میداشت و از کمال حیاء فرو خوابیده است چشم او با وجود محبت و رام بود برای معانقه او و خوش مزه است دهن او که طلب [illegible]ین کننده است

يَا دَارَ عَبْلَةَ بِالْجِوَاءِ تَكَلَّمِي | وَعِمِي صَبَاحًا دَارَ عَبْلَةَ وَاسْلَمِي

عبله نام عشیقه است گفته اند که زوجهٔ شاعر و دختر عم او بود و نهایت حسین بود جواء نام موضعی است می گوید که ای سرای عبله در جواء کلام کن و جواب ما بگو و از ساکنان [illegible] بخش و با ما زی و نازکی عیش باشد بوقت سحر ای سرای عبله و سالم باش از آفات

فَوَقَفْتُ فِيهَا نَاقَتِي وَكَأَنَّهَا | فَدَنٌ لِأَقْضِيَ حَاجَةَ الْمُتَلَوِّمِ

فدن کوشک تلوم درنگ کردن میگوید که پس استاده کردم من ناقه خود را گویا که آن ناقه در فربهی و بزرگی کوشک است و در آنجا توقف کردم تا روا کنم آنجا حاجت مرد درنگ کننده یعنی تا حاجت خود روا کنم که تاسف و حسرتیست

وَتَحُلُّ عَبْلَةُ بِالْجِوَاءِ وَاَهْلُنَا ‏ ‏ بِالْحَزْنِ فَالصَّمَّانِ فَالْمُتَثَلَّمِ

جواء و حزن و صمان و متثلم نامهای مواضع اند و گویند صمان کوهی است معنی اینکه و فرود می آید عبله در موضع جواء و فرود می آیند اهل قبیله ما در موضع حزن و صمان پس در موضع متثلم و این اخبار است بمعنی تاسف

حُيِّيتَ مِنْ طَلَلٍ تَقَادَمَ عَهْدُهُ ‏ ‏ اَقْوٰى وَاَقْفَرَ بَعْدَ اُمِّ الْهَيْثَمِ

اقواء خالی شدن مکان از مردم ام الهیثم کنیت عبله است تقادم عهده در موضع نعت طلل است معنی اینکه حاضر شوی تو به تحیت و سلام ای نشان سرای عشیقه از میان نشانهای دیگر که دیرینه شده است زمان او و با ساکنان او دور است که انیسان از وی کوچ کردند و ویرانه و خالی گشته بعد از کوچ ام الهیثم

حَلَّتْ بِاَرْضِ الزَّائِرِيْنَ فَاَصْبَحَتْ ‏ ‏ عَسِرًا عَلَيَّ طِلَابُكِ ابْنَةَ مَخْرَمِ

زائر دشمن مشتق از زئیر که آواز شیر را گویند مخرم نام مردیست و عسر اخبر اصبح است و رفع طلابک بسبب عسرا است و جائز است که از ضمیر اصبحت بدل باشد و عسرا خبر اصبح پس تقدیر اینکه اصبحت هی طلابها عسرا علی معنی اینکه و فرود آمد عشیقه من در زمین دشمنان پس شده است آن عشیقه چنانکه سخت و دشوار است بر من طلب و جستجوی تو ای دختر مخرم

عُلِّقْتُهَا عَرَضًا وَاَقْتُلُ قَوْمَهَا ‏ ‏ زَعْمًا لَعَمْرُ اَبِيْكَ لَيْسَ بِمَزْعَمِ

تعلیق عاشق گردانیدن عرض پیش آمدن زعم بفتحتین طمع داشتن و زعما مصدر فعل محذوف است یعنی ازعم زعما معنی آنکه عاشق گردانیده شدم من بعشق او و مبتلا شدم از روی پیش آمدن و ظاهر شدن او و تی آنکه قصد داشته باشم یعنی عاشق شدم ناگهان باین روش که او پیش آمد پس عاشق شدم و میکشم من قوم او را که دشمنان من اند و میان قبیله ما و قبیله او جنگ است و در وصال او طمع میدارم طمع بسیار سوگند است بزندگی تو که نیست جای طمع داشتن

وَلَقَدْ نَزَلْتِ فَلَا تَظُنِّيْ غَيْرَهُ ‏ ‏ مِنِّيْ بِمَنْزِلَةِ الْمُحِبِّ الْمُكْرَمِ

میگوید که بدرستیکه تو ای عشیقه من فرود آمده تو در دل من بمنزل دوستدار که تعظیم و تکریم او کرده آید پس یقین دان این را و گمان دیگر مبر

كَيْفَ الْمَزَارُ وَقَدْ تَرَبَّعَ اَهْلُهَا ‏ ‏ بِعُنَيْزَتَيْنِ وَاَهْلُنَا بِالْغَيْلَمِ

عنیزتین نام یک موضعست و گویند که نام دو موضع غیلم هم نام موضعیست میگوید که چگونه حاصل شود دیدار کردن عشیقه

وحال این ست بدرستیکه در موسم بهار فرود آمده اند اهل عشیقه در عنیزتین وتردد کرده اند اهل ما در غیلم ومیان این دو موضع مسافت درازست

إِنْ كُنْتِ أَزْمَعْتِ الْفِرَاقَ فَإِنَّمَا　　　زُمَّتْ رِكَابُكُمُ بِلَيْلٍ مُظْلِمِ

زم مهار در بینی شتر کشیدن رکاب شتران سواری مفرد او از لفظ او نیامده است وزن وفرار رکوب ست وان حرف شرط ست یا مخفف ست از مثقله بمعنی انک کنت معنی اینکه اگر تو عزم کرده فراق را پس مدرستی که از پیش این عزم دانسته ام چه مهار کشیده شده است در بینی شتران شما در شب تاریک یا معنی اینکه مدرستی که تو عزم فراق کرده زیرا چه مهار کشیده شده ست در بینی شتران شما در شب تاریک

مَا رَاعَنِي إِلَّا حَمُولَةُ أَهْلِهَا　　　وَسْطَ الدِّيَارِ تَسُفُّ حَبَّ الْخِمْخِمِ

روع ترسانیدن حموله شتر بارکش خمخم شفترک که او را خاکشی نیز گویند و دانه اش بخورد شتر میدهند چون گیاه نمی یابند وبعض الخمخم بهر دو حا روایت کرده اند که آنهم بمعنی خاکشی ست وبعض گویند که بمعنی لسان الحمل معنی اینکه نه ترسانید مرا بفراق عشیقه مگر شتران قوم او در هنگامی که در میانه خانه ها میخورند دانهای خاکشی را یعنی قوم عشیقه که بجهت چرانیدن شتران مقیم بود در اینجا چون گیاه تمام شد و شتران شان از چرا باز مانده دانه شفترک خور دند دانستم که ایشان بقبیله خویش خواهند رفت

فِيهَا اثْنَتَانِ وَأَرْبَعُونَ حَلُوبَةً　　　سُوداً كَخَافِيَةِ الْغُرَابِ الْأَسْحَمِ

حلوبه نزد بصریان جمع حلوب ست یعنی شتران شیردار خافیه واحد خوافی ست که نام چهار بال ست از بازوی مرغ وجمله بالهای نزد اکثر ائمه شانزده است چهار بال را از آن قوادم وچهار را خوافی وچهار را مناکب وچهار را اباهر گویند معنی اینکه دران شتران چهل و دو شتر شیردار اند سیاه رنگ مانند بال زاغ سیاه وآن انفس اموال ست نزد عرب

إِذْ تَسْتَبِيكَ بِذِي غُرُوبٍ وَاضِحٍ　　　عَذْبٍ مُقَبَّلُهُ لَذِيذِ الْمَطْعَمِ

استباء وسبی برده کردن ودل بردن معشوق از عاشق غرب بسکون تیزی وآبداری دندان وعامل او لفظ ما راعنی ست رفع مقبله بعذب ست میگوید که ترسانیدند شتران بفراق وچون آن عشیقه می برد دل ترا واو برده میکرد بحسن وجمال دهن خود که خداوند تیزی وآبداری دندان و روشن ست وشیرین ست بوسه گاهی از ان دهن یعنی لب ویا شیرین ست بوسه آن دهن وخوشست مزه او

وَكَأَنَّ فَارَةَ تَاجِرٍ بِقَسِيمَةٍ | سَبَقَتْ عَوَارِضَهَا إِلَيْكَ مِنَ الْفَمِ

فاره مشک نافه قسیمه حسینه عوارض جمع عارض ست بمعنی دندانی که بعد از چهار دندان پیشین ست معنی آنکه گویا که مشک نافه عطر فروش ست آن عشیقه حسینه که آن شتابی میکند از دندان عشیقه سوی تو از میان دهن او یعنی نکهت دهن او همچو مشک ست که میرسد قبل ازانکه دهن تو بدهن وی برسد

أَوْ رَوْضَةً أُنُفًا تَضَمَّنَ نَبْتَهَا | غَيْثٌ قَلِيلُ الدِّمْنِ لَيْسَ بِمَعْلَمِ

روضه انف مرغزار ستور نارسیده دمن بکسر اول سرگین علم اگر دروی نشانی یا پامالی ستور وغیره باشد و بعض گویند که بمعنی غیر مشهور ست و روضه معطوفست بر فارة تاجر معنی آنکه نکهت دهن عشیقه مانند آن مشک نافه است یا همچو بوی مرغزاریست ستور نارسیده که سیراب و تازه کرده است نبات او را آب باران که کم ست سرگین درا و یعنی نیست سرگین در آن و نیست در آن آب نشان یا پامالی بلکه صافیست چون بوی دهن را با مرغزار تشبیه کرد لهذا در وصف اطناب نمود و گفت که

جَادَتْ عَلَيْهَا كُلُّ بِكْرٍ حُرَّةٍ | فَتَرَكْنَ كُلَّ قَرَارَةٍ كَالدِّرْهَمِ

جود باران بسیار بکر اول ابر بهار که هنوز نباریده است حرة ابر سپید بسیار باران [illegible] زمین پست و هموار و تانیث ترکن بجهت حمل کل ست بر معنی معنی آنکه بسیار باریده است بران روضه هر ابر بهاری که اولین ابر بهار سپید ست پس گردانیده است هر جای پست را همچو درم یعنی در هر جای پست که آب پر کرده است آنرا همچو درم در مدور و براقی ساخته است

سَحًّا وَتَسْكَابًا فَكُلَّ عَشِيَّةٍ | يَجْرِي عَلَيْهَا الْمَاءُ لَمْ يَتَصَرَّمِ

تسکاب و انسکاب و سکوب ریخته شدن و مصدر متعدی سکب ست تصرم بریده شدن و سحا منصوب ست بر مصدریت چه لفظ جادت بر سحت دلالت داره و معنی آنکه می ریزد ابر بهاری آب باران روضه ریختن بسیار و ریخته میشود آن آب ریخته شدن بزرگ پس هر شب جاری میشود بر آن روضه که منقطع نشده است

وَخَلَا الذُّبَابُ بِهَا فَلَيْسَ بِبَارِحٍ | غَرِدًا كَفِعْلِ الشَّارِبِ الْمُتَرَنِّمِ

براح دور شدن غرد طرب انگیز کردن آواز را در حلق گردانیدن و کاف در کفعل در موضع نصب ست چه در محل نعت مصدر محذوف ست یعنی یفعل فعلا کفعل الشارب معنی آنکه خلوت کرده است یعنی در آمده است در آن روضه مگس پس نیست دور شونده بلکه پیوسته میباشد در آنجا بجهت خوشبو در حالیکه آواز طرب ناک کننده

است و همیشه نغمه پردازی میکند مانند فعل شراب نوش نغمه کننده

هَزِجًا یَحُکُّ ذِرَاعَهُ بِذِرَاعِهِ   قَدْحَ الْمُکِبِّ عَلَی الزِّنَادِ الْاَجْذَمِ

هزج آواز تند و نوعی از سرود و ترانه قدح آتش بر آوردن از چقماق مکب بر روی افتاده و بر کاری زناد آهن چوب آتش زنه و سنگ زیرین چقماق اجذم آنکه دست او بریده باشد و هزجا و یحک حال ست و اجذم نعت المکب معنی اینکه و ر آمد در آن روضه آن مگس در حالیکه ترانه میگفت و میمالیدارش دست خود را بارش دیگر چنانچه آتش میزند از چقماق کسیکه بر روی افتاده است بر آتش زدن و دست او بریده است

تُمْسِی وَتُصْبِحُ فَوْقَ ظَهْرِ حَشِیَّةٍ   وَاَبِیتُ فَوْقَ سَرَاةِ اَدْهَمَ مُلْجَمِ

و در بعض روایت در جای ادهم ملجم اجرد صلدم واقع ست حشیة فرش افگنده از پنبه و غیره اجرد اسپ کم مو صلدم استوار معنی اینکه شام و بیگاه میکند عشیقه من بالای پشت فرش نرم افگنده یعنی پیوسته در ناز و نعمت ست و شب من میگذرد بالای پشت اسپ سیاه رنگ و لگام داده شده یا اسپ کم مو استوار یعنی پیوسته ملازم جنگ و اسفار ام

وَحَشِیَّتِی سَرْجٌ عَلَی عَبْلِ الشَّوَی   نَهْدٍ مَرَاکِلُهُ نَبِیلِ الْمَحْزِمِ

عبل سطبر شوی دست و پای ستور مراکل دو پهلوی ستور که بر وی لگد رسد نبیل بزرگ و فربه محزم میانه سینه میگوید که فرش و افگنده و نرم ست و فرش افگنده من زین ست که نهاده باشد بر پشت اسپ که سطبر ست دست و پایی او و فربه است هر دو پهلوی او و بزرگ ست میانه سینه پس من زین را فرش افگنده میدانم

هَلْ تُبْلِغَنِّی دَارَهَا شَدَنِیَّةٌ   لُعِنَتْ بِمَحْرُومِ الشَّرَابِ مُصَرَّمِ

شدن موضعی است از یمن یا قبیله است که شتران گرامی را بوی نسبت میکنند لعن اینجا بمعنی دعا بد ست مصرم بریده معنی اینکه آیا خواهد رسانید مرا بسرای عشیقه ناقه قوی از شتران شدن که گاهی شیر داده نشده است گویا کسی دعای بد کرده است بر وی با پستانی که محروم ممنوع است شیر او و بریده است یعنی کسی بر وی دعای بد کرده و آن مقبول شده است

خَطَّارَةٌ غِبَّ السُّرَی زَیَّافَةٌ   تَطِسُ الْاِکَامَ بِذَاتِ خُفٍّ مِیثَمِ

خطر دم زدن ناقه بوقت نشاط غب بمعنی بعد ست زیف خرامیدن طس زدن و شکستن وثم کوفتن میثم مبالغه است و بذات خف نعت رجل محذوف ست میگوید که آن ناقه دم زننده است بعد از راه رفتن بشب

بسبب نشاط و خرامنده ست در رفتار که می شکند نشیتهای زمین را بپای خود که خداوند سیل و سخت کوبنده است

وَكَأَنَّمَا أَقِصُ الْإِكَامِ عَشِيَّةً	بِقَرِيبِ بَيْنَ الْمَنْسِمَيْنِ مُصَلَّمِ

و در روایتی قطس واقع است وقص شکستن کردن منسم سپل شتر و شتر مرغ صلم گوش از بن بر کندن معنی اینکه و گویا که می شکنم من یا آنکه می شکند آن ناقه توشیته های زمین را بوقت شب یا شتر مرغی که نزدیکی ست میان دو سپل او و گوش ندارد حاصل اینکه گویا آن ناقه نیست بلکه شتر مرغست

تَأْوِي لَهُ قُلُصُ النَّعَامِ كَمَا أَوَتْ	حِزَقٌ يَمَانِيَةٌ لِأَعْجَمَ طِمْطِمِ

قلوص شتر مرغ یا ناقه جوان حزق گروه های مردم و مرغان وغیره واحد او حزقه و حزیقه است واز اعجم زنگی مراد ست طمطم گنگلاج معنی اینکه جای و پناه میگیرند سوی آن شتر مرغ جوانهای شتر مرغان چنانکه جای میگیرند گروه های شتران یمنی سوی بنده زنگی که عجمی و گنگلاج ست و غالب در شتران یمن سیاهی ست

يَتْبَعْنَ قُلَّةَ رَأْسِهِ وَكَأَنَّهُ	حِدْجٌ عَلَى نَعْشٍ لَهُنَّ مُخَيَّمِ

قله بالای هر چیز نعش ملبند و برداشته مخیم مانند خیمه کرده شده معنی اینکه شتر مرغان مذکور پیروی میکنند تا سر آن شتر مرغ را یعنی تا سرش پیش چشم خود داشته اند و از وی انحراف نمیکنند و گویا که آن شتر مرغ کژاوه زنانست و ربزرگی که بر جای بلند برای شتر مرغان خیمه کرده شده است

صَعْلٍ يَعُودُ بِذِي الْعُشَيْرَةِ بَيْضَهُ	كَالْعَبْدِ ذِي الْفَرْوِ الطَّوِيلِ الْأَصْلَمِ

صعل خورد سر عود و تعهد و حفاظت کردن ذو العشیره نام موضعی ست اصلم آنکه گوش وی از بن برکنده باشد معنی اینکه آن شتر مرغ خورد سر ست که حفاظت میکند در ذو العشیره تخمهای خود را و آن شتر مرغ مانند بندهٔ زنگی ست در سیاهی که خداوند پوستین دراز و گوش برکندیده باشد

شَرِبَتْ بِمَاءِ الدُّحْرُضَيْنِ فَأَصْبَحَتْ	زَوْرَاءَ تَنْفِرُ عَنْ حِيَاضِ الدَّيْلَمِ

دحرضین گویند که نام یک موضعست و گفته اند دو موضع مراد ست که نام یکی دحرض دیگری وسیع ست تغلیبا تثنیه کرده زور میل و کژی کردن دیلم نام گروهی که میان شان و میان عرب عداوت بوده و لهذا هر دشمن وسختی را دیلم گویند و گفته اند که حیاض الدیلم نام آبهای مشهور ست و بار در بهاو تره و بصریان زائده و نزد کوفیان بمعنی من ست میگوید که آشامید آن ناقه آب موضع دحرضین پس شده است میل و کژی کننده که نفرت میکند از آبهای معرفه بحیاض الدیلم یا نفرت میکند از حوضهای دشمنان

وَكَأنَّمَا تَنَأَّى بِجَانِبِ دَفِّهَا ۞ الْوَحْشِيِّ مِنْ هَزِجِ الْعَشِيِّ مُؤَوَّمِ

دف جانب وحشی جانب راست ستور و جانب چپ را انسی گویند چه از جانب راست نه سوار میشوند و نه فرود می آیند
و نزد اصمعی بر عکس این ست هزج العشی یعنی آواز طرب ناک کننده بشب مؤوم بزرگ خلقت بزرگ سر با در بجانب
برای تعدیه است و گفته اند که بمعنی عن و این بیت مدارج ست معنی اینکه و گویا که آن ناقه دور میکند جانب راست خود را
از ترس و بیم گربه که آواز کننده است بوقت شب چون طعام میخورند و آن گربه بزرگ خلقت و بزرگ سر ست یعنی
بسبب نشاط یا بخوف تازیانه میل میکند گویا در آن جانب گربه است که از وی می ترسد

هِرٍّ جَنِيبٍ كُلَّمَا عَطَفَتْ لَهُ ۞ غَضْبَى اتَّقَاهَا بِالْيَدَيْنِ وَبِالْفَمِ

جنیب آنکه او را کشیده آورده باشند هر بدل ست از هزج و غضبی حال ست از فاعل عطفت معنی اینکه ناقه مذکوره دور میدارد
جانب راست خود را از ترس گربه که سوی او کشیده آورده اند که هر بار که باز میگردد ناقه سوی او در حالیکه خشم ناکست
ناقه او را بگزد پیش می آید آن گربه ناقه را و ملاقات او میکند با چنگ زدن از هر دو دست و با گزیدن از دهان خود

بَرَكَتْ عَلَى جَنْبِ الرِّدَاعِ كَأَنَّمَا ۞ بَرَكَتْ عَلَى قَصَبٍ أَجَشَّ مُهَضَّمِ

رداع نام آبی اجش درشت آواز مهضم شکسته معنی اینکه نشست و خسپید ناقه بر پهلوی جانب آب رداع گویا که
ناقه مذکوره خسپید بر نی درشت آواز و شکسته و اینجا سه قولست بعض میگویند که آواز شکستن کل را بشکستن نی
تشبیه داد و بعض گویند که ناله ناقه را بوقت نشستن باو تشبیه داد و اصمعی گفته که ناله ناقه را به نی زدن تشبیه
داد قصب سرنائی مراد ست و آن مشابه ترین چیز ست بناله شتر و گفته که قصب اجش در عرف سرنای را گویند

وَكَأَنَّ رُبًّا أَوْ كُحَيْلًا مُعْقَدًا ۞ حَشَّ الْوَقُودُ بِهِ جَوَانِبَ قُمْقُمِ

رب طلی و گفته اند که ثفل مسکه یا روغن کحیل بروزن تصغیر نفط که بر شتر النده حش افروختن قمقمه کاسه نحاسی و اسم
کان ربا ست و کحیلا معطوفست بر او و خبر او محذوفست یعنی عرقها و قود نائب فاعلست حش را و نصب جوانب بر ظرفیت ست
پس تقدیر این که و کان ربا او کحیلا معقدا حش الوقود با غلائه فی جوانب قمقم عرقها معنی اینکه و گویا که طلی و
ثفل مسکه یا نفط غلیظ و بسته که افروخته شده است هیزم بجوشش دادن او در جوانب کماسه خوی ناقه است
که میچکد از کاسه سر او در غلظت و بسته شدن

يَنْبَاعُ مِنْ ذِفْرَى غَضُوبٍ جَسْرَةٍ ۞ زَيَّافَةٍ مِثْلَ الْفَنِيقِ الْمُكْدَمِ

ذفری پس گوش شتر جسره ناقه بزرگ هیکل فنیق فحل گرامی و الف ینباع از اشباع فتحه است میگویند که روان

میشود عرق از پس گوش ناقهٔ من که خشمناک و بزرگ هیکل و خرامنده است در رفتار مانند فحل گرامی

طَبٌّ بِاَخْذِ الْفَارِسِ الْمُسْتَلْئِمِ	اِنْ تُغْدِفِي دُوْنِي الْقِنَاعَ فَاِنَّنِي

اغداف فرو هشتن پرده را بر روی قناع پوششی بالای مقنعه طب دانا مستلئم زره پوشنده میگوید که اگر فرو هشته میداری تو ای عشیقه من قریب من پوششی را و رخ خود از من بپوشی پس چنین نباید بلکه باید که در من رغبت نمائی چه بدرستیکه من دانا ام بگرفتن سوار زره پوش و زنان عرب در مرد فصیح و شجاع میل وازغیر او نفرت میکنند

سَهْلٌ مُخَالَقَتِي اِذَا لَمْ اُظْلَمِ	اَثْنِي عَلَيَّ بِمَا عَلِمْتِ فَاِنَّنِي

مخالقت باهم معاشرت و خلق کردن معنے اینکه ستایش کن بر من آنچه که میدانی ای عشیقه از مفاخر من برا چه سهل و نرم ست معاشرت من چون ستم کرده نشوم

مُرٌّ مَذَاقَتُهٗ كَطَعْمِ الْعَلْقَمِ	وَاِذَا ظُلِمْتُ فَاِنَّ ظُلْمِي بَاسِلٌ

باسل اینجا بمعنے کریه است علقم نام درختی ست تلخ و هرچه که تلخ باشد میگوید که چون ستم کرده شوم پس بدرستیکه ستم نمودن بر من کریه است و تلخ ست مزهٔ او مانند مزهٔ درخت علقم یعنی کینهٔ او بگیرم

رَكَدَ الْهَوَاجِرُ بِالْمَشُوفِ الْمُعْلَمِ	وَلَقَدْ شَرِبْتُ مِنَ الْمُدَامَةِ بَعْدَمَا

رکود استادن هاجره نیم روز مشوف زدودن و از مشوف دینار مراد ست میگوید که و بدرستیکه من نوشیدم شراب بعد از راست استادن نیمه های روز بخرج کردن دینار خود که جلا داده شده و منقش ست

قُرِنَتْ بِاَزْهَرَ فِي الشِّمَالِ مُفَدَّمِ	بِزُجَاجَةٍ صَفْرَاءَ ذَاتِ اَسِرَّةٍ

اسره جمع سرار ست بمعنی خط کف دست و پیشانی فدام سر پوش ابریق و صفراء یا نعت زجاجه یا حال ست از مدامه و در قول اخفش نعت مدامه است و نزد ابن اعرابی نعت هر دو ست معنی آنکه من بعد از راست استادن روز نوشیدم شراب را با آبگینه صافی که زرد و خداوند خطوط ست که نزدیک کرده شده است آن آبگینه با بریق براق و سپید در دست چپ ساقی و آن بریق سر پوش پوشانیده شده است

مَالِي وَعِرْضِي وَافِرٌ لَمْ يُكْلَمِ	فَاِذَا شَرِبْتُ فَاِنَّنِي مُسْتَهْلِكٌ

الکلام جراحت کردن و عرضی وافر مبتدا و خبر ست میگوید که پس چون نوشیدم و مست گشتم پس من هلاک کننده ام مال خود را بجود و انعام و آبروی من بسیار باشد در حالیکه ریش نکرده شده است و در ان خلل واقع نیست

وَإِذَا صَحَوْتُ فَمَا أُقَصِّرُ عَنْ نَدًى * وَكَمَا عَلِمْتِ شَمَائِلِي وَتَكَرُّمِي

میگوید چون بهوش می آیم از نشه پس در آن زمان هم کوتاهی نمی کنم از بخشش وچنانکه تو دانسته اخلاق وبزرگی مرا همچنانست اخلاق وبزرگی من

وَحَلِيلِ غَانِيَةٍ تَرَكْتُ مُجَدَّلًا * تَمْكُو فَرِيصَتُهُ كَشِدْقِ الْأَعْلَمِ

حلیل شوهر غانیه زنیکه بحسن وجمال خود از زینت گرفتن غنی باشد مجدل بر زمین افتاده مکا شخولید شدق کنج دهان اعلم آنکه لب بالای او چاک باشد معنی اینکه بسا شوهر زن حسینه است که فروگذاشتم وساختم اورا بر روی زمین افتاده یعنی اورا کشتم در حالیکه می شخولید شانه او مانند کنج دهان کسیکه لب بالای او چاک باشد یعنی آواز ریختن خون از شانه او همچو آواز شخولست

سَبَقَتْ يَدَايَ لَهُ بِعَاجِلِ ضَرْبَةٍ * وَرَشَاشِ نَافِذَةٍ كَلَوْنِ الْعَنْدَمِ

رشاش چکیدهای آب وغیره عندم چوب بقم نزد بعض ودم الاخوین نزد بعض عصفر ونزد بعض لاله نعمانست ورشاش بر حلیل معطوفست وکلون العندم نعت رشاش یا خبر مبتدای محذوفست ورفع رشاش مخالف روایت شعراست معنی اینکه شتابی کردند هر دو دست من برای همون شوهر حسینه باشتاب زدن یعنی بضرب عاجل منش شتابی نمودم وبسا خونی که میچکید از ضرب درگذرنده سرخ ست مانند رنگ بقم

هَلَّا سَأَلْتِ الْخَيْلَ يَا ابْنَةَ مَالِكٍ * إِنْ كُنْتِ جَاهِلَةً بِمَا لَمْ تَعْلَمِي

خیل اینجا بمعنی اصحاب خیل ست وبما لم تعلمی متعلق ست بسألت وبا بمعنی عن ست معنی اینکه چرا نپرسیدی تو از سواران ای دختر مالک که عبله نام دارد اگر تو بودی نادان از شجاعت من پس چرا نپرسیدی تو از ایشان از آنچه که نمیدانستی

إِذْ لَا أَزَالُ عَلَى رِحَالَةِ سَابِحٍ * نَهْدٍ تَعَاوَرَهُ الْكُمَاةُ مُكَلَّمِ

نهد اسپ جسیم بلند تعاور نوبت به نوبت گرفتن چیزی کماة جمع کمی ست بمعنی دلیر معنی اینکه چرا نپرسیدی از ایشان شجاعت مرا وقتیکه پیوسته بودم بر زین چرمی اسپ تیز وسبک خیز وجسیم وبلند که نوبت به نوبت اورا ریش میکردند دلیران وآن اسپ مجروحست

طَوْرًا يُجَرَّدُ لِلطِّعَانِ وَتَارَةً * يَأْوِي إِلَى حَصِدِ الْقِسِيِّ عَرَمْرَمِ

عرمرم بسیار میگوید که آن اسپ یکبار تنها کرده میشد از صف قتال برای نیزه بازی با دشمنان ویکبار جای پناه

میگرفت سوی کسانیکه استوارست کمانهای شان و بسیارست عدد شان

يُخْبِرْكِ مَنْ شَهِدَ الْوَقَائِعَ اَنَّنِي	أَغْشَى الْوَغَى وَأَعِفُّ عِنْدَ الْمَغْنَمِ

یخبرک جواب هلاسالت ست وقعه و وقیعه بمعنی جنگ ست معنی اینکه چرا نه پرسیدی که خبر میداد ترا از ایشان کسی که حاضر شده است در جنگهای دشمنان اینکه من بدرستیکه می پوشم و می درآیم در جنگ و پارسائی و پرهیز میکنم در تاراج پس من نفوس دشمنانرا تاراج میکنم نه اموال ایشانرا بسبب علو همت

وَمُدَجَّجٍ كَرِهَ الْكُمَاةُ نِزَالَهُ	لَا مُمْعِنٍ هَرَبًا وَلَا مُسْتَسْلِمِ

مدجج باسلاح تمام ممعن شتابی و جهد کننده مستسلم گردن نهاده و فروتن و لاممعن صفت مدجج ست هربا منصوب ست بر مصدریت وگفته اند که آن منصوب ست به تقدیر ای لاممعن فی هرب معنی اینکه بسا مردی ست که باسلاح تمام ست که زشت میدانند دلیران مبارزه او را بسبب دلیری و دلیرست که نه شتابی کننده است در گریختن در وقت زیادت خوف و نه فرمانبردار میشود دشمن خود را

جَادَتْ يَدَايَ لَهُ بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ	بِمُثَقَّفٍ صَدْقِ الْكُعُوبِ مُقَوَّمِ

صدق بفتح اول نیزه درست و راست مثقف نیزه راست کرده شده باهنی که او را ثقاف گویند و مثقف نعت رمح محذوفست و این جواب رب ست معنی اینکه بسا سلاح پوش ست که بخشش نمودند هر دو دست من برای او با شتاب نیزه زدن یعنی او را بشتاب زدم با نیزه راست کرده شده که استوارست گرههای او و خود استاده و درست ست

فَشَكَكْتُ بِالرُّمْحِ الْاَصَمِّ ثِيَابَهُ	لَيْسَ الْكَرِيمُ عَلَى الْقَنَا بِمُحَرَّمِ

شک پاره پاره کردن میگوید که پس پاره پاره کردم با نیزه درشت جامهای او را بعد ازان میگوید که نیست مرد گرامی بر نیزه ها حرام بلکه غالبا نیزه بر کریم میرسد چه بددل و لئیم در آنجا اقدام نمیکند یا آنکه بزرگی مرد کریم از نیزه نمیرماند و اول انسب ست بعرف شعر

فَتَرَكْتُهُ جَزَرَ السِّبَاعِ يَنُشْنَهُ	يَقْضِمْنَ حُسْنَ بَنَانِهِ وَالْمِعْصَمِ

نوش گرفتن و تناول نمودن قضم خائیدن معنی اینکه پس ساختم او را کشتنی و خوردنی درندگان یعنی او را کشتم و طعمه درندگان ساختم که تناول میکردند و میخوردند او را و می خائیدند حسن و خوبی سر انگشتان او و بند دست

وَمَسَكِّ سَابِغَةٍ هَتَكْتُ فُرُوجَهَا	بِالسَّيْفِ عَنْ حَامِي الْحَقِيقَةِ مُعْلَمِ

مسک زره تنک حلقه حقیقت آنچه نگاهداشت او واجب ست معنی اینکه بسا زره تنک حلقه است که تمام کامل ست دریدم من شگافها یعنی وسط او را با شمشیر خود از مردی که نگاه میدارد آنچه نگاهداشت او بروی واجب ست و نشان کرده شده است که در شجاعت مشار الیه ست ۰

رَبِذٍ يَدَاهُ بِالْقِدَاحِ إِذَا شَتَا	هَتَّاكِ غَايَاتِ التِّجَارِ مُلَوَّمِ

ربذ شتابنده قداح تیرهای قمار غایة علم میفروشان که بزرگان بیا کنند معنی اینکه دریدم زره را از مرد شجاع که شتابنده اند هر دو دست او با تیرهای قمار چون قحط میشود در ایام سرما و درنده است نشانهای خمار از یعنی او دور میکند نشانهای میفروشان را چه او تمام بخیر پس میفروشان علمهای خود دور می کنند و آن شخص نکوهش کرده شده است برجود و سخا

لَمَّا رَآنِي قَدْ نَزَلْتُ أُرِيدُهُ	أَبْدَى نَوَاجِذَهُ لِغَيْرِ تَبَسُّمِ

نواجذ دندانهای که پس همه دندان کرسی میباشند و آنرا دندان الحلم میگویند معنی اینکه آن شجاع مذکور هرگاه که دید مرا که بدرستیکه فرود آمدم از اسپ خود در حالیکه اراده کشتن او میکنم آشکار کرد دندانهای خود را که پس همه دندان اند بی خندیدن بلکه بجهت خوف موت

عَهْدِي بِهِ مَدَّ النَّهَارِ كَأَنَّمَا	خُضِبَ الْبَنَانُ وَرَأْسُهُ بِالْعِظْلِمِ

مد النهار بلند شدن روز عظلم نیل و وسمه میگوید که ملاقات منست با آن شجاع که او را قتل کردم تا بلند شدن روز یعنی تا درازی روز او را امیدیدم گویا که رنگ شده است سر انگشتان سر او با وسمه و نیل یعنی بسبب خون خشک گشته

فَطَعَنْتُهُ بِالرُّمْحِ ثُمَّ عَلَوْتُهُ	بِمُهَنَّدٍ صَافِي الْحَدِيدِ مِخْذَمِ

مخذم بران معنی اینکه پس نیزه زدم او را با نیزه خود و پست تر مند کردم او را با شمشیر خود که ساخته هند ست و صافی ست آهن او و بران ست

بَطَلٍ كَأَنَّ ثِيَابَهُ فِي سَرْحَةٍ	يُحْذَى نِعَالَ السِّبْتِ لَيْسَ بِتَوْأَمِ

سرحه درخت بزرگ سبت پوست که او را با برگ طاق پیراسته باشند و بطل مرفوع و مجرور هر دو روایت اول بجهت خبریت مبتدای محذوف و ثانی برانکه نعت حامی الحقیقه است معنی اینکه آن شجاع جوان مرد ست گویا که جامهای او پوشانیده شده اند در درخت بزرگ یعنی قامت او دراز ست ما بهچو درخت بزرگ و در هست کرده میشود برای وی نعلهای پوستی

که بابرگ طاق و باغت کرده شده است و همچنین نعل شاهان می پوشند و آن شخص نیست دوگانه نجانه زائیده بلکه تنها است

حَرُمَتْ عَلَيَّ وَلَيْتَهَا لَمْ تَحْرُمِ	يَا شَاةَ مَا قَنَصٍ لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ

شاة اینجا گاو دشتی و ماده است و شاة مضافست سوی قنص و ندائی برای تعجب ست میگوید که ای عجب از حسن و جمال عشیقه که همچو گاو دشتی شکار ست ار کسی را که حلال شده است و ممنوع نیست آن عشیقه از وی حرام گشته ست آن عشیقه بر من و ممنوع است از من دیدار او بسبب معادات که میان دو قبیله واقعست و کاش آن عشیقه حرام نگشتی بر من دیدار او را ممنوع نبودے

فَتَجَسَّسِي أَخْبَارَهَا لِيَ وَاعْلَمِي	فَبَعَثْتُ جَارِيَتِي فَقُلْتُ لَهَا اذْهَبِي

میگوید که پس فرستادم من کنیز خود را پس گفتم مرا و را که برو نزد عشیقه من پس تلاش و طلب نمائی خبرهای عشیقه را برای من و بدان احوال او را که آیا زیارت او ممکن ست یا نه

وَالشَّاةُ مُمْكِنَةٌ لِمَنْ هُوَ مُرْتَمِ	قَالَتْ رَأَيْتُ مِنَ الْأَعَادِي غِرَّةً

اعادی جمع اعداء است ارتمار انداختن شکار به تیر معنی اینکه چون کنیز از انجا آمد گفت که دیدم از جانب دشمنان و رقبا غفلتی را گاو دشتی ممکن ست یعنی دیدار عشیقه ممکن ست مر شکار کننده را

رَشَأٌ مِنَ الْغِزْلَانِ حُرٌّ أَرْثَمِ	وَكَأَنَّمَا الْتَفَتَتْ بِجِيدِ جَدَايَةٍ

جدایه آهو بره رشأ آهو بره بقوت رسیده ارثم شاة مثلثه آنکه لب بالا و بینی او سپید باشد معنی اینکه و گویا که عشیقه مذکوره رو میگرداند جانب ما و التفات میکند بنگاه مهربانی و گردن خوب خود مانند گردن آهو بره با توانائی رسیده از جنس آهوان و آن آهو بره خالص و سپید ست لب برین و بینی او

وَالْكُفْرُ مَخْبَثَةٌ لِنَفْسِ الْمُنْعِمِ	نُبِّئْتُ عَمْرًا غَيْرَ شَاكِرِ نِعْمَتِي

مخبثة مفعله است برای سبب معنی اینکه خبر رسانیده شده ام من یعنی بمن خبر رسیده است که عمرو ناسپاس دارنده نعمت من و ناشکر ست و کفران نعمت نمودن سبب پلیدی نفس انعام کننده است که او بسبب آن بار دیگر انعام بروی نه کند

إِذْ تَقْلِصُ الشَّفَتَانِ عَنْ وَضَحِ الْفَمِ	وَلَقَدْ حَفِظْتُ وَصَاةَ عَمِّي فِي الْوَغَى

وصاة و وصیت یکی ست قلص اینجا ترنجیدن و کوتاه شدن وضح در اصل بمعنی سپیدیست وضح الفم دندانها را گویند معنی اینکه و بدرستی که من یاد داشتم وصیت عم خود را بشجاعت و اقدام در شدت جنگ در چنین

حالی کہ می ترنجیدند و لے دلیران از زندانهای شان بسبب نهایت سختی

فِی حَوْمَةِ الْحَرْبِ الَّتِی لَا تَشْتَکِی ‎ ‎ غَمَرَاتِهَا الْاَبْطَالُ غَیْرَ تَغَمْغُمِ

حومه جای بسیاری و بزرگی جنگ غمره شدت تغمغم سخن ناپیدا گفتن میگوید که وصیت عم خود را یاد داشتم در بزرگی جنگ یعنی در جائیکه در آنجا مدار جنگ و مرکز او بود چنانکه گله نمی نمودند از سختیهای او دلیران مگر به بانگهای ناپیدا که در فهمیدن نمی آید

اِذْ یَتَّقُوْنَ بِیَ الْاَسِنَّةَ لَمْ اَخِمْ ‎ ‎ عَنْهَا وَلٰکِنِّی تَضَایَقَ مُقْدَمِی

خیم ترسیدن میگوید که چون سپر گرفتند مرا دلیران از سنانهای دشمنان در آن وقت نترسیدم از نیزه ها ولیکن تنگ گشته بود موضع پیش رفتن من و جای اقدام نمانده بود

لَمَّا سَمِعْتُ نِدَاءَ مُرَّةَ قَدْ عَلَا ‎ ‎ وَابْنَیْ رَبِیْعَةَ فِی الْغُبَارِ الْاَقْتَمِ

اقتم متغیر دگر گوناک میگوید که هر گاه شنودم که آواز داد ندم مرم بنی مره را بلند شد و بلند شد ندای بنی ربیعه در میان غبار سیاه و جواب لما در بیت دوم آینده است

وَمُحَلِّمٌ یَسْعَوْنَ تَحْتَ لِوَائِهِمْ ‎ ‎ وَالْمَوْتُ تَحْتَ لِوَاءِ آلِ مُحَلِّمِ

میگوید که هر گاه شنودم نداء مره و ربیعه را که بلند شد در حالیکه بنی محلم می شتافتند سوی دشمنان زیر نشان لشکر خود بعد از آن میگوید که مرگ زیر علم بنی محلم ست یعنی شدت کارزار در ایشانست

اَیْقَنْتُ اَنْ سَیَکُوْنُ عِنْدَ لِقَائِهِمْ ‎ ‎ ضَرْبٌ یُطِیْرُ عَنِ الْفِرَاخِ الْجُثَّمِ

فراخ جوزه های مرغ جثم سینه نهاد مرغ بر زمین و مفعول یطیر محذوفست یعنی یطیر الهام این جواب لما ست یعنی هرگاه که ندای بنی ربیعه و مره شنودم دانستم و یقین کردم که عنقریب خواهد شد نزد ملاقات ایشان با دشمنان زد و کوبی که خواهد پرانید مغزهای دلیران را از مکانهای آن که مانند جوزه های مرغست که نشسته اند

لَمَّا رَأَیْتُ الْقَوْمَ اَقْبَلَ جَمْعُهُمْ ‎ ‎ یَتَذَامَرُوْنَ کَرَرْتُ غَیْرَ مُذَمَّمِ

تذامر برانگیختن یکدیگر را بر جنگ و آن حالست از جمعهم غیر مذمم حالست از فاعل کررت معنی آنکه هرگاه که دیدم قوم دشمنان را که پیش می آید جماعت ایشان در حالیکه می برانگیزند یکدیگر را بر قتال ما در آن زمان حمله آوردم بر ایشان در حالیکه من غیر نکوهش کرده شده بودم بلکه مردم در آن حمله ستائش من میکردند

یَدْعُوْنَ عَنْتَرُ وَالرِّمَاحُ کَاَنَّهَا ‎ ‎ اَشْطَانُ بِئْرٍ فِی لَبَانِ الْاَدْهَمِ

عنتر مرخم عنتره است شطن رسن دراز لبان سینه میگوید که دلیران لشکر مینخواندند مرا و میگویند که ای عنتره در حالیکه
نیزه های دشمنان گویا که رسنهای چاه اند در سینه اسپ سیاه رنگ من

مازلت ارميهم بثغرة نحره ‌‌ | ‌‌ ولبانه حتى تسربل بالدم

ثغر مغاکی در چنبر گردن سربال پیراهن میگوید که پیوسته بودم که می انداختم دشمنانرا به چنبر گردن اسپ
خود و به بالای سینه او تا آنکه تمام جسم او مجروح گشت گویا که پیراهنی پوشیده از خون

فازور من وقع القنا بلبانه ‌‌ | ‌‌ وشكا الى بعبرة وتحمحم

ازورار بازگشتن تحمحم بانگ اسپ بجهت علف که شبیه بناله باشد معنی اینکه پس بازگشت اسپ من از سبب واقع
شدن نیزها در سینه او و شکایت شدت نمود سوی من باشک و بانگ خود تا برا و رحم کنم

لو كان يدري ما المحاورة اشتكى ‌‌ | ‌‌ ولكان لو علم الكلام مكلمي

محاوره باهم سوال و جواب کردن معنی اینکه اگر بودی اسپ من که می دریافت که چیست سوال و جواب نمودن یعنی
اگر محاوره انسان میدانست هر آینه شکایت می آورد سوی من از شدت جنگ و هر آینه بودی اگر میدانست کلام کلام
کننده با من یعنی اگر کلام میدانست با من کلام میکرد

ولقد شفا نفسي واذهب سقمها ‌‌ | ‌‌ قيل الفوارس ويك عنتر اقدم

و در روایتی وابرأ سقمها ست معنی اینکه و بدرستیکه شفا داد نفس مرا و بر بود بیماری او را یعنی نبرد و غم و الم را
از وی قول سواران و دلیران بوقت شدت که وای بر تو ای عنتره پیش آ و دشمنانرا دفع کن

والخيل تقتحم الخبار عوابسا ‌‌ | ‌‌ من بين شيظمة واجرد شيظم

خبار زمین نرم شیظم اسپ جوان دراز خانه معنی اینکه و اسپان سواران می درآیند در زمین نرم که سم نهاد در آنجا
فرو میرود و در حالیکه اسپان مذکور بسبب سختیها که کشیده اند ترش رو اند و منحصر اند در میان اسپ ماده جوان
تن آور خوش آینده و میان اسپ نر که کم موی تن آور و جوان است

ذلل ركابي حيث شئت مشايعي ‌‌ | ‌‌ لبي واحفزه بامر مبرم

ذلل جمع ذلول بمعنی رام فرمان بردار حفز دفع کردن از پس مشایع مبتدا است خبر او لبی است معنی اینکه
رام اند شتران سواری من که میبرم او را هر جائیکه خواهم از بلدان و دریی من میرود عقل من و میرانم او را و نافذ
میکنم عقل خود را بکار دام استوار

وَلَقَدْ خَشِيتُ بِأَنْ أَمُوتَ وَلَمْ تَكُنْ		لِلْحَرْبِ دَائِرَةٌ عَلَى ابْنَيْ ضَمْضَمِ

دائره حادثه و چیز گرده یعنی اینکه و هر آئینه که من ترسیدم ازان که بمیرم و نباشد جنگ را حادثه و مصیبت که دوره کند بر دو فرزند ضمضم

اَلشَّاتِمَيْ عِرْضِي وَلَمْ اَشْتِمْهُمَا		وَالنَّاذِرَيْنِ اِذَا لَمْ اَلْقَهُمَا دَمِي

یعنی اینکه هر دو پسران ضمضم چنان هستند که دشنام میکنند آبروی مرا و مرا بد میگویند و دشنام نکرده ام من ایشانرا که مستحق دشنام باشم و ایشان واجب میکنند بر خود وقتیکه من ملاقات ایشان نمیکنم ریختن خون مرا و میگویند که کشتن او بر ما واجب ست و چون حاضر میشوم پس جرأت نمیکنند و در روایتی اذا القیتهما است یعنی خون مرا نذر میکنند چون ملاقات کنم با ایشان یعنی میگویند که خون ریختن او بر ما واجب ست چون ملاقات شود با او

اِنْ يَفْعَلَا فَلَقَدْ تَرَكْتُ اَبَاهُمَا		جَزَرَ السِّبَاعِ وَكُلِّ نَسْرٍ قَشْعَمِ

قشعم کرکس کلان سال یعنی اینکه اگر بکنند چنین یعنی اگر مرا دشنام کنند و بد گویند پس عجبی نیست زیرا که پدر ایشانرا ساخته ام ایشانرا طعمه درندگان و طعمه کرکس پیر یعنی من پدر ایشانرا کشتم و طعمه درندگان ساختم تمام شد قصیده عنتره و

قصیده هفتم از قصائد سبعه حارث بن حلزه یشکری راست و آنهم جاهلی ست

و این قصیده از بحر خفیف ست که در اصل شش رکن دارد باین شکل * فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن * دو بار در یک شعر و مس تفع لن مفروق الوتد ست و بعد از وقوع خبن که عبارت از اسقاط حرف ثانی ساکن ست در فاعلاتن فعلاتن و در مس تفع لن مفاعلن باقی میماند و ضرب و عروض این قصیده هر دو اولی صحیح ست ولیکن گاهی در ضرب این قصیده تشعیث می در آید و آن عبارت ست از اسقاط عین یا لام یا الف فاعلاتن و اسکان تا قبل الف علی الاختلاف و در جمیع اقوال مفعولن میماند و قافیه او متواتر ست که عبارت از انکه در میان دو ساکن او یک متحرک باشد و عدد ابیاتش هشتاد و سه است تقطیع مطلع اینکه

آذَنَتْنَا	بِبَيْنِهَا	اَسْمَاءُ	رُبَّ ثَاوٍ
فاعلاتن	مفاعلن مخبون	مفعولن مشعث	فاعلاتن

يُمَلُّ مِنْ	هُ الثَّوَاءُ
مفاعلن مخبون	فاعلاتن

میگوید که

آذَنَتْنَا بِبَيْنِهَا أَسْمَاءُ	رُبَّ ثَاوٍ يُمَلُّ مِنْهُ الثَّوَاءُ

ایذان آگاهی دادن اسماء نام زنی ست ثواء بودن بجائی والثواء نائب فاعل است از یمل معنی انکه آگاهی داد ما را واطلاع نمود با فراق خود عشیقه که اسماء نام دارد و بعد ازان میگوید که بسا بودباش کننده است که بستوه آمده میشود از وی بودباش یعنی بسا ساکن ست که مردم از سکونت او بستوه می آیند و اسماء چنین نیست

آذَنَتْنَا بِبَيْنِهَا ثُمَّ وَلَّتْ	لَيْتَ شِعْرِي مَتَى يَكُونُ اللِّقَاءُ

معنی انکه آگاهی داد ما را اسماء بفراق خویش پس پشت داد و روگردانید یعنی برفت کاش شعور و دانائی من بودی یعنی کاش میدانستم که باز کی خواهد شد ملاقات از وی

بَعْدَ عَهْدٍ لَنَا بِبُرْقَةِ شَمَّاءَ	فَأَدْنَى دِيَارِهَا الْخَلْصَاءُ

عهد ملاقات برقه خاک با سنگ آمیخته شماء نام پشته است خلصاء نام جائی ست معنی انکه آگاهی داد ما را بفراق خود بعد از ملاقات که برای ما ست یعنی بعد از ملاقات نمودن با ودر جای سنگریزه دار از پشته شماء پس نزدیک ترین دیار اسماء موضعی است که او را خلصاء گویند و این بیت مدرج ست و اکثر ابیات این بحر مدرج می شوند

فَالْمُحَيَّاةُ فَالصِّفَاحُ فَأَعْنَاقُ	فِتَاقٍ فَعَاذِبٌ فَالْوَفَاءُ
فَرِيَاضُ الْقَطَا فَأَوْدِيَةُ الشُّرْبُبِ	فَالشُّعْبَتَانِ فَالْأَبْلَاءُ

و در روایتی فحیاة است بلا تعریف و این جمله نامهای مواضع اند و بعض گفته اند که فتاق نام کوهی ست و از عناق شاخهای آن کوه مراد است پس اعناق مضاف ست سوی فتاق ست و فاء فتاق اصلی ست نه عاطفه و ریاض القطا گفته اند که نام موضعیست باین ترکیب اضافی و بعض گفته اند که القطا نام موضعیست و ریاض جمع روضه ست و گفته اند که شربب نام کوه ست و اودیه جمع وادیست و شعبتان نام پشته است که دو جانب و مرتفع است فالمحیاة و ما بعده معطوفست بر الخلصاء معنی انکه آگاهی داد ما را بفراق خود بعد ازانکه ملاقات کردیم با و در شماء و خلصاء پس ازان در محیاة پستر در صفاح پستر در اعناق پس در فتاق یا آنکه پستر در شاخهای کوه فتاق پس ازان در وفاء پستر در ریاض القطا یا در مرغزارهای قطا پستر در زمین های پست کوه شربب پس ازان در شعبتین بعد ازان در ابلاء

لَا أَرَى مَنْ عَهِدْتُ فِيهَا فَأَبْكِي	الْيَوْمَ دَلْهًا وَمَا يُحِيرُ الْبُكَاءُ

دله بیخودی و رفتن عقل از عشق و غم احاره باز گردانیدن و ما استفهامیه است و تقدیر فانا ابکی ست والا نصب واجب بود و دلها حالست بمعنی والها معنی انکه نمی بینم کسی را که ملاقات او کردم درین مواضع

مذکوره یعنی عشیقه رانمی بینم پس من گریه میکنیم امروز درحالیکه بی خود ام از غم فراق و چه چیز میگرداند گریه یعنی چیزیکه از دست رفته او را گریه باز نمیدهد

وَبِعَيْنَيْكَ اَوْقَدَتْ هِنْدُ النَّارَ	اَصِيلاً تَلْوِي بِهَا الْعَلْيَاءُ

الوا اشاره کردن بجیزی صلا و بیا است اصیل شبانگاه زانکه هند در شعر دو جا منصرف است تا تشعیب عروض این بحر واقع نشود و در غیر تصریع و غیر منصرف است و وهم است خود را خطاب کرده میگوید که پیش چشم تو افروخت عشیقه که هند نام دارد آتش را بوقت شبانگاه گویا که اشاره میکرد بآن عشیقه زمین بلند یعنی جائیکه هند قیام نمود نزدیک تست تا آنکه گویا که سربلندی که بر وی آتش افروخت آن عشیقه را آشکارا میکرد

فَتَنَوَّرْتُ نَارَهَا مِنْ بَعِيدٍ	بِخَزَازَى هَيْهَاتَ مِنْكَ الصِّلَاءُ

تنور سوی آتش نگریستن در شب یا از دور خزازی نام کوهی است صلاء سوختن از آتش و کشیدن گرمی از وی یعنی نگریستیم من آتش هند را از عرصه دور که افروخته بود در کوه خزازی بعد از آن میگوید خود را که دور است از تو گرمی کشیدن با آتش او یعنی نزد او رسیدن نمیتوانم

اَوْقَدَتْهَا بَيْنَ الْعَقِيقِ فَشَخْصَيْنِ	بِعُودٍ كَمَا يَلُوحُ الضِّيَاءُ

عقیق و شخصین نام دو موضع است و از ضیاء روشنی صبح مراد است و گفته اند که روشنی آتش مراد است معنی آنکه افروخت آتش را آن عشیقه در میان عقیق و میان شخصین با عود نه با هیزم پس چندان عود سوخت که روشن شد آن آتش و آشکارا گشت چنانکه آشکارا میشود روشنی فجر یا روشن شد آن آتش با عود چنانچه روشن میشود آتش با هیزم

غَيْرَ اَنِّي قَدْ اَسْتَعِينُ عَلَى الْهَمِّ	اِذَا خَفَّ بِالثَّوِيِّ النَّجَاءُ

خفف سبک رفتن ثوی مقیم نجاء در گذشتن و شتافتن و غیر انی استثناء است نه از اول کلام میگوید که و لیکن حال من اینست که بدرستی که من طلب مدد میکنم بر نفاذ آهنگ خود وقتیکه از جائی می برد مرد مقیم را شتابی و سرعت یعنی در زمانیکه حادثه بزرگ رو نماید و مرد مقیم از هول و ترس واگریزد و در گریختن شتابی و سرعت نماید پس من در آنوقت بر نفاذ آهنگ خود مدد میجویم با ناقه خود چنانکه گفت

بِزَفُوفٍ كَاَنَّهَا هِقْلَةٌ اُمُّ	رِئَالٍ دَوِّيَّةٌ سَقْفَاءُ

زفوف بسیار شتابنده هقله ماده شتر مرغ جوان رئال بچه شتر مرغ دویه منسوب به دو بمعنی بیابان سقفاء بلند با کوزی پشت معنی آنکه من بر نفاذ آهنگ خود مدد جویم از ناقه خود که بسیار شتابنده است گویا که آن ناقه در سبک رفتاری

خود ماده شترمرغ جوانه است و سکونت میدارد در بیابان و بلند و کوژپشت ست

آنَسَتْ نَبْأَةً وَأَفْزَعَهَا القَنَّاصُ   عَصْرًا وَقَدْ دَنَا الْإِمْسَاءُ

ایناس معلوم کردن نبأة آواز نرم امساء شبانگاه کردن و در روایتی در موضع عصرا قصرا واقع ست معنی هر دو یکی ست معنی آنکه دانست آن ماده شترمرغ و شنید آواز نرم را و ترسانید ندا در شکار کنندگان و بدرستی که نزدیک آمده است شبانگاه یعنی آنچه اسباب تیزی او جمع شدند

فَتَرَى خَلْفَهَا مِنَ الرَّجْعِ وَالْوَقْعِ   مَنِينًا كَأَنَّهُ إِهْبَاءُ

منین سست و اینجا غبار باریک مراد است هباء هوائیکه در آفتاب از روزن پدید آید معنی آنکه پس بینی تو ای مخاطب پس آن ناقه از سبب گردانیدن او دست و پای خود را و انداختن او یعنی کوفتن و زمین با سمهای غبار باریک را که گویا آن غبار هواها ست که از روزن دیوار در آفتاب نظر می آید

وَطِرَاقًا مِنْ خَلْفِهِنَّ طِرَاقٌ   سَاقِطَاتٌ أَلْوَتْ بِهَا الصَّحْرَاءُ

طراق تطابق نعل بر هم نشستن الواء بردن میگوید و بینی پس آن ناقه تطابق نعل او را یعنی نشانهای نعل او را که در زمین نرم و ریگ مطابق گشته و بر هم نشسته است پس این نشانها دیگر نشانهای نعل او ست که افتاده اند بر روی زمین و بردوم است یعنی تباه کرده و محو ساخته است آنها را تمام شدن صحرا یعنی ریگستان

أَتَلَهَّى بِهَا الْهَوَاجِرَ إِذْ كُلُّ   ابْنِ هَمٍّ بَلِيَّةٌ عَمْيَاءُ

تلهی بازی کردن ابن هم خداوند غم بلیه ناقه که در جاهلیت بگور صاحب وی هر دو چشم بسته می بستند تا آنکه بمیرد میگوید بازی میکنم با آن ناقه یعنی بر وی سوار شده سیر انم او را در نیمه های روز و شدت گرما وقتیکه هر خداوند غم بیچاره و متحیر شود در کار خود مانند ناقه بلیه که بر گور بسته باشند

وَأَتَانَا مِنَ الْحَوَادِثِ وَالْأَنْبَاءِ   خَطْبٌ نُعْنَى بِهِ وَنُسَاءُ

عنا رنج دادن سوء اندوهگین کردن میگوید که و آمده است نزد ما از حوادث و اخبار حادثه که رنج داده میشویم بسبب او و اندوهگین کرده میشویم به باعث او که مردم ما را در قتل کلیب وائل شریک میخوانند نزد شاه یعنی عمرو ابن هند نامی از جانب ما میکنند

إِنَّ إِخْوَانَنَا الْأَرَاقِمَ يَغْلُونَ   عَلَيْنَا فِي قِيلِهِمْ إِحْفَاءُ

اراقم نام قبیله ها است از بنی تغلب و بنی بکر بن وائل غلو از حد در گذشتن احفا مبالغه میگوید که بدرستیکه برادران

ما را اقم از حد میگذرانند بر ما و در تعدی و در قول شان مبالغه است یعنی سخن خود را نمی گذارند بلکه در آن مبالغه میکنند

يَخْلِطُونَ الْبَرِيَّ مِنَّا بِذِي الذَّنْبِ*	وَلَا يَنْفَعُ الْخَلِيَّ الْخَلَاءُ

خلی اینجا آنکه از گناه خالی باشد یعنی اینکه اراقم می آمیزند بی گناه را از میان ما با خداوند گناه و سود نمید هد کسی را که خالیست از گناه خالی شدن او

زَعَمُوا أَنَّ كُلَّ مَنْ ضَرَبَ الْعَيْرَ*	مُوَالٍ لَنَا وَأَنَّا الْوَلَاءُ

بدانکه در معنی بیت هشت قول اند اول آنکه از ضرب شکار کردن و از عیر گورخر مراد ست دوم آنکه از ضرب قتل و از عیر سردار مراد ست یعنی کلیب سیوم آنکه از ضرب فرو گرفتن و از عیر میخ خیمه مراد ست چهارم آنکه از عیر ملک چشم مراد ست پنجم آنکه از عیر تندی پیکان مراد ست ششم آنکه از ضرب رفتن و از عیر تندی پشت پا مراد ست بمعنی کل من ضرب القدم فی الارض هفتم آنکه از ضرب دور کردن و نفی مراد است و از عیر خاشاک حوض هشتم آنکه از ضرب رفتن و از عیر کوه مدینه مراد ست بمعنی کل من مشی الی عیر و شک نیست که معنی اول و ثانی اقرب اند و از موالی پسران عم یادگاران مراد اند و از ولاء اصحاب و لا اصمعی گفته که از عمرو بن العلاء معنی این بیت پرسیدم گفت که مردند آنانکه معنی این بیت میدانستند پس معنی اینکه اراقم گمان میدارند که هر کسیکه شکار میکند گورخر را یعنی تمام عرب یا آنکه هر کس که قتل کرده است سردار را یعنی کلیب وائل را پسران عم یادگاران اند و ما خداوند دوستی شان ایم یعنی گناه هر کس را با نسبت میکنند

أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ عِشَاءً فَلَمَّا	أَصْبَحُوا أَصْبَحَتْ لَهُمْ ضَوْضَاءُ

ضوضاء بروزن و معنی غوغا میگوید که ایشان فراهم آوردند کار خود را بوقت شبانگاه یعنی در شب آهنگ جنگ استوار نمودند پس هرگاه بامداد نمودند بامداد نمود برای ایشان بانگ و فریاد یعنی بوقت صبح غوغا از ایشان برخاست

مِنْ مُنَادٍ وَمِنْ مُجِيبٍ وَمِنْ تَصْهَالِ*	خَيْلٍ خِلَالَ ذَاكَ رُغَاءُ

تصهال و صهیل آواز اسپ رغاء ناله شتر و جار و مجرور بضوضاء متعلق ست معنی اینکه غوغای شان برخاست که از آواز کننده و خواننده بود و از جواب دهنده و از آواز اسپان و در میان این شور نالهای شتران بود

أَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُرَقِّشُ عَنَّا	عِنْدَ عَمْرٍو وَهَلْ لِذَاكَ بَقَاءُ

ترقیش سخن آراستن و از ناطق عمرو بن کلثوم تغلبی شاعر که قصیده او گذشت مراد ست و از عمرو بن هند پسر منذر بن ماء السماء شاه عرب مراد ست میگوید که ای آنکه بدروغ سخن میگوئی و دروغ خود را می آرائی و نمامی میکنی از جانب ما نزد عمرو بن هند آیا هست مر این بهتان و دروغ را بقائی یعنی این سخن ترا بقا نیست که چون شاه تفتیش خواهد کرد برات ما آشکارا خواهد شد

لا تخلنا علی غرائك انّا   طالما قد وشی بنا الاعداء

غرا برغالانیدن و در اکثر روایات در جای طالما قبلما ست میگوید که ای عمرو بن کلثوم گمان مبر ما را که از تو ترسیدیم با وجود برغالانیدن تو شاه را بدرستیکه اکثر اوقات نمامی کرده اند ما را دشمنان یا آنکه پیش از تو نمامی کرده اند دشمنان

فبقینا علی الشناءة تنمینا   حصون وعزّة قعساء

نما بلند کردن قعسا ثابت و استوار شناءة دشمنی میگوید که پس ما باقی ماندیم با وجود دشمنی شان که بلند میکردند ما را قلعه های بزرگ و عزت استوار دائم

قبل ما الیوم بیّضت بعیون   الناس فیها تغیّظ واباء

با در بعیون زائده است و سپید کردن چشم کنایه است از کور کردن تغیّظ دشوار آمدن کار و ما زائده است و قبل سوی الیوم مضافست معنی اینکه پیش ازین روز سپید کرد عزت ما و کور نمود چشمهای مردم را یعنی چشم دشمنان را و در آن عزت دراز می بود نه نقصان و انکار بود از زوال و خوار شدن

فکأنّ المنون تردی بنا ارعن   جونا ینجاب عنه العماء

منون روزگار و مرگ ردی انداختن سنگ ارعن مبنی ساره کوه جون اینجا سیاه انجیاب کشاده و چاک شدن عماء ابر معنی اینکه روزگار بحوادث و مصائب که می اندازد ما را پس گویا که ما را بحوادث نمی اندازد بلکه می اندازد کوهی بلند را که سیاه و نهایت بلند ست که چاک میشود از وی ابر یعنی ما در ثبات مانند این کوه هستیم

مکفهرّا علی الحوادث لا ترتوه   للدهر مؤیدٌ صمّاء

الکفهرار روی سخت ترش کردن و اینجا قوت و درشتی مراد ست و توترم و درشت کردن و اینجا اول مراد ست و این بیت نعت ارعن ست صما صفت مؤید ست معنی اینکه این کوه بزرگ قوی ست و درشت بر کشیدن حوادث روزگار و نرم نمیکند او را بلای روزگار مشقت درشت و حادثه سخت

ارمیّ بمثله جالت الخیل   وتأبی لخصمها الاجلاء

ارمی منسوب سوی ارم جد عاد ست اجلاء بیرون کردن از وطن معنی اینکه شاه ما که عمرو بن هند ست شرف قدیم و مجد موروثی میدارد پس عزت و شرافت او ارمی ست و با مثل آن شاه گرد می انگیزند اسپان و جولان مینمایند و انکار میکنند اسپان مر پیکار کننده خود را از آنکه آن خصم سوار او را از وطن بیرون کند یعنی سواران او مغلوب نمیشوند

مَلِكٌ مُقْسِطٌ وَأَفْضَلُ مَنْ يَمْشِي * وَمِنْ دُونِ مَا لَدَيْهِ الثَّنَاءُ

اقساط عدل کردن معنی اینکه عمرو بن هند شاه عادل ست و فضلست از کسیکه میرود بر روی زمین یعنی از همه مردم کم ست ازانچه که نزد اوست از فضائل ثنا و ستایش یعنی ستایش از محامد و فضائل او کوتاهی میکند

أَيُّمَا خُطَّةٍ أَرَدْتُمْ فَأَدُّوهَا * إِلَيْنَا تُشْفَى بِهَا الْأَمْلَاءُ

خطه کار و پیکار ملاء گروه مردم از دانشمندان میگوید که ای بنی تغلب هرکدام پیکار و خصومت که خواهید او را سپرد کنید سوی ما که شفا داده میشوند با رهائی یافتن از و گروه دانشمندان یعنی هر کار بزرگ که دانشمندان رهای خود را از و شفا می سازند و حل و منسیتوانند پس آن را سپرد نمائید که بانجام خواهیم رسانید

إِنْ نَبَشْتُمْ مَا بَيْنَ مِلْحَةَ فَالصَّاقِبِ * فِيهَا الْأَمْوَاتُ وَالْأَحْيَاءُ

نبش انجا بر کندیدن ملحه و صاقب نام دو موضعست بدانکه در جزای این شرط اختلافست بعض میگویند که محذوفست یعنی فلنا الفضل و بعض میگویند جزای او فیه الاموات ست بحذف فا یعنی ففیه الاموات چنانچه در قول شاعر ست من یفعل الحسنات الله یشکرها والشر بالشر عند الله مثلان وشک نیست حذف فا سهلست از حذف جمله و بعض میگویند جواب شرط در بیت ثانیست یعنی فالنقش یجشمه الخ و از اموات کشتگان مراد اند که کینه شان گرفته نباشند و از احیاء خلاف شان و گویند که از اموات قبائح تغلب و از احیاء فضائل خویش مراد ست و نزد کاتب الحروف بهترین معانی انیست که میگوید که ای تغلب اگر بر کندید شما گورها که میان ملحه و صاقب ست پس در آن گورها مردگان و زندگانند و این تمثیل ست یعنی اگر از جنگهای ما و جنگهای خود که میان این دو موضع واقع شده اند تفتیش نمائید خواهید یافت که کشتگانی از قوم ما زنده اند بسبب گرفته شدن قصاص شان و خواهید یافت مقتولان خود را که مرده اند بسبب هدر خون شان

أَوْ نَقَشْتُمْ فَالنَّقْشُ يَجْشَمُهُ النَّاسُ * وَفِيهِ الْإِسْقَامُ وَالْإِبْرَاءُ

نقش باریکی کردن در حساب معنی اینکه یا اگر باریکی کنید ای بنی تغلب در ذکر آنچه از ما و شما رفته است پس این باریکی کردن چیزیست که تکلیف او میکشند مردمان و ظاهر میشود در و بیماری بگناه و به شدن ازان یعنی از ذکر آن قتال که میان ما و شما بود خود برات ما از گناه ظاهر گردد

أَوْ سَكَتُّمْ عَنَّا فَكُنَّا كَمَنْ أَغْمَضَ * عَيْنًا فِي جَفْنِهَا الْأَقْذَاءُ

اقذاء جمع الجمع ست قذاة را بمعنی خاشاکی که در چشم افتد معنی اینکه یا اگر شما خاموش شوید از ذکر ما پس خواهیم شد ما مانند کسیکه بند کرد چشم خود را که در پلک او خاشاکها افتاده است یعنی عداوت که از جانب شما میداریم باقی خواهد ماند

أو منعتم ما تسألون فمن حد ثتموه ‍‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ له علينا العلاء

معنی اینکه یا اگر منع کنید و باز دارید از انچه که مردم از شما سؤال میکنند یعنی صلح از ما یعنے اگر صلح نکنید پس کیست که سخن میگوئید شما او را که برای او بر ما برتری سر بلندیست یعنی کسی نیست اینچنین که شما گوئید که او بر ما رفعت میدارد پس ما از صلح ناکردن شما عاجز نشویم

هل علمتم أيام ينتهب النا * س ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ غوارا لكل حي عواء

غوار باسم تاراج کردن غوار در اصل بانگ گرگ و تل بمعنی قدست بدلیل احتجاج بعلم تغلب میگوید که بدرستی که شما دانسته اید آن زمانرا که غارت میکردند مر یکدیگر را و تاراج نمودند تاراج نمودن بزرگ یعنے در زمانیکه مملکت کسری سست شد و بعض عرب بر بعض تاراج میکردند

إذ رفعنا الجمال من سعف البحرين ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ سيرا حتى نهاها الحساء

سعف شاخهای خرما حساء نام موضعی سیرا مصدریت از فعل محذوف که رفعنا بر وی دلالت میکند منصوب ست معنی اینکه چون مبالغه نمودیم در راندن شتران خود از نخلستان بحرین پس سیر نمودند شتران ما سیر بسیار تا آنکه بانتها رسانید شتران ما حساء را

ثم ملنا على تميم فأحرمنا ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ وفينا بنات مر إماء

احرام در ماههای حرام داخل شدن میگوید که پس تا میل و قصد کردیم بر بنی تمیم ایشانرا تاراج نمودیم و عیال ایشانرا برده کردیم پس داخل شدیم در ماههای حرام از قتال باز ماندیم و بودند در میان ما دختران مر که پدر تمیم ست کنیزان

لا يقيم العزيز بالبلد السهل ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ولا ينفع الذليل النجاء

میگوید در آن وقت که فتنه عام گشته بود که بود و باش نمیکرد مرد عزیز خداوند منعت در شهریکه در نرم زمینست بخوف تاراج بلکه بکوه پناه میگرفت و سود نمیداد مرد خوار را شتافتن و گریختن

ليس ينجي الذي يوائل منا ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ رأس طود وحرة رجلاء

موائله گریختن و پناه جستن حره صحرای که سنگریزهای او سیاه باشند رجلاء سنگستان هموار و درشت میگوید که نمیرهاند کسی را که بگریزد از ما و بکوه پناه جوید نه سر کوه بزرگ و نه صحرای سنگریزه دار هموار و درشت

ملك أضرع البرية لا يو * جد ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ فيها لما لديه كفاء

اضراع رام نمودن کفاء همتائی و اینجا بمعنے فاعل ستمیگوید که عمرو بن هند که چنان شاهی ستکه رام کرده

ست خلائق و یافته نمیشود در خلائق برای آنچه که نزد اوست از کمالات همتا یعنی آنچه که در او فضائل هست از و در ان همتای نیست او را در خلائق

كَتَكَالِيفِ قَوْمِنَا اِذْ غَزَا الْمُنْذِرُ ‖ هَلْ نَحْنُ لِابْنِ هِنْدٍ رِعَاءُ

گفته اند که چون منذر بن ماء السماء شاه عرب بر گروهی از تغلب کناره گرفتند و گفتند که بعد از منذر اطاعت کسی از اولاد او نخواهیم کرد پس چون عمرو بن هند والی شد ایشان را باطاعت خود خواند گفتند آیا ما چرانندگان ستوران ایم که طاعت او کنیم حارث بن حلزه آنخبر بحضور شاه رسانید گروهی را برای گوشمالی شان فرستاد اکثر از ایشان کشته شدند و اهل و عیال شان برده گرفتند شاعر همچون فعل بر ایشان الزام می نهد و میگوید که ای بنی تغلب آیا کشیده اید شما شدائد و سختیها که قوم ما کشید چون جنگ نمود منذر بن ماء السماء دشمنان خود را پس ما مدد کردیم او را و آیا ما بودیم مر ابن هند را چرانندگان یعنی آیا ما را اعیان ستوران ملک بوده ایم مثل شما

مَا اَصَابُوا مِنْ تَغْلِبِيٍّ فَمَطْلُولٌ ‖ عَلَيْهِ اِذَا اُصِيبَ الْعَفَاءُ

طل هدر نموده شدن خون کسی عفاء ناپدید شدن و خاک که بر نشان سرا را بپوشد معنی اینکه آنچه رسیدند دشمنان از خون بنی تغلب پس خون شان باطل و هدر است یعنی خون شان بباد میرود و بر خون شان چون رسیده و ریخته شود خاک است یعنی ناپدید گشته است

اِذْ اَحَلَّ الْعَلْيَاءَ قُبَّةَ مَيْسُونَ ‖ فَاَدْنَى دِيَارِهَا الْعَوْصَاءُ

علیاء و عوصاء نام دو موضعست میسون نام زنی است روایت میکنند که چون منذر بن ماء السماء کشته شد و پسرش عمرو ابن هند والی آنممالک گشت برادر خود را که نعمان ابن المنذر نام داشت سوی شام بجهت مقاتله بنی غسان و بنی تمیم و همسرکش فرستاد پس چون نعمان بشام رسید بادشاه بنی غسان را بکشت و برادر خود را که آنجا قید بود رهانید و دختر شاه مذکور را که میسون نام داشت همراه خود گرفت معنی اینکه اینجمله که مذکور شد در آنوقت بود که فرود آورد حارث بن حلزه علیاء را شاه قبه دختر شاه بنی غسان را که میسون نام داشت پس نزدیکترین دیار میسون از ملک ما عوصاء بود

فَتَاَوَّتْ لَهُ قَرَاضِبَةٌ مِنْ ‖ كُلِّ حَيٍّ كَاَنَّهُمُ اَلْقَاءُ

قراضباب دزد و درویش لقوه عقاب که در پارسی الو خوانند معنی اینکه پس فراهم آمدند مر شاه ما را درویشان یا دزدان از هر قوم که بزرگ جثه و قوی اند گویا که ایشان در بزرگی و قوت عقابها اند غرض اینکه آنجا لشکر برای او فراهم آمدند

فَهَدَاهُمْ بِالْاَسْوَدَيْنِ وَاَمْرُ اللّٰهِ ‖ بَلْغٌ تَشْقَى بِهِ الْاَشْقِيَاءُ

آسودین آب ثمر و تبلغ نافذ و رسنده و معنی اینکه پس شاه مذکور پیش روی کرد این لشکر را یعنی همراه رکاب خود گرفت و توشه شان همراه شان بود که آب و خرماست بعد از آن میگوید که فرمان خدا تعالی جاریست و هر جا میرسد و بدبخت میشوند بفرمان او کسانیکه بدبختان مانده در روز ازل

إِذْ تَمَنَّوْنَهُمْ غُرُورًا فَسَاقَتْهُمْ ‌ ‌ ‌ إِلَيْكُمْ أُمْنِيَّةٌ أَشْرَاءُ

امنیه آرزو و اشرا فریدگی سخت و غرورا حال ست میگوید که ای بنی تغلب وقتیکه شما تمنا و آرزوی شاه مذکور و لشکر او نمودید در حالیکه شما فریفته بودید بشوکت خود و خواستید که بازار حرب گرم شود پس راند ایشانرا سوی شما آرزوی شما که فریده بود یعنی با فریدگی و بطر بود

لَمْ يَغُرُّوكُمْ غُرُورًا وَلَكِنْ ‌ ‌ ‌ رَفَعَ الْآلُ شَخْصَهُمْ وَالضَّحَاءُ

آل پیش آب در اوائل روز ضحاء بعد از چاشت معنی بیت اینکه ایشان نمیفریبیدند شما را بفریب دادن که بهنگام غفلت شما تاخت آورند ولیکن بلند میکرد سراب کالبد ایشانرا سوی شما و بلند مینمود وقت نیمروز یعنی در سراب چنان ظاهر میشدند گویا که کالبد ایشانرا سراب و روشنی چاشت می بردارد

أَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُبَلِّغُ عَنَّا ‌ ‌ ‌ عِنْدَ عَمْرٍو وَهَلْ لِذَاكَ انْتِهَاءُ

عمرو بن کلثوم را میگوید که ای آنکه بدروغ گویائی میکنی و خبر دروغ میرسانی از جانب ما نزد عمرو بن هند آیا هست برای این دروغگوئی و نمامی تو انتها یعنی تا کی دروغ خواهی گفت

إِنَّ عَمْرًا لَنَا لَدَيْهِ خِلَالٌ ‌ ‌ ‌ غَيْرُ شَكٍّ فِي كُلِّهِنَّ الْبَلَاءُ

خلال خصلت و غیر شک منصوب ست بر آنکه تقدیر بیت که یقینا غیر شک میگوید که سعایت تو کی کارگر خواهد شد بدرستی که عمرو چنانست که ثابت اند برای ما نزد او چند خصلتها یعنی خصلتهای ما در جانفشانی نمودن مجتمع اند نزد عمرو بن هند بیقین بلا شک و شبه در هر یکی از آنها عذاب و آفتی ست بر اعداء یعنی ما به عمرو بن هند جنگها کرده ایم

مَنْ لَنَا عِنْدَهُ مِنَ الْخَيْرِ آيَا * تٌ ‌ ‌ ‌ ثَلَاثٌ فِي كُلِّهِنَّ الْقَضَاءُ

میگوید که عمرو ابن هند کسی ست که ثابت ست ما را نزد او از نیکوئی و خیر خواهی سه نشانها که در هر یکی از آن سه حکم و فرمان نمودن شاه است بفضل ما بر غیر

آيَةٌ شَارِقُ الشَّقِيقَةِ إِذْ جَا * ؤُا ‌ ‌ ‌ جَمِيعًا لِكُلِّ حَيٍّ لِوَاءُ

شارق یعنی جانب خاور شقیقه زمین درشت میان دو ریگ توده و گویند که بنی شقیقه نام قومی ستا از بنی غسان که

برکله شتران عمرو بن هند تاراج آوردند پس بنی لشکر سلاح پوشیده بیرون آمدند و ایشان را از تاراج باز داشتند و جنگ نمودند پس میگوید که سلامتی از آن سه علامت ثابت است در جانب مشرق زمین درشت که در آنجا جانفشانی نموده ایم با بنی شقیقه جنگ کردیم وقتیکه فرا رسیدیم آمدند بنی شقیقه تمام برای هر قبیله یک نشانی و علمی بود

حَوْلَ قَيْسٍ مُسْتَلْئِمِينَ بِكَبْشٍ ‌ ‌ ‌ قَرَظِيٍّ كَأَنَّهُ عَبْلَاءُ

از قیس قیس بن معدیکرب مراد است که یکی از شاهان حمیر بود و بر بنی شقیقه رئیس بود و چون ایشان بجهت تاراج شتران عمرو آمده بودند استلام زره پوشیدن کبش اینجا بمعنی سردار است عبلاء سنگ سپید قرظ برگ درخت طاق و در بلاد یمن طاق بسیار است اهدا او را بلاد القرظ و یمنی را قرظی گویند میگوید که بنی شقیقه بجهت تاراج شتران شاه آمدند گرد قیس بن معدیکرب در حالیکه ایشان زره پوش بودند و پناه گرفته بودند بسردار خود که از بلاد یمن است و خداوند منعت است مانند سنگ سفید

وَصَتِيتٍ مِنَ الْعَوَاتِكِ لَا تَنْهَاهُ ‌ ‌ ‌ إِلَّا مُبْيَضَّةٌ رَعْلَاءُ

صتیت گروه عواتک جمع عاتکه در اصل زن حره کریمه و اینجا نام زنانی است از کنده که از اولاد ایشان پادشاهان شدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز از اولاد ایشانست رعلاء دراز میگوید که و نشان دوم از نشان اینکه بسا گروه و جماعت است از اولاد عواتک که آن گروه سرداران و رئیسانست که باز نمیدارد ایشان را آنچه از تاراج و تاخت میخواهند مگر لشکر که با زره و جوشن براق سپید است و آن لشکر دراز و طویل است

فَرَدَدْنَاهُمُ بِطَعْنٍ كَمَا يَخْرُجُ ‌ ‌ ‌ مِنْ خُرْبَةِ الْمَزَادِ الْمَاءُ

خرب اصمعی گفته که دهن توشه دان مزاد جمع مزاده بمعنی توشه دان میگوید که پس رد کردیم ما ایشان را و باز داشتیم با نیزه زنی که خون ایشان بسبب او چنان بجهید که بیرون آید از دهن توشه دان آب

وَحَمَلْنَاهُمُ عَلَى حَزْمِ ثَهْلَانَ ‌ ‌ ‌ شِلَالًا وَدُمِّيَ الْأَنْسَاءُ

حزم بمعنی پاره کوه و زمین درشت ثهلان نام کوهی شلال راندن انساء جمع نساء و نام رگی در ران تا پاشنه یعنی برداشتیم ایشان را بمشقت و راندیم ایشان را بر بینی پاره کوه ثهلان راندن بزرگ و خون آلوده کرده شد رگهای ران ایشان

وَفَعَلْنَا بِهِمْ كَمَا عَلِمَ اللهُ ‌ ‌ ‌ وَمَا إِنْ لِلْحَائِنِينَ دِمَاءُ

یعنی و کردیم ما با ایشان چنانکه میداند خدای تعالی یعنی با ایشان در آن جنگ کاری کردیم که بجز او سبحانه کسی نمیداند و نیست مر آنانرا که پیش آمدند در هلاک خود و خود را در معرض تلف افگندند خونبها یعنی خون ایشان هدر است یا آنکه نیست مر مقتولان آن قوم را خونبها

وَجَبَهْنَاهُمْ بِطَعْنٍ كَمَا تُنْهَزُ ۞ فِي جَمَّةِ الطَّوِيِّ الدِّلَاءُ

جبه بر پیشانی زدن نهز دلو در آب زدن تا پر شود وجمه آب بسیار فراهم آمده طوی چاه دلاء جمع دلو است کما تنهز نعت مصدر محذوفست میگوید که و بر پیشانی ایشان زدیم و جراحت کردیم با نیزه زنی خود و جنبانیدیم نیزه را در جراحتهای شان چنانچه جنبانیده میشود در چاه بسیار آب که با خشت و سنگ افراشته باشد

ثُمَّ حُجْرًا أَعْنِي ابْنَ أُمِّ قَطَامٍ ۞ وَلَهُ فَارِسِيَّةٌ خَضْرَاءُ

حجر نام رئیسی است که با لشکرها از کنده بر امرئ القیس ابو المنذر برادر عمرو بن هند غزا کرده بود و بنی یشکر از جانب ابو منذر او را شکست دادند و حجرا معطوفست بر ضمیر مفعول در فردناهم فارسیه یعنی لشکر فارس خضراء بسیار سلاح و اگر از فارسیه زره مراد است خضراء بمعنی خود است میگوید که پس از ان باز داشتیم و جنگ نمودیم با حجر کندی مراد میدارم با حجر پسر ام قطام یعنی از حجر پسر ام قطام مراد است پس او را از امرئ القیس دفع کردیم و بود با او لشکرهای فارسی با بسیار سلاح یا آنکه بود همراه او زرههای فارسی سبز

أَسَدٌ فِي اللِّقَاءِ وَرْدٌ هَمُوسٌ ۞ وَرَبِيعٌ إِنْ شَمَّرَتْ غَبْرَاءُ

ورد مایل بسرخی هموس نرم رفتار که آواز در رفتارش پیدا شود و بمعنی درنده هم آمده است تشمیر آماده شدن بر کاری و دامن بر زدن غبرا سال قحطناک که گرد انگیزد معنی اینکه حجر ابن ام قطام شیر است در ملاقات دشمنان خود که گلگون است و در رفتار او آواز نرم پدید می آید و به تبختر قدم می شمارد و حجر مثل موسم بهار است در عموم انعام و اگر آماده شود بر هلاک مردم سال قحطناک که گرد انگیزد و باران نبارد

وَفَكَكْنَا غُلَّ امْرِئِ الْقَيْسِ عَنْهُ ۞ بَعْدَ مَا طَالَ حَبْسُهُ وَالْعَنَاءُ

امرئ القیس پسر منذر بن ماء السماء که بنی غسان او را قید کرده بودند پس قتل منذر بنی یشکر با نعمان بن المنذر او را رهانیدند میگوید که و ما جدا کردیم گردن بند امرئ القیس از گردن او که بنی غسان نهاده بودند بعد از انکه دراز گشته بود قید او در ایشان و رنج او از ایشان

وَمَعَ الْجَوْنِ جَوْنِ آلِ بَنِي الْأَوْسِ ۞ عَنُودٌ كَأَنَّهَا دَفْوَاءُ

جون نام شاهی از کنده که بر بنی بکر بن وائل غزا کرده در لشکر بزرگ و بنی بکر با او قتال کرده هزیمت دادند و پسر جون را قید نموده نزد منذر رسانیدند عنود اینجا لشکر خداوند عناد دفواء کوه بزرگ میگوید که و بودند با جون یعنی جون که از بنی اوس ست لشکرهای بسیار پر عداوت که در کثرت مانند کوه بزرگ ست پس ما با او جنگ کردیم

وما جزعنا تحت العجاجة إذ ‏ ‏ ‏ ولّوا شلالاً وإذ تلظّى الصلاء

عجاجه گرد و غبار میگوید که ناشکیبائی نکردیم در جنگ ایشان چون بودیم زیر سایبان غبار و چون پشت دادند ایشان و در وقت راندن ما ایشانرا از پیش خود و چون می افروخت هیزم آتش جنگ

واقدناه ربّ غسّان بالمنذر* ‏ ‏ ‏ كرهاً إذ لا تكال الدماء

قود قصاص کردن میگوید که بنی یشکر همراه نعمان در جنگ غسان آمدند و شاه ایشانرا در قصاص منذر بکشتند و دختر او را قید کردند که میسون نام داشت چنانچه گذشت میگوید که و علامت سوم اینکه در قصاص دادیم عمرو را شاهی از بنی غسان و کشتیم او را در عوض منذر پدر عمرو بجبر و کره در زمانی که پیموده نمیشد خونهای مردم یعنی مجال آن نبود که وارثان مقتول قاتل را قصاص کنند

وأتيناهم بتسعة أملاك ‏ ‏ ‏ كرام أسلابهم أغلاء

گویند که چون حجر کندی کشته شد منذر بن ماء السماء سوارانرا در طلب اولادش فرستاد و در ان سواران بنی یشکر هم بودند پس چون اولادش گرفتار آمدند منذر بکشتن همه فرمان داد میگوید که و آوردیم ما نزد منذر قوم او نه شاه را از اولاد حجر که ایشان گرامی و عزیزان قوم بودند و اسباب شان از قسم جامه و سلاح و اسپان گران بها بود چه ایشان ملوک بودند

وولدنا عمرو بن أمّ اياس ‏ ‏ ‏ من قريب لمّا أتانا الحباء

ام ایاس نام مادر عمرو بن حجر کندیست که جد عمرو ابن هند بود و حباء بخشش اینجا مهر مراد ست معنی اینکه و زادیم ما عمرو بن حجر را که پسر ام ایاس ست که آن از میان ماست بعد از زمان قریب یا از نسب نزدیک هرگاه که آمد نزد ما عطا یعنی کابین ام ایاس یعنی ما خال این شاه هستیم که مادر او ام ایاس از میان ماست

مثلها تخرج النصيحة للقو* م ‏ ‏ ‏ فلاة من دونها أفلاء

افلاء جمع فلاء است که جمع فلات است بمعنی دشت و در فلاة رفع بنابر اضمار مبتداء و نصب بر حالیت هر دو جائز ست معنی اینکه مانند این قرابت که میان ما و شاه است بیرون می آرد نصیحت و خلوص را برای قوم اقربایان یعنی همچنین قرابت موجب نیکوئی خواهی اقربایان ست زیرا چه این قرابت در اتصال و فراخی مانند دشت ست که نزدیک و قریب او دشتهای دیگر باشند

فاتركوا الطيخ والتعدّي وإمّا ‏ ‏ ‏ تتعاشوا ففي التعاشي الداء

طیخ تکبر تعاشی شب کوری نمودن معنی اینکه مفاخر و محامد ما این ست که شنیدید پس بگذارید تکبر و غرور را و دور کنید

تعدی خود را اگر با مبانی نمائید و تجاهل کنید پس بدانید که در کوری نمودن آن از اولیت بزرگ یعنی انجام او بدست

وَاذْكُرُوا عَهْدَ ذِي الْمَجَازِ وَمَا قُدِّمَ ۔ فِيهِ الْعُهُودُ وَالْكُفَلَاءُ

ذو المجاز نام موضعی ست که در آنجا عمرو بن هند میان تغلب و بنی بکر آشتی کنانیده از هر یکی عهد و پیمان گرفته بود پس میگوید ای بنی تغلب یاد کنید پیمان و عهود را که میان ما و شما بودند در موضع ذو المجاز و آنچه تقدیم کرده شده بود در وی پیمانها و ضامنان

حَذَرَ الْجَوْرِ وَالتَّعَدِّي وَهَلْ ۔ يَنْقُضُ مَا فِي الْمَهَارِقِ الْأَهْوَاءُ

مهارق جمع مهرق و بمعنی نامه که بر او مهر کرده باشند معنی اینکه عهود و مواثیق آنجا گرفتیم بجهت ترس آنکه جور و تعدی از جانبین سرزد شود بعد ازان میگوید که آیا می شکنند و دور میکنند آن چیز را که در عهدنامهای مهر کرده است خواهشهای شما

وَاعْلَمُوا أَنَّنَا وَإِيَّاكُمْ فِيمَا ۔ اشْتَرَطْنَا يَوْمَ اخْتَلَفْنَا سَوَاءُ

میگوید که ای بنی تغلب بدرستی که ما و شما در آنچه شرط کرده ایم روزیکه عهد و پیمان گرفتیم برابر اند یعنی در آنجا بر شما شرط کرده ایم که دیت جنایت کنندگان میان ما و شما منقسم کرده خواهد شد پس درین شرط ما و شما برابر اند پس چرا بر وی قرار نمیگیرید و تبعه را بر ما می اندازید

عَنَنًا بَاطِلًا وَظُلْمًا كَمَا تُعْتَرُ ۔ عَنْ حَجْرَةِ الرَّبِيضِ الظِّبَاءُ

عنن پیش آمدن حجره ناحیه ربیض گوسپندان فراهم آمده عتر قربان کردن عتیره و عرب جاهلیت نذر بنام بتان در رجب میکردند و او را عتیره میگویند و صورتش اینکه میگفت یکی از ایشان که اگر بار صد گوسپند روزی شود ده از انجمله ذبح کنم و بوقت ایفای نذر چون بخل میکرد آهو را شکار کرده عوض گوسپند ذبح میکرد معنی اینکه شما بار گناه دیگران لازم میکنید و بار جنایات دیگران پیش می آئید پیش آمدن باطل از روی ستم چنانکه قربان کرده میشود از جانب ناحیه گله گوسپندان فراهم آمده آهوان را یعنی چنانکه مردم در عوض گوسفند آهو را میکشند بی سبب همچنین شما گناه دیگران بستم بر ما پیش می آئید

أَعَلَيْنَا جُنَاحُ كِنْدَةَ أَنْ يَغْنَمَ ۔ غَازِيهِمْ وَمِنَّا الْجَزَاءُ

جناح بزه اصمعی گفته که کنده باغی گشته خراج سلطان گرفته گریخته بودند و بر قبائل عرب تاراج می نمودند و بر تغلب هم تاراج کرده بودند بعد ازان لشکر سلطانی ایشان را بکشت و دیگران گفته اند که کنده بر تغلب غزا کرده بودند پس میگوید

مده وآیا تاراج کند شمارا غرا کشته و از ما بود جنایی شان

أَمْ عَلَيْنَا جَرَّى إِيَادٍ كَمَا نِيطَ	بِجَوْزِ الْمُحَمَّلِ الْأَعْبَاءُ

جری و جراء بالمد والقصر گناه نوط آویختن جوز میانه هر چیز عبا بار وایاد نام قومی ست از معد یعنی اینکه آیا بر ما ست گناه بنی ایاد که بر شما کرده و شمارا تاراج کرده اند شما بر ما بار گناه دیگران می نهید چنانکه آویخته میشود بمیانه شتری که بر وی بار کنند بار ها را

لَيْسَ مِنَّا الْمُضَرَّبُونَ وَلَا قَيْسٌ	وَلَا جَنْدَلٌ وَلَا الْحَذَّاءُ

مضرب آنکه بشمشیر کشته شود و قیس و جندل و حذاء نام مردانست از تغلب میگوید که نیست از ما آنانکه بشمشیر های شما کشته شده اند بلکه از شما اند و نیست از ما قیس و نه جندل و نه حذا بلکه اینهمه از شما اند

أَمْ جَنَايَا بَنِي عَتِيقٍ فَمَنْ يَغْدِرْ	فَإِنَّا مِنْ حَرْبِهِمْ بُرَآءُ

میگوید که یا لازم ست بر ما گناهان بنی عتیق که در شما کرده اند پس هر کس که بیوفائی کند در پیمان خویش ما از بیوفایان بیزاریم یعنی اگر شما در مواثیق و عهود خود که در ذو المجاز کرده اید غدر نمائید پس ما بیزاریم از شما

وَثَمَانُونَ مِنْ تَمِيمٍ بِأَيْدِيهِمْ	رِمَاحٌ صُدُورُهُنَّ الْقَضَاءُ

صدر اول هر چیز قضا اینجا یعنی مرگ و قتل ست آورده اند که عمرو که از اولاد سعد بن زید بن مناة بن عمرو بن تمیم بود در هشتاد کس از بنی تمیم بسوی نطاع که دیهی ست از بحرین بیرون آمدند و در آنجا قومی از بنی تغلب که ایشانرا بنی رزاح گویند ساکن بودند پس عمرو بر ایشان تاخت آورد و اموال و حرم شان بتاراج برد و ثمانون مبتداء ست و خبر او بیت ثانی ست میگوید که و هشتاد کس از بنی تمیم که در دست شان نیزها بودند که اوائل آنها یعنی سنانهای آنها قضا و مرگ ست بر شما تاراج آوردند

تَرَكُوهُمْ مُلَحَّبِينَ وَآبُوا	بِنِهَابٍ يُصَمُّ مِنْهُ الْحُدَاءُ

تلحب پاره پاره آوب بازگشتن حداء و حدی یکی ست و در اکثر روایات یصم مبنی للفاعل ست پس مفعول و یعنی اذان الناس محذوفست و در بعض روایات مبنی للمفعول ست پس این قول مجاز ست چنانکه گویند که نام لیلک وضمیر مفعول در ترکوهم بسوی مقتولین بنی رزاح راجع ست میگوید که آن هشتاد کس از تمیم گذاشتند بنی رزاح را پاره پاره و خود باز گشتند با غنیمتهای بسیار که کر نموده میشد از سر و د ساربانان شتران آن غنیمت گوشهای سامعین

أَمْ عَلَيْنَا جَرَّى حَنِيفَةَ أَمْ مَا	جَمَّعَتْ مِنْ مُحَارِبٍ غَبْرَاءُ

میگوید که یا بر ما لازم ست گناه بنی حنیفه که کرده اند یا لازم ست بر ما گناه هر کسی که جمع کرده است از جنگ کنند
روی زمین یعنی یا گناه هر کس از سپاه که بر روی زمین فراهم آمده است بر ما لازم ست .

أَمْ عَلَيْنَا جَرَّى قُضَاعَةَ أَمْ لَيْسَ | عَلَيْنَا فِيمَا جَنَوْا أَنْدَاءُ

انداء جمع ندی بمعنی بدی و آم در عروض بمعنی بل ست میگوید که یا بر ما لازم ست گناه قضاعه که در شمار کرده ام
بلکه نیست لازم بر ما در آنچه که ایشان گناه کردند بدیها یعنی در گناه شان بما بدی لاحق میگردد

ثُمَّ جَاؤُوا يَسْتَرْجِعُونَ فَلَمْ تَرْجِعْ | لَهُمْ شَامَةٌ وَلَا زَهْرَاءُ

از شامه ناقه سیاه مراد ست و از زهراء سپید میگویند که چون قضاعه اموال بنی تغلب تاراج بردند پس ازان آمدند
بنی تغلب که باز پس دادن میخواستند اموال خود را و آنچه که تاراج برده بودند پس نه باز پس داده شده بنی
تغلب را ناقه سیاه و نه ناقه سپید یعنی چیزی ندادند

لَمْ يُحِلُّوا بَنِي رِزَاحٍ بِبَرْقَاءِ | نِطَاعٍ لَهُمْ عَلَيْهِمْ دُعَاءُ

احلال حلال کردن برقاء زمین که در آن سنگ و گل آمیخته بود ضمیر لم یحلوا سوی قوم خود راجع ست بجهت دلالت
میگوید که حلال نه نمودند قبیله ما قتال و تاراج بنی رزاح در زمین سنگدار قریه نطاع که باشد از تغلب قوم ما دعای بد
یعنی ما ایشان از قتل و تاراج نه کرده ایم که بر ما دعای بد کنند و در شعر اشاره است که ایشان بد دلان اند که بجهت جبن
و بزدلی خود جنگ نمیکنند بلکه بعجز زنان و ضعفا دعای بد میکنند

ثُمَّ فَاؤُوا مِنْهَا بِقَاصِمَةِ الظَّهْرِ | وَلَا يَبْرُدُ الْغَلِيلَ الْمَاءُ

فی بازگشتن قصم شکستن غلیل تشنگی سخت میگوید که پس بازگشتند بنی تغلب ازانجا بمصیبتی که شکننده پشت شان است
و خنک نمیکند این تشنگی را که ایشان میدارند آبی یعنی این تشنگی که کینه و غم ست باب فرو نمی نشیند

ثُمَّ خَيْلٌ مِنْ بَعْدِ ذَاكَ مَعَ الْغَلَّاقِ | لَا رَأْفَةٌ وَلَا إِبْقَاءُ

علاق نام مردی ست از بنی حنظله که قومی ست از تمیم که باشاره نعمان بن منذر بر بنی تغلب تاخت آورده بود میگوید
که پس آمدند و تاراج نمودند بعد ازین چاشته سواران که همراه علاق بودند که نبود نزد شان مهربانی بر شما و نه باقی داشتن شما را

وَهُوَ الرَّبُّ وَالشَّهِيدُ عَلَى يَوْمِ | الْحِيَارَيْنِ وَالْبَلَاءُ بَلَاءُ

رب خداوند و پادشاه و اطلاق او بر غیر او سبحانه بلا اضافت جائز نیست حیاران نام موضع ست و از رب منذر
بن ماء السماء مراد ست چه بنی لشکر همراه او بر حیاران غزا کرده بودند و بعض میگویند که عمرو مراد ست

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط
۳۲	۱۹	الاهران	الاوران	۷۵	۷	پیروی	پیروزی	۱۱۳	۱۷	لفظ
۳۲	۹	تیزرور	تیزرو	۷۶	۱۶	بمعنی پچشمه	یعنی آن چشمه	۱۱۵	۱	نکوه مر
〃	۱۰	نبابری	برابری	۷۸	۱۲	مَنِیْرَةٌ	مُنِیْرَةٌ	〃	۱۴	لمرنغا
۳۶	۵	عضد	عَضُد	۸۰	۱۲	سکاب	کساب	۱۱۹	۱۵	ان سبک
〃	۱۴	اجنوح	جنوح	۸۲	۲۰	معنی نکه	معنی انکه	۱۲۵	۲۰	نقاءُ
۳۷	۲۰	صُخْرَةٌ	صَخْرَةٍ	〃	۲۱	ویدبانی	ویدبانی	〃	۲۱	ازعمرو بن
۴۵	۵	ستی	سنی	۸۳	۱۱	فرقه	فوقه	۱۲۶	۱۶	د تو
〃	۱۲	رجبب	رحیب	۹۰	۱۴	ترهیم	ترخیم	۱۳۲	۶	خجر
۴۶	۴	ادعُ	ادعَ	۹۴	〃	الجن	الحن	〃	۷	جحجر
〃	۷	قل	قبل	۹۵	۱	طحن	طحین	〃	〃	لشکر فارس
۴۷	۸	ضراغد	ضرغد	۹۶	۱۲	نبی معداد	نبی معد مراد اند			لشکر فوج
۴۸	۲۰	بق	بَق	۹۷	۱۳	دراز خاه	دراز خانه			
۴۹	۳	عقیلةٌ	عقیلةٌ	〃	۱۸	بنیهم	بکینهم			
۵۰	۱۵	شتها	شبهاے	۹۹	۶	فان	فاتن			
۵۷	۱۱	قش	قریش	〃	۹	نها	بها			
۶۶	۲۰	سه	نفسه	〃	۱۰	ثقات	ثقاف			
۶۷	۳	ضا	صا	〃	۲۰	المحد دنیا	المجد دنیا			
۷۰	۱۴	واسمه	واستمه	۱۰۰	۲	سرف	شرف			
〃	۱۶	کفه	کففا	۱۰۳	۱۳	احذن	اَخَذن			
۷۳	۱	قمسطنة	قمطننة	۱۰۸	۴	عبلة	عبله			
〃	۱۶	تحامل	مجامل	〃	۱۹	المُحَبّ	المُحِبّ			
۷۴	۱۶	گزنده	گزیده	۱۱۲	۱۴	یذی	بذي			